



رمان عشق به شرط شیطونی

ژانر طنز کلکی عاشقانه

نویسندگان : دیانا و محدثه

( به نام خدا )

آیناز : د بلند شو بهار دلش پارک میخواد باید حاضر شی ا .  
من : جان هرکی منو بیخیال بابا خوابم میاد چرا نمیزارین اه .  
آیناز : ندا یا الان بلند میشی یا میرم اون گربه زشتت رو میندازمش بیرون .  
تا اسم گربه منو گرفت زرتی بلند شدم گفتم د نشد دیگه اخه من نمیدونم اون  
حیوون بی زبون چه هیزوم تری واسه شما فروخته که شما باهاش جنگ دارین  
اخه گربه به این ننازی رو کجا دیدی تووو !!!?  
آیناز : ساکت شو ببینم کجاش ننازه هنوز جای جنگ انداختنش رو دستم مونده  
گربه وحشی .

اعصابم خراب شد که گفت وحشی ، گفتم هوی یه بار دیگه بگی وحشی نه من  
نه تو ها! افتاد ( دوتا انگشت شصتم رو به پایین گذاشتم )  
آیناز : اره افتاد حالا هم آماده شو نیم ساعت دیگه تو حیات باشی و رفت .  
اداش رو دراوردم که چشمم به بهار افتاد که داره میخنده چشمم رو ریز کردم  
گفتم : اگه دستم بهت نرسه وروجک .  
بهار : تو آماده دو وگلنه به ابدی میگم ها ( تو آماده شو وگرنه به ابجی میگم  
ها )

ابروهام پرید بالا اینم زبون دراورد ها ، ساعت رو نگاه کردم اوه ده دقیقه از  
رفتن

ایناز گذشته یعنی بیست دقیقه وقت دارم ای خدا من توی این وقت کم چجوری  
حاضر بشم اخه !!!?

زودی بلند شدم رفتم حموم داخل اتاقم خودمو گربه شور کردم درکل تو خونه  
ما توی هر اتاقش حمومه اخه اینجوری گفتیم راحت تره خوب برم لباس چی  
پوشم ایممم اهان رنگ سیاه و سفید میکس میکنم یه پیراهن سفید که یکم  
بالازانو بود رو پوشیدم بعدش یه چیزی شبیه کت اما بلندتر سیاه که جلوش  
کوتاه تر از پشتش بود روش پوشیدم همراه با شلوار سیاه تنگ پوشیدم شال  
سیاه و سفیدم پوشیدم حالا نوبتی هم باشه نوبت ارایش کردنه یه رژ لب  
صورتی پرر رنگ با خط چشم تموم بیشتر از این دوس ندارم  
داشتم موبایلم رو میگرفتم که صدای ایناز اومد .

آیناز : ندا!!!!!!

اوپس پنج دقیقه دیر کردم الان باید اشهدمو بخونم رفتم حیات که با صورت  
سرخ ایناز روبرو شدم اب دهنمو قورت دادم تا خواستم چیزی بگم ایناز دستش  
رو آورد بالا و گفت :

هیچی نگو فقط سوار شو .

بعدام خودش سوار شد نمیدونم باز چرا پاچه میگیره اه .  
سوار شدم که چشمم به تارا افتاد که داره با یه لبخند ژکوند منو نگا میکنه اهان  
منو مسخری میکنی نشونت میدم خوب میفهمیدم که فقط فقط از سوسک بدش  
میاد نمیترسه اما بدش میاد منم که همه چی تو کیفم پیدا میشه سوسک پلاستیکی  
رو کشیدم به ایناز نگاه کردم که با اخم به جاده خیره شده و داره با فکر میروونه  
به بهار نگاه کردم که بغل تارا نشسته بود خوبه یه نخ بستم به پای سوسک  
پلاستیکی

و روی ران پای تارا گذاشتم وقتی دیدم حواسش نیس خیلی اروم نخو تکون  
دادم که باعث شد سوسک هم تکون بخوره یواش یواش سر تارا به طرف  
سوسکه خم شد که چنان جیغی زد که نگو همین که جیغ  
زد ایناز هم از فکر پرید بیرون و نزدیک بود بره تو جدول اما تونست کنترل  
کنه یه جا نگه داشت و گفت :

چه خبرتونه دیوونه ها

بعد برگشت طرف من و گفت : باز چیکار کردی ندا اصلا ادم بشو نیستی نه  
!؟؟

سرشو با تاسف تکون داد و ماشین رو روشن کرد به راه افتاد .  
نه حتما یه چیزیش شده وگرنه ایناز همیشه با من همکاری میکردو  
تارا رو اذیت میکرد باید از زیر زبونش بکشم .  
ایناز :

از صبح یه چیزی فکرمو مشغول کرده  
مامان گفته بود فردا بریم پیشش  
کارمون داره خوب شاید بگین اگر مادر  
داریم پس چرا تنهایی زندگی میکنیم  
پس بزارین بگم مامان از یک مادر فقط  
اسمش رو داره تموم اصلا به فکر ما  
نبود تازه وقتی بهار تو شکم مادرم بود  
مادرم می خواست بچرو بندازه اما ما  
نداشتیم گفتیم به دنیاش بیار ما بزرگش  
میکنیم هه مادرم دوست پسر داشت همه  
چی هر کاری رو که نباید یه زن شوهردار  
انجام بده رو میداد یا بهتره بگم میکنه ما بعد فوت بابا یه  
خونه گرفتیم هم بخاطریکه روحیه بهار

خراب نشه هم اینکه ما کار های مامانمون  
و دوس نداریم بخاطر اینکه فکر فردا از  
ذهنم بره بیرون نوار اندختم اوکی رو  
زدم اهنگ ارش دستا بالا بهار ، ندا ، تارا  
عاشق این اهنگ هستن از اینه به ندا نگاه  
کردم حتما تا الان فهمیده یه چیزی شده  
اخه یه وقتایی منم باهاش همه رو اذیت  
میکردم و هیچوقت دعواشون نمیکردم اما امروز از صبح تا الان اعصابم  
خرابه با حرف ندا نگام رو ازش گرفتم  
ندا : خوردی منو هیچی ازم نموند که  
جواب شوهرم رو چی بدم من مگه  
خودت ناموس نداری

+ : اه باز شروع کردی جمع کن خودتو نا سلامتی هیجده سالته ها!!  
اما مگه ندا کم میاورد !!!؟

ندا : خوب که چی هیجده سالمه ، صد سالم که  
نی ابجی

+ : ای بابا باز که تو رفتی تو فاز لات لطفا بیا بیرون اخه رسیدیم ، پیاده شین  
دخترآ

ندا: عه... رسیدیم اصلا نفهمیدم چطوری رسیدیم هه  
من : اره تو که فقط حرف زدی تأثیرش رو من گذاشته سرم داره میترکه لطفا  
ساکت باش برای چند دقیقه باشه !!!؟  
ندا : اوکی لتس گو

پوفی کردم این ادم بشو نیست ماشین رو پارک کردم دخترا رفته بودن بلیت  
بخرن تا من ماشین رو پارک کنم ، رفتم پیششون باید خودمو شاد نشون بدم  
لااحقل بخاطر بهار نمیخوام بخاطر اخم های در هم من اون ناراحت بشه پس  
یه لبخند خوشگل مشگل رو لبم کاشتم و مهکم زدم پشت ندا که بدبخت فکر کنم  
قطع نخاع شد خخ بدبخت چیسپی رو هم که خورده بود پرید بیرون البته  
همزمان ضربه ی من به پشت کمرش !!

برگشت طرفم صورتش سرخ شده بود از خشم اوه اوه این عصبی بشه به فکر  
بزرگ و کوچیک نمی باشه الان از حتما داره برام نقشه میکشه ای کاش به  
اتاناز میزدم یا به تارا اصلا ولش بابا به من چه خودش جلوم نمی ایستاد  
(پررو هم جدتونه!!)

با داد نداچنان بالا پریدم که بهار زد زیر خنده به ندا نگاه کردم

ندا : د مگه مرض داری که بچه ی مردم رو داغون میکنی نمیگی منه بی این  
( با انگشت اشاره به خودش اشاره کرد و صورتش رو مظلوم کرد )  
معصومی و مظلومی دردم بگیره هااان نه بگو نه تو بگوووو ببینم د بگو نه  
ریلکس گفتم : زر نزن بابا خوبه خودتم میدونی چه مارمولکی هستی پس  
نمایش رو تمومش کن بریم ناسلامتی اومدیم خوش گذرونی ها  
ندا : اره اومدیم خوش گذرونی نه خودکشی . بعد خودش جلو به راه افتاد  
شونه ای بالا انداختم به راه افتادم همراه دخترا

ای بابا حوصلم سر رفت میرم به داداش امیر بگم بریم پارک اره خودش از  
اتاقم اومدم بیرون سمت چپ اتاق امیر بود رفتم داخلش اه اه باز داره از اون  
ادکلن بد بوش میزنه دماغم رو گرفتم بلند و کشیده گفتم : امیبییر جووونممم  
امیر از تو اینه نگام کرد و همونجور که داشت خودشو خفه میکرد تو ادکلن  
مثل خودم گفتم : خرررر نمییشم

د بیا اینم از داداش امیر با ناراحتی گفتم : داداش خوب حوصلم سر رفته  
از تو اینه بهم نگاه کردو مثل من گفتم : خوب چیکار کنم من زیرشو کم کن  
سر نره

گفتم : اول اون ادکلن بد بو رو بذار خفم کردی انگار نه انگار که من دماغم  
رو گرفتم

امیر گرفت ادکلن رو گذاشتو گفتم : اینم از این خوب دیگه چه امری می  
فرمایید؟؟؟!!

دماغم رو ول کردم گفتم : اخیبیش خوب مستقیم میرم سر اصل مطلب بریم  
پارک شهر؟؟!!

امیر گفتم : چراکه نه اگه تونستی بقیه رو راضی کنی منم هستم :

من : د نشد دیگه مفت که نی حالا نیما رو ولش ارتان و داروین رو چجوری  
راضی کنم؟؟!!

امیر تا خواست جواب بده صدای نیما اومد

نیما : که منو ولش هااا عجب حالا اگه تونستی منو راضی کنی بعد خواست  
بره بیرون که جلو راهش رو گرفتم گفتم : اخه داداشی تو به این نازی ، به این  
عزیزی ، به این بادمجونی ، به این اندامت میاد قهر کنی؟؟!! نه بگو میاد؟؟!!  
نیما که اصلا نفهمید که این یه توهین بود یا تعریف گفت:جداً

که امیر زد زیر خنده منم خنده ام رو کنترل کردم نیما ازش پرسید : امیر چرا  
میخندی ، مگه خنده داشت

منم رو حرف نیما تأیید کردم گفتم : اره مگه خنده داشت واقعیت بود مگه نه  
نیما : اره

خنده امیر شدت گرفت نیما گنگ نگاش کرد که امیر خنده اش رو قورت داد اما معلوم بود که الانم میخواد بخنده به پشت نیما زدو با صدای دورگه که بخاطر خنده بود گفت : زیاد فشار نیار درد می گیره سرت بعدم بهم چشمک زدو جوری گفت که فقط من بشنوم : تو به این مارموکی میدونم داروین و ارتان هم راضی میکنی پس بدو راضیشون کن من برم یه مدل دیگه بزخم اخه با این لباسا که همیشه رفت پارک به لباسش نگاه کردم شلوارک قرمز گلگلی تا سر زانوش و یک تیشرت که اندامشو نشون میداد در کل عادت داشت تو خونه اینجوری مد بزنه و ادکلن خالی کنه روش منم به شوخی گفتم : چرا داداش اگه اینجوری بری پارک همه دخترا میان باهات عکس میندازن .  
امیر گفت : جدی

گفتم : اره و زیرش مینویسن یک دیوانه فراری زدم زیر خنده که امیر افتاد دنبالم منم از اتاقتش اومدم بیرون رفتم سمت چپ اتاق امیر اتاق داداش ارتان هو هو هو یکم کارم سخته اما حله بدون تق تق زدن رفتم داخل که ...  
رفتم داخل که دیدم راحت خوابیده انگار نه انگار که امروز جمعه است رفتم بالا سرش گوشه تیشرت سبزش رو دو بار کشیدم که با چشمان نیمه باز گفت  
ارتان : چی میخوای رادوین !؟!  
من : داداشییی !

ارتان همونجور که داشت می نشست گفت : خدا به خیر کنه چی میخوای مارمولک .

نه امروز حالش خوبه پس میتونم یکم سو استفاده کنم هوهاهاها با یه لبخند ژکوند نشستم کنارش گفتم : داداش امروز بریم پارک شهر خواهش میکنم  
لطفالا خواهشا تورو خداااا

رادوین که خندش گرفته بود گفت : اروم بابا کشتی خودتو با این التماس ها باشه بریم اما داروین رو چی کار کنیم میفهمی که هم باید شرکت رو اداره کنه هم درس هارو بخونه سرش خیلی شلوغه منم که میدونی باید حتما امروز یه سر به بیمارستان بزخم اخه وسایل هایی که خواسته بودم رو امروز میارن میدونم سر این دوتا خیلی شلوغه یکی سرش تو شرکت گرمه یکی تو بیمارستان البته فکر نکنین دکتر چیزی هستن نه بابا این داداش ارتان ما میخواد دانشگاهش که تموم کرد بره تو بیمارستان خودش کار کنه برای همین یه بیمارستان ساخته ساختش تموم شده فقط وسایلاش مونده که اونم بابام از خارج پولش رو میفرسته داروین هم که نگوو عشق اون شرکتش است والا همش اونجا میمونه یه وقتایی شک میکنم که اونجا دوستی دوست دختری چیزی داره اما جرعت ندارم بپرسم اخه همیشه

اخماش تو همه اه با لب لوجه اویزون گفتم :

یعنی امروز رو بخاطر من نمیتونی کنسل کنی لطفاً ارتان خواهش تنها میکنم به صورتش نگاه کردم که معلوم بود تو دوراهه مونده که اخر گفت :

باشه امروز رو بخاطر تو کنسل میکنم میگم رضا بره به جای من

من : پس باشه آماده باشی باشه نبینم خوابی ها اگه خواب بودی هرچی دیدی از چشم خودت دیدی فعلاً بای

ارتان تو تعجب مونده بود حق داشت بدبخت نه به اون خواهش گفتنا نه به این دستورات و اخطار ها خخخ درکل ادم دورو هستما .

خوب نوبتی هم باشه نوبت داروین خان هستش پوووووف این یکی سخته نباید باهانش شوخی کرد رفتم سمت اتاقش امروز تعطیل بود خدارو شکر تق تق کردم وقتی گفت بیا تو رفتم داخل توجه کنین من باید اینجا مثل ادم بزرگا باشم

اهم اهم : سلام داداش داروین صبحتون بخیر

داروین با همون اخم همیشگی گفت : صبح تو هم بخیر کاری داشتی

من : داداش دقت کردی امروز چند شنبه هستش

داروین : چه حرفیه خوب معلومه جمعه است دیگه

بهش اینقدر نگاه کردم تا خودش فهمید گفت :

کار دارم رادوین برو با بقیه خوش بگذرون

من : اخه داداش جمع ما وقتی کامل میشه که تو هم باشی لطفاً بیا نگاه داداش

ارتان هم کار داشت اما بخاطر من کنسلش کرد تو نمیتونی بخاطر من کنسل کنی کارت رو در حالی که تعطیل هم هست نمی دونم چی تو شرکته که همش میری اونجا بعد پشتم رو کردم یعنی قهرم اما خودم که میدونستم بخاطر ترس بود وای خدا این چی بود که من گفتم اوپس دوتا دستم رو گذاشتم رو دهنم

صدای قدماش رو می شنیدم که میومد طرفم مهکم ولی یواش ای خدا خودت کمکم کن کنارم ایستاد و گفت :

رادوین چون کوچیکی چیزی بهت نمیگم اما حدت رو بدون داداش من ،

من اونجا فقط کار میکنم خوش گذرونی که نمیکنم بعدام من فقط گفتم کار دارم

تو که اینقدر دوست داشتی بری خوب میگفتی دوست داری بری خودم شخصا میبردتم دیگه گریه و زاری نمیخواد که

قدم کوچیک بود اما پریدم بغلش که منو گرفت گفت : برو آماده شو وروجک

که منم آماده بشم میام

همونجور که با خوشحالی میدویدم سمت در بلند گفتم : خیلی گلی ، اقایی

داداش داروین .

داروین :

امروز جمعه بود گفتم بخوابم اما مگه رادوین میذاره درسته کوچیکه اما اونم دل داره خوب بچه هست به تفریح نیاز داره گرچه هیچکدوم از پس زبون رادوین نمیایم بیرون .  
الانم که به زور دست ارتان بدبخت رو گرفته که برن ماشین برقی سوارشن .  
تارا :

خدا روشکر که بهار منو انتخاب کرد اینقدر عاشق ماشین برقی هستم که نگو والا بیخیال سن دست بهار رو گرفتم بلیط هامون رو به نگهبان نشون دادیم رفتیم بهار یه ماشین سیاه و قرمز رو انتخاب کرد تا خواستم برم دیدم یه پسر جوون و یکی کوچولو میخوان بیان طرف اون ماشینه پس میخوان اون ماشین رو بگیر عمرا بذارم چیزی که بهار میخواد یکی دیگه بگیردش دویدم سمت ماشین و بهار رو گذاشتمش تو ماشین خودمم سوار شدم که اون دوتا پسر اومدن بزرگه گفت : ببخشید خانوم ما این ماشین رو زیر نظر گرفتیم پس لطفاً بیرون بیاین .

بچه پرو زیر نظر گرفتیش نخریدیش که ا گفتم : ببخشید اما زحمتش زیاده همیشه بیایم بیرون زیر نظر گرفتیش اما نگرقتیش !!!

ما هم زودتر سوار شدیم پس مال ماس لطفاً اگر بازی نمیکنین برین بیرون چون میخوان سویچ برق رو بزنین . پسر کوچیکه خندید که با نگاه پسره مو قشنگه ساکت شد اوا مگه مرض داری بچه رو میترسونی بهار گفت : ابتی بادی نمیکنیم ؟؟

گفتم : چرا الان بازی میکنیم پسره که معلوم بود عصبی شده گفت باشه ( بچرخ تا بچرخیم )

اوه خدای من چی فکر کرده فکر کرده من میترسم به قول ویدا از مادر گا.. اهم .. چیزه

..زاییده نشده که من ازش بترسم

بازی شروع شد داشتم میروندم که پسر مو قشنگ مهکم زد تو ماشین ما بهار یکم ترسید

برای همین شروع به گریه کرد اروم گفتم :

ابجی بهار گریه نداره که ببین الان ما میزنیمشون باشه گریه نکن دختر خوب که گریه نمیکنه مگه نه !؟

بهار سرشو تکون داد گریه شو با دست پاک کردم

وقتی دیدم ارومه بلند گفتم : هوی وحشی چیکار میکنی مگه کوری نمیبینی بچه اینجاس یا که خودتو به کوری زدی بعدم روندم طرف ماشین اونا پسره که فهمید میخوام بزمنش پوزخند زد رفت عقب که پوزخند میزنی نشونت میدم ای



که بدم میاد از پوزخند ای ای دهنش رو میشکتم تا دیگه به تارا رادمش  
پوزخند نزنه با سرعت روندم طرفشون حالا اون جلو من پشتش وضع خنده  
داری شده بود

اونا جلو میروندن و ما پشتشون و هر یه دقیقه فحش میدادیم به هم اون پسر هم  
هی برمینگشت و میگفت خودتی  
با سرعت میروندم دیگه کسی نمیروند فقط داشتن به حرکت ما نگاه میکردن  
بعضی ها هم میخندیدن

+ : هوی روانی مردی وایسا

اون: اولا روانی عمته دوما اصلا من نامرد برو دست از سرم بردار  
من: دن د نشد دیگه من دنبال تو میکنم یا تو دنبال من بعد نشون دادم که اون  
الان پشت من هستش گفت: خوب حالا هرچی .

من که اصلا حس خوبی نداشتم زدم کنار گفت: چی شد کم آوردی  
گفتم: نه فقط از قدیم میگن با خدازدگان کار مگیر که خدا زدگان را خدا زده  
بعد دست بهار رو گرفتم زدم بیرون پسره الاغ چی فکر کرده هه به من میگن  
تارا تارا نیستم اگه ضایعت نکنم .  
آیناز :

بهار وقتی خواست بره ماشین برقی گفت  
با یک نفر میره بعد تارا رو انتخاب کرد  
خوب میدونستم که تنها هم بازی بهار  
تارا هست وقتی اونا رفتن منم با ندا و  
اتاناز رفتیم که پشمک بخوریم اخه  
پشمک اینجا عالیه رفتیم پشمک خریدیم  
اما ندا بستنی شکلاتی خرید ندا پشت  
سرمون داشت یواش یواش میومد من و  
اتاناز داشتیم حرف میزدیم که صدای  
دعوی ندا با یک پسر میومد وقتی منو  
و اتاناز برگشتیم به دونفر که پشت ما  
بود برخورد کردیم و پشمک های نازنینم  
افتاد زمین آیی که بگم الهی که  
دستشویی بگیره آیی که بگم وقتی  
میری دستشویی زیب شلوارت بند بشه  
آی الهی بچت بزوفته  
الهی که جلو مع باده بفرستی بیرون

آی ... اصلا حواسم نبود که دارم بلند  
نفرین میکنم داشتم یه ریز نفرین  
میکردم که دست یکی رو دهن من اومد  
وای چه دست هایی داره چه خوشگله  
وایسا ببینم دست اتاناز از کی تاحالا  
بزرگ شده و از کی تاحالا ساعت مردونه  
میبنده سرمو بلند کردم که با دو تا چشم  
خندون خاکستری رنگ روبرو شدم  
گفت : نفرینتون تموم شد !!! وایسا  
ببینم چطور جرعت کرده دستش رو  
بذاره رو دهنم با دستم دستش رو پس  
زدم که دستش افتاد پایین .

Neda:

داشتم بستنیم رو لیس میزدم سرم پایین  
بود صدای حرف زدن آیناز رو با آتاناز  
می شنیدم داشتم همینجوری لیس  
میزدم که یه پسر داشت رد میشد خورد  
به من منم که حواسم نی بستنیم افتاد  
زمین و یکم رو مانتوم برگشت نه بستنی  
چرا منو رها کردی من بدون تو چه خاکی بر سرم بریزم  
(خاک رز چون خیلی بدرد بخوره )  
تو خفه وجدان که خفت میکنم !!  
(اوک)

اخی حالا بیخیال مانتو خاک تو سر مانتو بستنی چرا تو  
داشتم غصه میخوردم که یکی گفت  
( حواسم نبود ) با عصبانیت سرمو بالا  
آوردم تا که کسی رو که بخاطرش  
بستنیم افتاد زمین رو ببینم وای چه  
خوشگله لامصب اما خیلی اخموهه  
چشمم به پوزخندش خورد آی لعنت بهت  
ندا سوتی دادی بدجوریم دادی تو دستش  
خفه وجدان الان حسابش رو میرسم به  
من پوزخند میزنی بچه برو دهنهت بو

شیر میده اه اه با عصبانیت گفتم : اخه  
یعنی چی اداش رو در آوردم حواسم  
نبود خندم گرفت چه باحال اداش رو  
در آوردم یارو هم چشماش میخندید اما  
هنوزم اخم داشت اوا ندا توی این  
موقعیت چیکار به خندش داری اون  
بستنی تورو انداخت زمین ایندفعه رو  
راست میگی وجی جان [ وجدان جان ]  
حالا هم گمشو کار دارم ( میرم بی ادب اه)  
رو به یارو هه گفتم : مگه تو چشم نداری  
هان نه نداری نه نداری هان نه تو بگو  
نمیگی بستنی کسی بیوفته زمین هان  
خوبه منم پیام پیام بگیر کردم چی  
بگم که یهویی گفتم پیام شلوار تو بکشم پایین  
ابرو هاش پرید بالا

گفت : منظورت اینه بستنی مثل شلوار میمونه !!؟؟  
بعدام اگه بخاطر یک بستنی دعوا دارید  
مشکلی نیست خسارت میدم .

چی اون میخواد به من خسارت بده  
یعنی لکه رو مانتوم هیچی نی نشونت  
میدم : اقای نمیدونم چی چی باید بگم  
که اولاً هیچی جای اولین چیزی که ادم  
دوسش داره رو نمیگیره دوما اگه به نظر  
شما لکه مانتوم چیزی به نظر نییاد  
نمیدونم چی بگم بهتون اخه از قیافه  
شاید یکم مثل ادم باشی اما از داخل  
مغز نداری درکل هیچی نیستی اصلا ادم نیستی .  
عصاب خرابه پوفی کشید و گفت : ببین  
جوجه من اصلا حوصله دعوا ندارم بی  
خیال ما شو باشه بعد خواست بره که از  
پشت یقه پیراهنش رو گرفتم  
گفتم:

هوی کجا اولاً جوجه عمته دوما میری یه

بستنی چند رنگه میخری میاری و پیش پام زانو میزنی و یه  
معذرت خواهی هم میکنی بعدام

لبخند دندون نمایی زدم .

گفت : من عمرا همیچین کاری رو کنم برو بابا من گفتم یه بستنی است پولش  
رو میدم تموم دیگه چه گیریه.

من : نیاری به پلیس زنگ میزنم میگم فحش خوارمادری دادی !!!  
با خشم نگام کرد گفتم : اینجوری نگام نکن وگرنه اضافی هم میشه الانم بدو  
برو یه بستنی بخر برام اقا بدو دیگه ا نباید دختر خانوم هارو منتظر بذاری  
میدونی که .

زیر لب جوری که من بشنوم البته از قصد نقش بازی کرد که اروم گفته گفت :  
به دختر خانوما گفتن نه به اردک ها .

آی به من میگی اردک گودزیلا گفتم : چی گفتی !؟!؟!  
اون : هیچی .

+ : پس بدو بخر دیگه ا .

تا خواست چیزی بگه یکی اومدو یه چیزی دم گوش اقا اخموهه گفت اونم  
عجله پول کشید دستم رو گرفت روی کف دستم گذاشت و گفت : امید وارم  
دیگه نبینمت .

بعدام به سرعت دور شد .

چیشد به من پول داد مردیکه برگشتم تا پولو بهش پس بدم که دیدم نیست  
بلاخره دوباره همو میبینیم اقا اخموهه .

برگشتم که به راهم ادامه بدم که با آیناز و اتاناز که صورتاشون سرخ بود از  
خشم روبرو شدم اوا اینا چرا انر شدند؟؟  
چشون شده !?!? .

آیناز:

گفت : ا یواش الان درد میگرفت دستم .

بچه پرو گفتم : اگه همین الان نری یکی پشمک برام نخری برات میشکنم  
الانگوتان .

اما اون خیلی ریلکس گفت : اولا الانگوتان عمه شریفتونه دوما من تا الان  
برای بهترین دوستم تا مغازه کنار خونشون هم نرفتم بعد پیام برای تو اونم تو  
یه دختری که معلوم نیست از کجا پیدا شده بخرم هه عمرا بعد دستش رو کرد  
داخل جیب کافشنش کیف پولش رو درآورد و یه اسکناس 10.000 تومانی  
کشید گرفت سمت گفت : بیا بگیر ا چرا وایسادی مگه بخاطر همین دعوا  
نداشتی بیا که اصلا حوصله ندارم .

دیگه از گوش که چی از دماغم دود میومد بیرون عوضی رسما منو از اون دختر حساب کرد عوضی با دست چپم به دست راستش که پول بود زدم که پولش افتاد زمین گفتم : اولاً عمه ام شرفش از تو بیشتره لاقلاً دوما تا مغازه خونشون نمیری اینا عوارض تنبل بودن سوما هم ببین اقای پاچه گیر بگم من از اوناش نیستم یکیش چهارما من بخاطر حقم دعوا کردم نه بخاطر پول این پنجم

هم بگم من خودم اینقدر پول دارم که حتی اگر بخوام میتونم با یک چشم به هم زدن کل کشورو کامل بخرم هه پس واسه من اینقدر پول پول نکن . اتانازم که مثل همیشه ساکت بود اون زیاد اهل دعوا نبود اما از قیافش میشد فهمید که از حرف پسره که به من زده عصبی شده دست اتاناز رو گرفتم رفتیم یکم عقب که دیدم همون پسره رفت دم گوش یک پسر یه چیزی گفت بعد از چند ثانیه اون با اون پسره که دم گوشش چیزی گفته بود رفتن اونجا یه دختر هم بود مثل ندا لباس پوشیده بود وقتی برگشت دیدم نداس و اونم عصبی بود اما معلوم بود از قیافه های ما بیشتر تعجب کرده .

ندا :

آخر دیدم همینجور موندن گفتم :

د یا بخندید یا گریه کنین ا عجباً خسته شدم دوساعت دارم قیافه میمونتون رو میبینم که یه دفعه صدای میمون اومد دیدم بعله بیچاره داره با چشاش منو میخوره که اسم زیباش رو به این بزا دادم گفتم : الهی نه نگاه نکن اینجوری اصلاً اینا بز هیچکی لیاقت اسم تورو نداره که دیدم با لبش بوس فرستاد واسم یعنی گیج شدم

میفهمی گیج وقتی به ایناز اینا نگاه کردم دیدم هرکدومشون دارن رقص یه کشور رو میرن ایناز داه رقص بندری و اتاناز داره عربی میره گفتم : دیدین از بس خوشگلم میمون واسم بوس فرستاد با تموم شدن جلم خنده اونا شدت گرفت اخر طاقت نیلوردم دستشون رو گرفتم بردمشون طرف ماشین بازی جایی که بهار و تارا رفته بودن برای ماشین بازی اخه اونجا پسرا بدجوری ابجی هامو نگاه میکردن من غیرت دارم رو ابجی هام بعله بعله پس چی فکر کردین تا نصف راه رفته بودیم که تارا و بهار رو دیدیم که دم یه مغازه وایسادن و بهار داره به یه چیزی اشاره میکنه با هم رفتیم طرفشون وقتی رسیدیم بهار برگشت و وقتی منو دید گفت : ابتی من این کلتو میکام بدبخت منظورش ( من این خرس رو میخوام ) بود به طرفی که اشاره کرده بود گاه کردم دیدم یه خرس پشمالو بزرگ گنده که یه قلب بزرگ دستش هست پسرونه

و دخترونه نداشت همه برای بچه ها بود گفتم : خو بخر برایش تارا چرا نمیخوری؟!؟!!

تارا : این اقاهه میگه این یه بازیه و باید با تفنگ به اون ادمک که میچرخه شلیک کنیم منم که نمیتونم .

گفتم : خاک تو سرت که یه نشونه گیری هم بلد نیستی بعد طرف فروشنده که یه آقای مسن بود گفتم : اقا من میخوام بازی کنم که هم زمان با من یه صدای شنای دیگم همینو گفت بهش که نگا کردم چشمش شد قد هندونه بعد ..

یعنی چی این بوزینه چرا اومده اینجا اه گندت بزمن توی مو فشنگ رو عصابم رو خورد خمیر کرد

اول مثل یه خانوم متشخص یه جیغ بنفش زدم که رسما کپ کردو با چشای

قلمبه مثل عمه ی عموی ننه ی بابای دوست دختره دایی دختر همسایمون (

یکم نفس بکشید جمله سنگین بود (بعد گفتم البته با داد : بیشهور ، عوضی

اشغال کثافت بز زمینی اسب هوایی خرس شمالی

خجالت نمیکشی که توی این روز روشن افتادی دنبال خانوم محترمی مثل من

هان پیام دکراسیون اون صورتت رو عوض کنم هااان نه پیام نه بیام .

پسره که دهنش باز مونده بود با ابروهای بالا پریده داشت منو نگاه میکرد دیدم

نه نمیبینده گفتم : ببند غار علی صدر رو که بوش دیوونم کرد ناسلامتی سال

2017 هستیم برو یه خمیر دندونی چیزی بخر اگر پول نداری مشکلی نیست

دستم رو توی کیفم کردم پول خودش رو گرفتم سمتش گفتم : بیا اینم پولت فکر

کنم تو بیشتر نیاز داشته باشی دیدم نمیگیره سمتش پرت کردم که فوران کرد

با داد گفت : دختره دیوونه اولاً اون فحش های عجیب و غریبت عمته دوما

دختر قطع نیست که پیام دنبال تو سوما دماغت بو میده چون من مسواک زدم

این پولم من نیازش ندارم مسواک هم تو خونه دارم هه.

منم مثل خودش صدامو انداختم پس کلم گفتم : اولاً خدارو شکر عمه ندارم

دوما خدارو شکر قطع نیست وگرنه اگه خودتو میکشتی هم نگات نمیکردم سوما

پول مال خودت هستش به من ربتی نداره میگیریش یا نه چهارما هم صدام رو

نرمال کردم گفتم خواستی بگی مسواک داری بگم من خوشگل ترش رو

دارمم صورتی بسوز انلاین بسوز بعدم زبونم رو در آوردم برایش دیدم داره با

تعجب نیگام میکنه که صدای خنده اومد دیدم چار پسر که معلوم نبود چه نسبتی

با این مو فشنگ داشتن میخندیدن و ابجی های منم همینطور که یه چشم غره

رفتم که حساب کار دستشون اومد

خو چی دوس ندارم تو بحث من بخندند

کی از پسرا که کوتاه تر بود و رنگ چشماش تو تاریکی سیاه معلوم میشد گفت : داروین ولش کن بچس برو بزنی خرسو بگیر که بریم .  
چی شد نفهمیدم به من گفت بچس گفتم : اوی چشم مشنگ بچه عمته بعدم رو به اون مو فشنگ اسمش چی بود دراچین دارچین اها پیدا کردم اسم قطع بود گفتم : آقای دارچین ببینین این خرسو من میخوام پس راتو بکش برو کنار وگرنه بد میبینی سرم پایین بود وقتی حرفم تموم کردم سرمو بلند کردم که ببینم چرا صدا نیامد که دیدم پسرا با صورت قرمز چشمایه از حدقه بیرون زده نگاه میکنند دخترا هم فرق کمی از پسرا نداشتن فقط با این تفاوت که دخترا لبشون رو دندون گرفته بودن که نخندن این دارچین هم که گفتم الاناس که چشاش بیوفته زمین و بعد از دو ثانیه ....  
آیناز :

وای خدا دارم میمیرم از خنده اما مگه میشه خندید این ندا رگ غیرتش زده بالا  
اخه حق داداش رو ، روی سر ما داره خخخ اما بدبخت پسره نگاه کن تورو  
خدا هر امکان ممکن هست که انفجار کنه که یهو

پوم

بعله انفجار کرد

داروین : چی گفتی هان به من میگی دارچین ( که باز همه زدن زیر خنده که اون پسره یه نگاه به پسرای پشتش کرد که همه خفه خون گرفتن حتی اون پسر کوچولو )

ندا خیلی ریلکس دست به سینه گفت : اره با خوده دارچینت هستم آقای دارچین پسره که معلوم بود اگه بذارنش میاد ندارو میکشه یه قدم به ندا نزدیک شد اما ندا یه تکون هم نخورد همینجوری بیخیال داشت پسر رو که قرمز شده بود رو نگاه میکرد که همون پسری که با من دعوا کرده بود پیش قدم شد و گفت :  
داروین ولش کن ارزش نداره بیا بازی کنیم تموم شه بره .

که ندا گفت : تو دیگه چی میگی شرک برو کنار باد بیاد بعدم من این خرس رو میخوام پس یالا برین پایین چون هیچکدومتون نمیتونین مثل من ضربه بزنین .

پسره چون تیشرت سبز پوشیده بود بهش گفت شرک آخ که قیافش دیدنی بود دلم خنک شد .

یهو یه پسر گفت : هه اره معلومه اصلا بیاین مسابقه بذاریم هرکی تونست اون ادمک رو بزنه این خرس مال اون قبوله .

همه قبول کردن منکه عاشق هیجانم قرار شد ندا با همون پسره که بهش گفت دارچین مسابقه بذارن .

دانای کل:

قرار شد ندا و داروین مسابقه بدن بعد یکم کلکل قرار شد اول ویدا بزنه که زد

اما خورد کنار آدمک و دخترا یه فحش دادن به ویدا که نگم سنگین تره پسرا هم پوزخند زدن که ندا زیر لب گفت : الهی لبشون جر بخوره که دیگه پوزخند نزنن .

بعد نوبت داروین شد بعد دوقیقه زل زدن

زد که از اونم خورد به جایی که ندا زده بود حالا نوبت پسرا بود که چیزی بگن امیر گفت : د شانس نداریم که اگه داشتیم اسمم لوک خوش شانس بود نه امیر .

نیما با حالتی مثل سخته ای ها به حالت داد گفت : من نمیخوام از این ضعیفه ها ببازم گفته باشم دارچین ام ... منظورم داروین بود بعد لبخند دندان نمایی زد به داروین که داشت با حرص نگاهش میکرد .  
که ویدا گفت : هوی فیونا درست صحبت کنا ضعیفه عمته .

نیما از شوکی که بخاطر اسم جدیدش از طرف ویدا بود بیرون اومد حرص میخورد میخواست حرف بزنه اما ترجیح داد ساکت باشه اخه توی این چند دقیقه رفتار ویدا اومده بود دم دستش که تو آستینش خیلی جواب داره و بخاطر اینکه دوباره ضایع نشه ساکت شد .

ارتان : داری چه غلطی میکنی پس داروین نکنه میخوای بزمنت تبدیل به دارچینت کنم ها .

رادوین : د لال شید ببینیم چی میشه اخرش ا . که همه هم خفه شدن .  
دخترا هم پوزخند زدن و دوباره نوبت ویدا شد ایندفعه بعد سه دقیقه که هرکی یه چیزی گفت زد بازم نشد .

داروین هم بعد سه دقیقه زد بازم نشد دوباره نوبت ویدا شد که ویدا بعد تمرکز اروم زیر لب گفت : بابایی خودت کمک کن ابروت در خطره بعد حرفش ماشه رو کشید که دقیق زد و

خورد .....

به .....

آدمک دخترا جیغ کشیدن از خوشحالی که ویدا گفت : ساکت کر شدم عه عجا رسم بردن این نیست که برنده رو کر کنین بعد تموم شدن حرف ویدا همه دخترا بهش چشم غره رفتن که ویدا هم شونه بالا انداخت پسرا یه لعنتی فرستادن که داروین گفت : هنوز یه شانس دیگم دارم پس فعلا برنده معلوم



نیست و بعد تفنگ رو از دست ندا کشید گرفت دست خودش که ندا زیر لب گفت : وحشی آمازونی.

داروین بعد تمرکز پنج دقیقه ای زد خورد .... به .....

.....

....

.....

کنار ادمک .

که ایندفعه ویدا پرید بالا که بگه اخجون بردیم اما نزدیک بود بخوره زمین که لحظه آخر یقه پیراهن داروینو گرفت که نیوفته اما داروین بخاطر حرکت یهویی ویدا تو شوک بود اونم با ویدا افتادن زمین .  
تارا

باز بحثمون شروع شد منم برا اینکه چیزی گفته باشم اصلا ضعیفه خالته . همین که این حرف رو زدم پسر کوچولو البته زیاد کوچیک نبود میخورد هشت یا نه ساله باشه با خنده زد به پشت همون پسری که توی ماشین برقی باهم دعوا کرده بودیم وایسا ببینم اسمش چی بود اها ارتان گفت : داداش ارتان خاله رو فحش داد ها بدو برو حسابش رو برس .

که ارتان یه چشم غره رفت بهش و رو به من گفت : اتفاقا خاله من خیلی هم قویه اما نمیدونم چرا همش من اینجا یه پشه اضافه میبینم .

عوضی به من میگه پشه اضافه خواستم جوابش رو بدم که ندا پیش دستی کرد آخ قربون این برم خوب جواب داره گفت : اتفاقا منم دارم چهار دونه خر مگس اضافه میبینم که دارن بدجوری رو عصابم را میرن بعدام ( با انگشت نشونه اش مردمو که جمع شده بودن داشتن جر و بحث ما ده نفر رو نگاه میکرد نشون داد ) گفت : شما خجالت سرتون میشه اچیانا اگه میشه گمشید دیگه

لامصبا من کار زندگی دارم بعدام اقایون گرچه زیادی زر زدین اما از شما امروز میگذرم اما امیدوارم دیگه نبینمتون چون دیگه نمیگذرم بعدم زبونش رو به دارچین درآورد که چشاش گشاد شد خواست چیزی بگه که ندا داد زد : به جون عمه نداشتم میزنم تو دهنه اگه حرف بزنی ها بعد نگی نگفتی بعدام دست مارو گرفت تند تند رفت سمت ماشین خودمون اما هیچوقت قیافه ضایع شده دارچین رو یادم نمیره که دهنش باز مونده بود و چشاش که هیچی نگم بهتره گشاد شده بودو چب چب ندا رو نگاه میکرد .

هه خو میخواست حرف نزنه والا .

آتانا :

تازه تو ماشین نشستیم ایناز ماشین میروند پنج دقیقه هیچی نشد یهو ماشین رفت  
رو هوا حالا خندمون اصلا قطع نمیشد که یهو ندا همچین جیغی زد که  
همه مون رسماً خفه خون گرفتیم من بعد دودقیقه با اعتراض گفتم : عه چرا  
وحشی میشی یهو .

که ندا گفت : یه ماشین رد شد پسرا بودن توش بده که مثل جلفت ها بخندین که  
هرکدومون یه چیزی پرت کردیم سمتش مثلاً ایناز : دستکشش رو انداخت ،  
تارا جورابش رو انداخت که همه بهش نگاه کردیم شونه بالا انداخت و گفت  
چیه یادم رفته بود از ماشین بگیرمش بشورمش که

همه مون بهش فحش دادیم اونم گفت مخلص ابجی های خلم منم بخاطر اینکه  
چیزی انداخته باشم کفشمو درآوردم انداختم سمتش که جاخالی داد پنجره هم باز  
بود افتاد تو خیابون جیغم دراومد اما ابجی های بنده فقط میخندیدن اوسکولا  
رو به ایناز گفتم نگهدار که برم بگیرمش ایناز گفت : تقصیر خودت هست که  
جفتک میزنی مثل اسب قیافه من دیدنی شده بود مثل این : |

با هر بدبختی یی بود راضیشون کردم که نگهدارن تا خواستم برم بیرون ندا  
صداشو کلفت کرد و گفت : بشین ضعیفه من میرم میارم الان شبه میخوای کجا  
بری هان؟؟؟

ندا :

راحرفمو ایناز خواست منو بزنه که در رفتم  
با شوخی و خنده

کفش اینازو برداشتم از خیابون دادم بهش  
و بعد مستقیم پرواز کردیم سمت خونه  
بعد نیم ساعت بلاخره رسیدیم

ایناز بهارو بغل کردو برد خونه تا بذارتش تو تختش اخه بهارو خوابش برده  
بود

اخیشش راسته که میگن هیچ جا مثل خونه خود ادم نمیشه رو مبل داراز کشیده  
بودم و داشتم فیلم فاطما گل رو نگاه میکردم کم کم هم چشمم گرم شد داشت  
خوابم میومد که یه چیزی با سرم برخورد کرد از مبل افتادم رو زمین ( یه  
قانونی درباره خودم یعنی ندا من وقتی خواب باشم درکل یادم میره کجام چیم  
کیم چی پوشیدم درکل همه چیز از یادم میره. ) با داد گفتم : فرار کنید جنگ  
جهانی هشتم شروع شده فرار کنید و خودم داشتم دور تا دور خونه میدویدم هی  
میگفتم بلند ها : خدایا خودت بهمون کمک کن خدایا ما سگ های خودتیم باور  
نداری نیگا هاو صدای سگو در میاوردم و چند حیوون ناشناخته که هنوز  
حتی اسمشون هم نیومده بود و تو سرم میزدم که صدای خنده چند نفر رو

شنیدم وقتی برگشتم دیدم تارا ، آیناز و اتاناز دارن هرکدومشون یه جای زمین رو گاز میگیرن همینوری گنگ داشتیم نگاهشون میکردم که یواش یواش اتفاق هایی که افتاد رو زیر لب مرور کردم : داشت خوابم میومد که یهو یه چیزی خورد تو سرم .

به جایی که چند دقیقه پیش دراز کشیده بودم نگاه کردم دیدم بعله این ابجی های ما میبینند که ما خوابمون میاد با بالشت زدن به سر منه بدبخت فلکزده یهو به خودم اومدم و دویدم سمتشون که همشون فرار کردن با داد گفتم : مردین وایستین شما نامردا .

تارا همونجور که میدوید گفت : خودت گفتی نامردا دیگه پس ولمون کن منکه کاری نکردم اتاناز کرد والا باور نداری از آیناز بپرس به حالت سوالی به آیناز نگاه کردم که .....

داشتیم به آیناز نگاه میکردم که جوابم رو بده اما اون انگار اینجا نبود داشت فکر میکرد اخماشم بدجوری تو هم بود منم که فعلا موضوع اتاناز رو یادم رفته بود رو کردم سمت آیناز گفتم : چته عامو؟؟؟  
از صبحه که همش تو فکری اگه مشکلی پیش اومده بگو شاید راه حلی باهم براش پیدا کردیم .

آیناز یه نگاه به هممون کرد و گفت : بیاین بشینین که بگم خودش جلو رفت منم همینجوری میرفتم سمت مبل وقتی نشستیم آیناز خواست شروع کنه دید اتاناز نیست گفت : پس این اتاناز گور به گور شده کجاس !!؟

منم که نمیدونستم اتاناز کجاس شونه یی از سر ندونستن بالا انداختم و سرگرم دیدزدن خیابوناز پنجره بزرگ خونمون که با صدای اتاناز برگشتمو بهش نگاه کردیم  
اتاناز : اولاً گور به گور شده شوهرته

دوما گفتی حرف بزنیمنم دیدم قهوه ها امادس اوردمشون که هم حرفات رو گوش کنیم هم یه چیزی بزنیمنم تو رگ .

وقتی سینی رو گذاشت روی میز شیشه ای وسط مبل ها چشمهام برق زد اخه بیسوکیت های کاکائویی کردم دار گذاشته بود منم که عشق کاکائوم شروع کردم خوردن مثل گاو میلمبوندم داشتیم همینجوری میریختم تو صندوقم که دیدم از دیوار صدا میاد از اینا نه یه نگاه بهشون کردم که دیدم دارن با چشم های گشاد و دهن باز نگام میکنن گفتم : ببندین اون غار رو که بوش خفم کرد دوما چیه بگو ببینم چی شده دارم از نگرانی میمیرم هیچی از گروم پایین نمیره .

آیناز : معلومه ماشالله

اونونم پس عمه شریف من بود که داشت میلبوند !!!؟

خواستم جوابش رو بدم اما با باز کردن دهنم چند تیکه بیسکوییت افتاد بیرون که دخترا عوق کردن و شروع به فش دادنم کردند منم با نیش باز گفتم :

خواهش چاکر شوما حالا آیناز بنال بینم چیشده !!!  
اینازم با حرفم شروع کرد به تعریف ماجرا بازم اون اه گندت بزمن اخه چرا دست از سر کچل ما برنمیداره همه عصابشون خورد خمیر بود که آیناز گفت : دلم بدجور شور میزنه نمیدونم چیشده انگار قراره یه اتفاق بد بیوفته .  
با همون اعصاب خرابی که داشتیم گفتم : تا همون خونه ای هم میری خودش یه خطر ه .

خلاصه بعد کلی بحث و دعوا آیناز تصمیم گرفت تنهایی بره گرچه هیچکدوممون راضی نبودیم اما وقتی آیناز یه تصمیم رو بگیره بکشیش هم از تصمیمش برنمیگرده بعله این عادتی که هممون داریمش حتی بهار منم دیدم که فیلم ها تموم شده قهوه هم همینطور و شیرینی هم تمومه گفتم : پس دخترا بای شب بخیر باید فردا برم اسم خودمو تو دانشگاه بنویسم میدونین که یادم رفته دانشگاهم که دیگه شروع میشه !!  
اونا هم سرشون رو تکون دادن هرکدوم شب بخیری گفتن منم رفتم اتاقم ، اتاقم چیز خاصی نداشت فقط دیوارش سفید رنگ بودش بعدش یه تخت دونفرم داشتیم که نگو همش باهاش حال میکنم و یه اکواریوم ماهی که توش لامپ بود و ماهی هم بود و این اکواریوم هم بالای سرم بود عاشق این اتاقم .  
آیناز :

صبح با صدای زنگ ساعت بیدار شدم اول رفتم حموم یه دوش پنج دقیقه ای گرفتم بعد یه

شلوار جین با مانتو سیاه از زانوم یه وجب پایین و شال و کفش اسپورت سیاه هم پوشیدم رفتم سوار ماشین شدم امروز عجله داشتم پس ولش کن ورزش رو فردا جبران میکنم کنار نون سنگگ نگهداشتم خوب بود کسی نبود رفتم چهارتا خریدم و از مغازه کنار نون سنگگ خامه و مربا و چند چیز دیگه خریدم دوباره برگشتم سوار ماشین شدم سرعت گرفتم تا به خونه برسم به این فکر میکردم که مامان چکارم داره

اوه باید بهار رو هم باید مدرسه ثبت نامش کنم اوه اوه خیلی کار دارم وقتی بیرونو نگاه کردم دیدم دارم از خونه رد میشم که ترمز گرفتم وای نزدیک بودا دم در بودم ریموت رو زدم در باز شد رفتم ماشین رو تو حیات پارک کردم داخل خونه که شدم اتاناز مثل همیشه داشت چایی میزاشت گفتم : صبح شنبه تون بخیر.

که اونم همونطور که میومد نون هارو ازم بگیره گفت : صبح شما هم بخیر خانوم .. ( رابطه منو اتاناز خیلی خوبه اصلا با هم هماهنگیم خیلی دوش دارم ) جری .

گنگ نگاهش کردم که گفت : صبح شما هم بخیر جری خانم .  
چپ چپ نگاهش کردم خودمو تو مبل انداختم اصلا ما با هم اصلا جور نیستیم کی گفته با هم جوریم اصلا نم هماهنگ نیستیم باهم اون بندری میره من عربی خوب شد اه اه ه

گفتم : بهتره تا مثل بعضیا پاچه بگیرم .  
خوب میدونستم که با این جمله احساسه خخخ خوب چیه خودش شروع کرد .  
والا .

اتاناز لنگ دمپایشو درآورد و پرت کرد سمتم که جا خالی دادم و خورد به گربه ندا = |  
حالا من به اتاناز نگاه میکردم اون به من یهو هردو سیخ ایستادیم گربه شروع کرد به میو میو کردند

ندا سراسیمه از اتاقش اومید بیرونو وقتی دید گربش میو میو میکنه باناز رفت طرفش

ای جان جان نکن با من اینکارو جان جان کدوم چلاقی تو رو زد  
جیگرم الهی این ایناز قربونت بره الهی که اتاناز فدات شه  
مارو میگی باخشم بهش نگاه میکردیم یهو چشمش به لنگ دمپایی خورد  
دمپایی رو برداشت و مشکوک پرسید این دمپایی کیه؟؟  
به پای من نگاه کرد که کفشامو دید به اتاناز نگاه کردم که سریع اون لنگی که پاش بود رو پرت کرد زیر مبل ندا به پای اتانازم نگاه کرد مشکوک پرسید :  
چرا دمپایی نپوشیدی؟؟

اتاناز : اممم چیزه..خواستم پام هوا بخوره !!  
ندا اهایی گفتو رفت گربشو تو بغل گرف همونجور که میرفت سمت اتاقش گفت :

مگه دستم به بوزینه خر چلاقی که گربمو زده نرسه ...پدرشو درمیارم !!  
با خنده به صورت قرمز اتاناز نگاه کردم اوه اوه اوه منو نکشه باید خدامو شکر کنم

تا به من نگاه کرد سریع  
رفتم اشپز خونه اونم بعد چند دقیقه اومد با تهدید گفت : جرئت داری بخند !?  
منم لبمو گاز گرفتم تا خندم نگیره چون اتاناز هار شده بود خلاصه صبحونه رو آماده کردم و

خوردم رفتم حیات ندا که صبح صبحونه که خورد با ماشینش رفت سمت دانشگاه که اسمش رو بنویسه منم باید برم البته بعد از اینکه از خونه مامان برگشتم وقتی سوار ماشین میشدم ماشین ندا رو دیدم که پارک کرده ، یعنی چی اون که آماده شده بود حتی بیرون رفت عجیبه بذار وقتی برگشتم خونه به حسابش میرسم حتما با تاکسی رفته خودش میگه تو این زمونه با تاکسی نرین بعد خودش میره وقتی سوار ماشین شدم ریموت زدم در حیاط باز شد در حالی که ماشین رو میبرد بیرون ریموت

رو دوباره زدم با سرعت حرکت کردم طرف خونه مامان هه مامان ، مامانی که هوشش رو به فرزنداش فروخت سرمو تکون دادم تا فکرش از سرم بیرون بره برای اینکه از حال و هوا بیرون بیام از تو گوشیم یه اهنگ شانسی اوکی زدم که اهنگ پشتتو نگاه نکردی از مرتضی پاشایی اومد شونه ای بالا انداختم و گوش میکردم الان اگه ندا بود حتما منو به رگ فحش میبست که این اهنگا چیه گوش میدی و از این حرفا با یاد آوردی ندا لبخند اومد کنار لبم خیلی دوسش دارم همیشه سعی میکنه اطرافیانش رو شاد کنه با کاراش و حرفاش در حالی خودش هم ناراحت میباشه اما بازم لبخند میزنه خیلی وقتا بهش حسودیم میشه که چطور اون میتونه خودش رو مشغول کنه با کارهاش اما من نمیتونم سرمو تکون دادم که از فکر بیرون بیام که یه وقت گوش شیطون کر نرم تو حلق یه ماشین دیگه اما یهویی حواسم رفت سمت اون خونه یعنی الان اونجا چه خبره خیلی وقت بود که تو اون خونه نرفته بودم اما تا الان یادم هستش چطوری باید خونه ای رو فراموش کنم که توش بزرگ شدم چطوری باید جایی رو فراموش کنم که توش خیلی با بابام خاطره دارم هوم چطوری !!!؟ با یاد اوری بابا دلم هوس گریه کرد چشم طوفانی شد اما یه حسی بهم میگفت که آیناز گریه نکن الان نه با هزار زور و زحمت موفق شدم که گریه نکنم با داد یکی از فکر اومدم بیرون

اوا من کی رفتم روده این ماشینو دراوردم ???  
عینک دودیمو که زده بودم به چشمم رو زدم بالای سرم اوه اوه اوه ماشین یارو از بین رفته که مدلش زانتیا بود رنگش هم میشکی خاعک توسر شوهرت آیناز اوا نه خاعک تو سر راننده ماشین نمیتونست بهم خبر بده ها خو بیه دادی چیزی اونجا ماشین لندهورشو گذاشت معلومه که من میخورم بهش دیگه  
(پررو هم خودتون و عمه شریفونه !!)

با ظربه ای که به شیشه میخورد به خودم اومدم یه پسر خیلی خوشتیپ اما با  
اخم به شیشه ماشینم میزد چون شیشه سیاه بود نمیتونست منو ببینه وقتی کامل  
دیدش زدم اومدم پایین

قبل اینکه پسره چیزی بگه گفتم :

ببینید اقا پسر من حواسم نبود معذرت نمیخوام چون تقصیر من نبود و حواسم  
نبود هرچی هم هزینش بشه رو پرداخت میکنم کار دارم باید برم تا خواستم  
برگردم

دستم کشیده شد با اخم خواستم به پسره چیزی بگم اما تا برگشتم چشمم گشاد  
شد

امین بود

عوضی از تنها پسری که بدم میادو کسی که باعث شد از همه پسرا متنفر  
بشم

داشت با پوزخند سرتاپامو نگاه میکرد با خشم غریدم :

چشای هیزتو اونور کن کصافت !!

یه ابروشو انداخت بالا و با غرور به چشم نگاه کردو گفت :  
چرا ؟؟

تاقت نگامو نداری ؟؟

با پوزخند گفتم :

گمشو اونور به خدا من اگ اعتماد به نفس تورو داشتم با چنگال به امریکا حله

میکردم حالا هم دستمو ول کن چون اگه دهنم باز شه خوب نمیشه !!

با خشم دستو پیچوند دردم بدجور گرفت که یهو در بغل ماشینم باز شدو

ندا اومد بیرون =|

با چشای گشاد به ندا نگاه کردم

این تو ماشین من چیکار میکنه =|

با داد اومد طرف ما :

بیناموس بی غیرت بی فرهنگ

بی... وقتی به ما رسیدیدفعه ساکت شد به من نگاه کردو گفت:

ابجی دیگه چیزی نمیرسه همراهی کن !!!!

چپ چپ بهش نگاه کردم که لبخند دندون نمایی زدو گفت :

خو جو منو گرفت دیگه (=)

اروم لب زدم :

دستم از دست این اشغال بکش بیرون !!!

که گرفت با اخم به امین که پوزخند میزد مارو نگاه میکرد، گفت :

بکش کنار اون دست واموندت رو !!!

امین با همون پوز خند گفت :

اکه نکشم !!

ندا یه نگاه بهش کردو گفت :

اگه نکنی خشتکتو میارم جلو صورتت !!

با حرف ندا دوست امین که تا اون موقع ساکت بود زد زیر خنده

که ندا گفت : هه هه هه

خر کی بودی تو !!!

پسره ساکت شد و زل زد به ندا یعنی دلم خنک شد امین گفت :

هه برو بچه برو بذار باد بیاد ، به دنبال حرفش ندا رو یکم عقب هول داد که

ندا زد سیم اخر استیناشو داد بالا و داد زد :

آیییی نفسس کش

منو هول میدی پدسگ

نشونت میدم رفت سمت ماشین

بعد چند دقیقه با یه اسپری اومد و بدون حرف زد تو چشم و چال امین و

دوستش که دادشون رفت هوا ندا هم از موقعیت استفاده کردو از پاچه

شلوارش گرفتو کشید پایین امین هم که کمر بند نبسته بود شلوارش افتاد پایین

که ترکیدیم اخه شورتش خعلی باحال بود گلگلی قرمز جیغ =)

داد امین درومده بود :

حسابتونو میرسم زنتون نمیذارم همونطور که داشتتم دست ندا رو میکشیدم

ندا داد زد و گفت :

بیا برس ما منتظر میمونیم بز

که

=: بععع

ندا سمت چپشو نگاه کرد که یه کامیون پر بز بود گفت : فدات نشم به دل نگیر

اون اصلا خر اوکی تو به کارت برس

اونم به دنبال حرف ندا یه صدای بدی دراورد /=

چجوری بگم بادبش اسمش باد معد هست !!

عشق به شرط شیطونی [16.04.17 22:46], [???

#پارت28

آیناز :

اروم به ندا گفتم : اگر از اینکارا کنی همین الان برو بیرون .



ندا که قیافه جدی منو دید گفت : باشه بابا دیگه حرفی نمی زنم آ اها دستش رو روی لبش کشید یعنی زیپ دهنش رو بست سرمو براش به نشونه تاسف تکون دادم به مامان نگاه کردم که با حرف هایی که ندا زد حواسشون بهمون جلب شده بود اما هیچ تکونی نخوردن مامان که قیافش هیچ فرقی نکرده بود فقط معمولی نگامون میکرد انگار نه انگار هفت ساله ما رو ندیده پوزخندی زدیم که دیدم اون مرده زوم شده رو ما انگل دختر ندیده اه اه اه گندتون بزمن باهم .

برای اینکه از شر اون نگاه هیزت خلاص شیم گفتم : کاری داشتی که بهم گفتی بیام اینجا!?!?!

شهلا [ مادر خودمون ] : بلند شد همونجور که سمت یه اتاقی میرفت گفت : البته که کارت داشتم وگرنه چه لزومی داره که من بگمت بیای اینجا!?!?!? دستام مشت شد هه همه مادر دارن ما چغندر داریم . از حرفم یه لبخند اومد کنار لبم که زود پاکش کردم که احساس سنگینی نگاهی رو کردم وقتی سرمو بلند کردم با نگاه اون مرد روبرو شدم اخمامو کشیدم تو هم که اون یه لبخند چندش زد عوق ( کسی پلاستیکی چیزی نداره بده ) با تشر بهش گفتم : اوی یابو نگاه هیزتو بردار بی ناموس .

البته بی ناموس رو یکم یواش گفتم  
اما بازم شنید گوش که گوش نیست  
گفت : اگه نکنم چی میشه .

آی نفس کش من چیزی نگم ندا بدتر میگه تا خواستم چیزی بگم ندا پیش دستی کرد وای خدا بخیر کنه

ندا : اونوقت چشات رو از تخم کاست درمیارم بی شهور بی ناموس ه.ر.ز.ه

مرده اومد سمت ندا که ندا با دستش همچین هولش داد که گفتم الانه بیوفته اما مگه میوفته یه پوزخند زدو گفت : کوچیک میبینمت برای اینکارا بعدم اگه اون زبون رو من کوتاه نکردم اسمم عباس نیست .

با سرعت به ندا نگاه کردم که داشت با لبخند که میدونستم بخاطر خنده اومه  
رو لبش داره به عباس نگاه میکرد اخر طاقت نیاورد و گفت :  
عباس ،

عنم برات مرباس

بخور ببین چه اعلاس .

بعدم خودش زد زیر خنده که باعث شد منم بخندم اون مرده ایم اسمش چی بود  
اها عباس از عصبانیت لبو درست شده بود خواست حرفی بزنه که شهلا اومد  
همراهش یه ورقه کاغذ بود

فقط همینقدر شنیدم که عباس رو به من و ندا گفت : بلاخره روز خنده منم  
میشه نشونتون میدم بعدم رفت .

منکه گیج بودم از اون حرفا با حرف مادر کاملا گیج گیج شدم .  
شهلا : ...

عشق به شرط شیطونی [16.04.17 22:50], [??]

پارت 29

ندا :

آی که من اون چشای گاو ماندش رو بکشم بیرون مرده هیز رو شیطونه میگه  
یه دونه از اون ظربه های خونه خرابکن بزنم به اونجاش که هشت ماه نتونه  
دستشویی بره .

مرده که لبو شده بود اصلا اقا به لبو گفته بود زکی برو من شب بجات شیفتم .

مرده خواست چیزی بگه که شهلا اومد البته همراه چند ورقه نشست روی میل  
قرمز رنگی که تو سالن بود که صدای عباس کچل رو شنیدم : بلاخره روز  
خنده منم میرسه نشونتون میدم .

میخواستم جوابش رو بدم که

شهلا : بیا اینجا رو امضا کن . ( با ایناز بودا.)

من و آیناز باهم پرسیدیم : این چیه؟!؟

آیناز : اصلا چرا باید امضا کنم .

شهلا : چون من میگم .

\_\_ : هه اونوقت تو کی باشی!?!?

شهلا : مادرتون .

- : نگو خندم میگیره ماما؟!؟ اونم تو؟؟؟ هه جوک باحالی بود .

شهلا که معلوم بود حرصش گرفته میخواد حرص مارو دراره گفت : خوب حالا که هستم وگرنه منم خیلی خوشحال نیستم که شماهارو به دنیا آوردم .

حرفش خیلی سنگین بود مخصوصا برای آیناز .

دیگه به آیناز نگاه نکردم که ببینم چطوری شده عصبی گفتم : حالا که به دنیا آوردی باید نقش مادرا رو بازی میکردی اما چه کنیم اونم بلد نبودی انگار کلاس خانه داری کم رفتی هه به هر حال کارت رو بگو شهلا خانوم!!!

شهلا خانوم رو جوری گفتم که فهمید طعنه است اونم چیزی نداشت که بگه اما معلوم بود که داره میسوزه برای اینکه دوباره ضایع نشه رفت سر اصل موضوع : این اسناد رو باید امضا کنی آیناز تا همه دارن دارتون به من برسه و اگر اینکارو نکنین بهار رو از پیشتون میگیرم .

دستام مشت شد دیگه نتونستم جلوی خودمو بگیر داد کشیدم گفتم : غلط کردین

یعنی چی تو حتی نمیدونی قیافه بهار چه شکلیه

(چون چهارسال میشد که از این خونه رفته بودیم!!)

اونوقت میخوای اونو از پیش ما بگیری از تو بزرگتر هم نمیتونه این کار رو بکنه توکه هنوز نوزادی نفس نفس میزدم که دست یکی رو ، روی شونه هام حس کردم وقتی به سمت راست شونه ام نگاه کردم دیدم آیناز با یه لبخند آرامش بهم نگاه میکنه و دوبار چشمش رو پشت سر هم بازوبسته کرد منم متقابلا همینکارو کردم .

صدای آیناز رو شنیدم که گفت :

من وقت میخوام باید فکرامو کنم .

شهلا : اوکی پس تا فردا وقت داری حالا هم برین که حوصله هیچکدومتون رو ندارم بعدم پشتش رو به ما کردو رفت سمت عباس کچل محلمون دستش رو گرفت باهم رفتن سمت یه اتاقی که درش منو یاد تبیله ی خونه مهسا میندازه .

عشق به شرط شیطونی [16.04.17 22:52], [???

پارت 30

همینطور که داشتم اهنگ گوش میدادم اتفاق های امروز رو مرور کردم وقتی ما از اون عمارت نحس بیرون اومدیم مستقیم اومدیم خونه بگذریم که چقدررر عصابمون خراب و داغون بود .

تارا که مارو باهم دید اول کپ کرد بعد به خودش اومدیه قدم اومد دوباره دید که اخمامون تو همه دوباره کپ کرد یعنی شده بود ربات ... والا بوخودا.

اخه یه قدم میومد کپ میکرد وقتی پرسید چیشده همه داستان رو تعریف کردیم یواش یواش تارا هم به جمع ما دوتا که اخم کرده بودیم اضافه شد وقتی که آتاناز از اسم نویسی دانشگاه برگشت اونم حالتش مثل تارا شد وقتی هم که قضیه رو فهمید عصبی شد یعنی ما دعا میکنیم خشم عمه نداشتمون رو ببینیم اما خشم این آتاناز رو نه اخه همچین دادی میکشه همچین میکشه که خودت با دستای مبارک خودت موهای سرتو میکنی .

باورکن ، ماهم منظورم من ، تارا و آیناز تا وضعیت رو قرمز پررنگ دیدیم فرار کردیم و پناه آوردیم به اتاقمون قرار هم شد که شب دور هم تصمیم نهایی رو بگیریم همچین میگم نهایی که انگار مسابقه ای چیزی است و ماهم داوریم والا بهار که رفته بود خونه دختر همسایمون نازنین اینقدر دختر شیرینه که یه وقتایی به جای شیرینی اونو میخوای بخوری باور کن .  
اه چقدر من امروز باور کن باور کن گفتم والا . باور کن .. =|  
اووووففف .

عشق به شرط شیطونی [17.04.17 09:20], [???

#پارت 31

تارا

بیشعورا ، کثافتا، نامردا  
آییبی من چی بگم به این بزا اخیه چقدر بگم من قهوه دوست ندارم درست کنم  
حالا اینا هم هی همش میگن تو خوب بلدی درست کنی پس باید درست کنی عه  
عه عه عجباً حالا عصابم که داغونه بخاطر اون شرط مثلاً مامانم .

هیی روزگار یهو اهنگی یادم اومد که خیلی به درد الان میخورد منم که  
منتظر بودم اب جوش بیاد یه سینی رو ، روش ظرب گرفتم و شروع کردم به  
خوندن

هی روزگار با دل ما بدجوری توتا میکنی

قلب یه عاشقو تو اینجوری رسوا میکنی

خیلی تنهاااام اره خیلی تنهاااام  
خیلی تنهاااام اره خیلی تنهاااام

وای چه زود گذشت اخیه روزای خوب عاشقی  
کاش بودی هنوز برام از اون روزا چیزی بگی

رفتی عشقم دیگه رفتی عشقممم  
رفتی عشقم دیگه رفتی عشقممم

(ندا که خیلی وقت بود اومده بود از اتاقتش بیرون اونم شروع به خوندن کرد و  
همراه باهاش قر میداد منکه بقیه اش یادم رفته بود ندا یکم پوکر نگام کرد گفت  
:

بلد نیستی نخون بذار بزرگتر از خودت بخونه بعدم شروع کرد به خوندن  
بیشعور !!!

حالا خوندنش رو بیخیال خیلی ادا میومد

اداهای بامزه ای درمیآورد مثلاً میکروفونو گرفته و داره ادا میاد که اینازو  
آتاناز هم اومدن )

ندا: امشب که مست مستم از همه دنیا خسته ام

بی کس و تنها هستم حلقه ت هنوز توی دستم حلقه ت هنوز توی دستم .

والای که همه مون قرمز شده بودیم از بس که ندا ادا میومدا .  
دیوونه چنان قری میومد که ادم ریسه میرفت از خنده!!

عشق به شرط شیطونی [17.04.17 17:06], [???

#پارت 32

(=ندا)

اها اها اها اها

بلند جوری که اون خلا منظورم ابجی هامه بشنوند گفتم :  
برین اون گیتار بی صاحب رو بیارین که امشب قر کمرم زیادد شده بدویید .

تارا با حرص گفت: اوی اون صاحب داره ها نیگا صاحبش روبروته کور خدا

منم متقابلا مثل خودش گفتم : اوه حواسم نبود اخه ادما گیتار دارن .

کاملا معلوم میشدا که داره میسوزه با حرص گفت : چه کنیم که به بعضیا رفتیم

رو به آیناز که داشت میخندید گفتم : نگاه میگه از تو حیوان بودن رو به ارث  
برده =/

آیناز تا حرفم تموم شد لبخند تو لبش ماسید با چشای تنگ که نشانه حمله کردن  
بود به تارا که داشت با چشای از حدقه بیرون زده و دهنی که به غار علی  
صدر گفته بود زکی منو نگاه میکرد ، نگاه کردو گفت : که از من بهت ارث  
رسیده هاان .

تارا : نه به خد ... که سقوط دمپایی رو دید که مثل موشک داشت میومد طرف  
صورتش اما جا خالی داد که دویدن تارا و آیناز شروع شد آیناز که بادمپایی  
ای که از پاش درآورده بود دنبال تارا میکرد حالا تارا بدو آیناز بدو منم رفتم

اتاقم و یه بسته پاپکرن با خودم برداشتم از اتاق اومدم بیرون شروع به خوردن و تشویق کردن ایناز شدم :  
افرین افرین ایناز دمت گرم  
به اتاناز که با چشای از حدقه بیرون زده صحنه رو تماشا میکرد نگاه کردم  
گفتم:

میخوری؟؟

بعد بسته رو سمتش گرفتم اونم با همون حالتش یه نگاه به من یه نگاه به تارا و  
ایناز کردو گفت :

نه نوش جونت فقط یادم باشه خودمو با تو نزنم !!  
بعدم رفت تا شام درست کنه !!  
اون وسط هم تارا بود که هی منو فحش میداد=/  
داروین:

عشق به شرط شیطونی [17.04.17 20:30], [???

#پارت ۳۳

داروین:

تو اتاق کارم پشت میز نشسته بودمو داشتم چندتا پرونده که بابا گفته بودو  
نگاه میکردم که رادوین بدون در اومد با ابرو بالا رفته نگاش کردم لب لوچش  
اویزون بود تکیه دادم به صندلی و رو به رادوین گفتم :  
چیشده رادوین؟؟

لب و لدجت اویزونه کوچولو !!!

با اخم نگام کرد جدیدا خیلی تغییر کرده  
زیاد اخم میکنه =/

دستشو کشیدم و بلدش کردم رو پام نشوندمش و گفتم :  
چیه پسر؟؟

کسی ناراحتت کرده !!!؟؟؟

با اخم گفت :

من ..مامانمو میخوام !!

ابروهام پرید بالا

حالا مامانو از کجا بیارم رفته سفر :|  
به شوخی گفتم :  
لوس .. چرا مثل دخترا مامان مامان میکنی مامانم میاد دیگه یه دو هفته دیگه  
میاد !!

اما رادوین افتاده بود تو دنده لجبازی  
جدیدا اخلاق هممون عوض شده حالا چراشو نمیدونم مثلا من از وقتی رادوین  
اون حرفارو زد باهانش خوب شدم چون فهمیدم زیادی ازم میترسه !!  
اما حالا اونه که مثل بچه های دوساله لج میکنه همشم یچی .. مامان !!  
+ : داداشی مامان نیست ای بابا !

رادوین : نه من مامانو میخوام دیگه ای بابا !!

کلافه گفتم :  
باشه بهشون زنگ میزنم حرف بزن اوکی !!

اونم با نیش باز قبول کرد !  
خداروشکر !

عشق به شرط شیطونی [17.04.17 20:48], [???,  
#پارت ۳۴  
نـدـا=)

بعد یکم گیسو کشی خسته کوفته رو مبل لم دادن منم رفتم اشپزخونه اب بخورم  
که بوی غذا اومد اممم وایستا ببینم دوباره بو کردم امکان نداره زودی به  
اتاناز چشم دوختم گفتم : غذا چیه ؟؟

اونم ریلکس گفت : قورمه سبزی که جیغم درومد .  
+ : جی.چی.غ من قورمه سبزی دوس ندارم بادمجون !!

اتاناز با حرص گفت :  
غذا همینه میخوری بخور نمیخوری برا خودت غذا سفارش بده !!



با حرص پاهامو به زمین کوبیدم رفتم از اشپز خونه بیرون با اخم و دست به سینه به مبل لم دادم که با روشن شدن یه چراغ بالا سرم با نیش باز دوباره ایستادم رفتم طرف موبایلمو زنگ زدم غذا سفارش دادم همون موقع هم اتاناز با سفره اومد که روی میز غذا خوریمون بندازه تارا رو به من گفت : برو بهارو بگو بیاد غذا بخوریم !

منم بیخیال رفتم اتاق بهار که دیدم داره با تبلتش بازی میکنه  
+ : بهار !

- : بله اجبی !!

+ : بیا غذا بخوریم !!

- : الان میام !!

تازگیا بهار ((ج)) رو یاد گرفته بود با ((ش))  
هرروز هم باهانش تمرین میکنیم تا بتونه درست حرف بزنه !!  
آیناز داشت دیس برنج رو میداشت که زنگو زدن به اتاناز گفتم بره درو باز کنه اونم با یه چشم غره رفت بیصبرانه منتظر بودم که بعد پنج دقیقه اتاناز با حرص اومد  
غذامو رو میز با حرص کوبید و رفت اتاقش بعدش رفت بیرون دوباره و دو دقیقه بعد اومد دست به سینه به من نگاه میکرد که گفتم :

چی؟؟

چه مرگته؟؟

اتاناز با حرص گفت :

ببینم تو خودت پول نداری میری از طرف من سفارش میدی غذا تو !!؟

با بیخیالی شونه بالا انداختمو گفتم :

چرا داشتم اما ...

گفتم چون غذا برام نیختی منم جبران کنم بعدم چرا اینقدر گدایی؟؟

اتاناز خواست دهنشو باز کنه یچی بارم کنه که آیناز مهکم گفت :

بسه بشینید غذاتونو بخورید !!

عشق به شرط شیطونی [18.04.17 19:19], [???

بعد از تموم شدن خنده هامون گفتم:

\_بچه ها من فردا میرم دادگاه خانواده ازش شکایت می کنم شما هم برین

بخوابین بعد از دادگاه میام دنبالتون

فردا کلا باید غید هر کاری رو بزیند وقتی اومدم دنبالتون حاضر باشین میریم

پیش اون به اصطلاح مادر احضاریه رو هم به دستش می رسونن سعی می

کنم تو دادگاه قانعشون کنم که همون روز احضاریه رو بفرستن فعلا بلند شید

بریم بخوابیم فردا روز سختی داریم

و همزمان بلند شدیم و بعد شستن فنجون های قهوه به سمت اتاق هامون رفتیم

ندا:

با صدای زنگ گوشیم از خواب بیدار شدم عاشق زنگ موبایلم

ساعت هفت بود برداشتم ببینم کدوم خری اول صبحی دلش فحش می خواد که

دیدم...

بله! ایناز خانوم دلش فحش می خواد طبق معمول برای بیدار کردن من از

موبایل استفاده کرده من موندم مگه چقدر فاصله داریم که پا همیشه بیاد تو اتاق

عشق به شرط شیطونی [18.04.17 22:46], [???

خمیازه کشیدمو نگاهی به سقف اتاق کردم و گفتم :

قربونت برررم من

که کسیو هم نداریم بهمون بگه

عشقم نفسم جونمم

خدا میدونه الان این شوهر گور به گور نشدم داره با کی لاس میزنه نچ نچ نچ

همونطوری بلند شدم و رفتم سمت سرویس بهداشتی بعد انجام کارای مهم (=

اومدم بیرون !!

چیه نکنه میخوای بدونی اون تو چیکار میکردم |=

بعد پوشیدن یه مانتو خوشمیل با شلوار لی و شال و کیف ستش یه عنکم زدم

رفتم بیرون از اتاق که دیدم به به جمعشون جمعه گل گلابشون کمه خخ رفتم

اروم اروم سمتشو همشونم مشغول خوردن بودن یهو صدای تارا رو کشیدم

عقب که

دو‌نگ

تارا افتاد زمین اتاناز چنان می‌خندید که لقمه‌های تو دهنش میریخت پایین  
چندش بهار هم جور می‌خندید که آگه کسی نتونه بخنده با خنده بهار یارو رو هم  
خنده می‌گیره منم چون سیر بودم زد از خونه بیرون سوار ماشی فراری سفید  
عشقم شدم اول رفتم یه بوس زد بهش و سوارش شدم بعد اینمه از خونه زد  
بیرون رفتم طرف دانشگاه تا اسمو بنویسم آخه خیلی دیر شده یه هفته چند  
روز دیگه مدرسه‌ها شروع میشه

حوصلم پوکید اه اه اه  
فلشمو دراوردمو رو یه آهنگ زد  
آهنگ خونتون مورچه‌داره از سه برادران خداوردی

ای‌ی که قرم گرفته بود منم مجبوری قر زمینی میرفتم

شما خونتون مورچه‌داره

نه نداره

شما خونتون مورچه‌داره

نه نداره

انگار داره

نه نداره

پس چرا می‌لرزه تنم

آتیش گرفته پیرهنم

انگار داغه بدنم

شما خونتون مورچه‌داره

شما خونتون مورچه‌داره

پس چرا من تب میکنم

فکرای بد بد میکنم

عشق تورو رد میکنم

شما خونتون مورچه‌داره

با زنگ گوشیم بی توجه به آهنگ برداشتم بع مهسا خانوم خل

تماسو وصل کردم که صدا رو شنیدم

: سلام گو گولی من

+ : سلام گامبالوی من  
- : کثافت  
+ : ریدم تو اون قیافت با نرمی و لطافت  
-: ندااا  
+ : جونم !!  
- : مرض  
+ : شورتم با شورتم عوض  
- : ...  
+ : چیشدی؟! الووو گامبالووو

[[[عشق به شرط شیطونی]]], [18.04.17 23:06],  
یهو جیغش درومد :  
بیشرف

ریلکس گفتم :  
تو کون شوهرت شیشه رفت !

بدبخت به توبه کردن افتاد :  
خدایا توبه خدایا دیگه کرم نمیدارم لای غذای ابجیم خدایا دیگه سوسک نمیدارم  
رو موی ارش(داداشش ) خدااایا ببخش خدایا دیگه پسر داییمو چیز خور نمیکنم  
که اسهال بشه خدایا توبه توهم این ندا رو بگیر !!

با حرفش گفتم :  
خدا خودتو بگیره بی ادب !!

- : اخه اون زبونو از کجات پیدا کردی تووو؟! !!

با نیش باز به روبرو خیره بودم همینجوری گفتم : دیگه دیگه این زبون ما  
داستانی داره برا خودش ابجی !!

که مهسا زد زیر خنده  
بریده بریده گفت :

یعنی .. من .. عاشقتم به مولا !!

+ : مودونوم یه چیز جدید بنال !!

- : پررو

+ : اوا نیمرو !

- : ندا

+ : اوکی اوکی خو حالا بگو چرا زنگیدی که وقتمو گرفتی !؟

- : خا حالا هوا برت نداره گفتم ببینم توکه پیدات نیست من زنک بزnm کجایی !!

+ : من در جنگل امزون به سر میبرم ابجی !!

- : جووونم ؟؟

+ : یه ک بده بات میمونم !

- : بی ادب

+ : خخخ

- : درد رو اب بخندی !

+ : فعلا که روتو میخندم

- : اییی ندا فقط گیرت نیارم من !!

+ : نمیاری هم چون فرشتگان گیر حیوانات نمیایند !!!

- : میکشمت نداا بعدم تلپی گوشی رو قطع کرد =|

بی جنبه !!

عشق به شرط شیطونی [20.04.17 00:19], [???

Forwarded from] رمان های ما (♣رفیق باش نه نارفیق ♣)] [?

سرمو با تأسف تکون دادمو حواسمو دادم به رانندگی چون شانس که ندارم

دیدي یهو زدم به یه ماشین یکی رو بدبخت کردم !!

بعد یه ربع رسیدم مدرسه یه نگاه به خودم کردم خوب تیمم هم اسپرت ود اما

مناسب بود یه دستی به مانتوم کشیدمو رفتم داخل دفتر مدیر !!

ده دقیقه بعد :

اوووف چقدر فک زدن اما بلاخره اسممو نوشتم خیالم راحت شد  
رفتم پارکینگ و سوار ماشین عزیزم شدم و پیش به سوی امم پیش به سوی  
چی؟؟  
اها..پیش به سوی خونه !!

تو راه بودم که سمت چپم یه ماشین اومد توش پر دختر و پسر بود یکی از  
پسرا تا منو دید گفت جوووون بخورمت جیگر ..

یه خم به ابرو هام دادم با بی توجه بهش اهنگو زیاد کردم اما دست بردار نبودند  
که نبودند

پسره : شماره بدم خدمتتون برسیم!؟!

نه فکر کنم تنش میخاره :  
نچ نوکر لازم نداریم !

قرمز شد با پوزخند گفت :  
هه هه هه خندیدم !!

+ : دور لبات عن دیدم /=

با حرفم دوستاش زدن زیر خنده عینک دودیمو زدم به چشم و پنجره رو دادم  
بالا حوصله نداشتم بیخیال پسر شدم گرچه الان از روح ظربه دیده خخ  
[???, [21.04.17 15:55] شیطونی, [???,  
ندا :

سریع آماده شدم و زدم از خونه بیرون سوار عشقم شدم :  
پیش به سووویه پارک شهر !!

سرعتو زیاد کردم که مهسا زنگ زد

زدم رو اسپیکر تا دهنمو باز کردم صداش درومد :  
هووی بخدا بخوای مثل ظهر حالمو بگیری میکشمت !!

یکم پوکر موبایلو بعد ماشینو بعدم روبرو رو نگاه کردم 0\_0  
این الان از کجا فهمید که میخوام حرف بزنم با صداش به خودم اومدم :  
هووی یابو الهی که رو تخته بشورمت کجایی هی صدات میکنم !!

خو نگاه کند من میخوام مثل ادم باشم ملت نمیذارن  
خواستم جوابشو بدم اما گفتم گناه داره برا همین مثل ادم به حرف اومدم :  
و نگاه میگی ضایعت نکنم الانم اگه جنابعالی بذاری تو فکر بودم !!

+ : خا حالا .. کجایی صدا ماشین میاد !!

- : هیچ جا بچم دلش هوای ازاد کرد اینشد که اومدم برا تفریح !!

+ : چی ؟؟؟  
بچه؟؟؟

خیلی ریلکس گفتم :  
اره بچه تازه دو ماهشه !!

- : بیشهور کی عروسی کردی که من خبر ندارم؟؟

+ : کی گفته عروسی کردم؟؟؟

- : ندا||0\_0

با خنده گفتم : جوونمم؟؟  
- : نگوو سر کارم گذاشتی؟؟!!! 0\_0  
زدم زیر خنده که مهسا گفت :  
کووووفت!!

+ : خدایی چرا اینقدر خنگی؟؟

- : چون دوست توهم ابله!!!

+ : بله بله تأثیرات منه روت این حرفا!!

- : جان من بگو کجایی بدجور دلم گرفته =)

+ : خا بابا .. دارم میرم شهر بازی میای؟؟

- : اخ جون من که چهارپایم کنار ماشین برقی منتظرم باش من زودی میرسونم خودمو!!

+ : اوکی فعلا!

- : فعلا!

اگه فکر میکنید که ادم شدم که دارم مثل ادم میحرف بگم سخت در اشتباید من تازه متوجه شدم که یه ماشین داره تعقیب میکنه!!

اونم یه شاسی بلند مشکی 0\_0

یه حسی بهم میگفت ندا سرعت بگیر

شاید بگید اشتبا میکنم اما نه چون من از یه راهی که نزدیک به پارک شهر بود میرفتم و هیچ ادم و عالمی از اون خیابون خبر نداشتند!!

عشق به شرط شیطونی [22.04.17 00:58], [??]

قلبم داشت با سرعت به سینم میزد نه از ترس ها از هیجان اییی چقدر کیف میده کسی تعقیبت کنه خنگ هم

خودتونید سر عتمو زیاد کردم عمرا کسی بتونه تو سرعت ازم سبقت بگیره ها  
ها ها

بمون تو گل عزیز بمون!!

بعد دو دقیقه به پشتم نگاه کردم نبودند هه گفتم که از مادر زاییده نشده که از ندا جلو بزنه هه



بعد چند دقیقه از اون خیابون نحس زدم بیرون که همزمان نور یه ماشین دیگه  
ای هم پشت سرم دیدم وقتی برگشتم  
همون ماشین رو دیدم 000

دیگه یواش یواش یه حسایی پیدا میکردم  
مثل احساس خطر

دیگه بیخیال ماشین و خیابو شدم چنان سرعتو گرفتم که مطمئنم رد لاستیک  
ماشینم تو خیابون موند با صداش من تو هیپروت موندم اونایی که پشتم بودند که  
جای خودشون رو دارند

پنج دقیقه دیگه رسیدم پارک  
خداروشکر رفتم ماشینمو پارک کردم زودی پریدم داخل پارک با شلوغی  
پارک یکم خیالم راحت شد =)

نفس اسوده ای کشیدمو رفتم جایی که ماشین برقی بود به ساعت نگاه کردم  
پونزده دقیقه مونده بود تا ده بشه اوووف یعنی همه اون اتفاقا تو پونزده دقیقه  
افتاد !!!

با دستی که به شونم خورد مثل فنر بالا پریم که صدای خنده اومد برگشتم دیدم  
مهسای خره  
بهش چپ چپ نگاه کردم که خندشو جمع کردو با صدای کنترل شده ای گفت :  
خدایی خعلی باحالی  
بعدم زد زیر خنده که ازش نیشگونی گرفتم که دادش درومد با حرص بازوشو  
که نیشگون گرفته بودمو مالید همزمان گفت :  
خا حالا دست بزنم که داری  
خو چیکار کنم هرچی صدات کردم جواب ندادی نمیدونم کجا بودی که اصلا  
صدامو نشنیدی !!!

بیخیال ماجرا شدم شاید اشتبا دیدم شاید اونا هم مثل من میخواستن بیان پارک با  
این حرف یکم اروم شدم بیخیال الان بگم مهسا سرمو میخوره !!

عشق به شرط شیطونی [22.04.17 01:23], [???,  
شدم همون ندا زبون درازه دستشو کشیدمو گفتم :

به بزش ربطی نداره گلم  
الانم بدو دلم هوس یکم هیجانو کرده باهم رفتیم تو سینمایی که تو پارک بود  
فیلمای وحشتناک میذاشت عینکم بهمون دادن  
بماند که چقدر مهسا اودشو به من چسبوند بعد اینکه فیلمو دیدیم به پیشنهاد ندا  
رفتیم مشقاب برنده !!

تک تک همشونو سوار شدیم داشتیم میرفتیم یه پیتزایی به رگ بزنی که گوشیم  
زنگ خورد ایناز بود ساعتو نگاه کردم اوه اوه اوه دوازده بود  
اب دهنمو قورت دادم با اشاره به مهسا گفتم : منکه مردم حلالم کن  
مهسا : اوکی  
+ : = / خراب مرامتیم رفیق = /

جواب دادم : الوو

ایناز که از صداش میشد نگرانی و عصبانیت رو حس کرد گفت :  
کجایی ندااا ساعتو دیدی همین الان اگه اتم دستت باشه میذاریش زمین و میای  
خونه باید تا ده دقیقه دیگه اینجا باشی  
ندا وای به حالت اگه یه ثانیه هم دیر کنی !! بعدم بوق های مجدد !!

این چش بود  
چون گوشی رو اسپیکرن بود مهسا هم شنید حرفاشو مهسا گفت :  
این چش بود؟؟!

+ : نه دماغ بود !!

چپ چپ نگام کردو گفت : ناسلامتی باید ده دقیقه دیگه خونه باشیااا

ای موردشورتو نبرن با این یاد اوریت اصلا نفهمیدم چجوری از مهسا  
خداحافظی کردم و روندم طرف خونه بعد چند دقیقه رسیدم خونه زودی ماشینو  
یجا پارک کردم و تا خود خونه رو دویدم !

تا داخل خونه شدم چشمم به دخترا افتاد که همشون با استرس همو نگاه  
میکردند

تا منو دیدن مثل مغولا حمله کردند که منم برگشتمو د بدو که رفتیم وضعی بود  
بیا و ببین ایناز، اتاناز و تارا دستاشونو باز کرده بودند و میدویدند دنبالم منم  
جلو

آخر خسته شدند ایستادن رو به من گفتند :  
موردشور محبتت رو بیرن بی عاطفه نگرانت بودیم ناسلامتی ها||  
اونوقت مثل خر داشتی مارو دنبال خودت میکشیدی؟؟!

+ : البته بلا نسبت خر

که بهم چشم غره رفتند  
گفتم : حالا چپشده  
انگاری منو دزدیدند که اینقدر نگرانی !!

ایناز خیلی جدی گفت :  
از آگاهی برامون خبر اومد !!

+ : چی ؟

ایناز با بهت گفت :  
بابا نمرده ....بابا.. رو ..بابا..رو

تارا ادامه حرفشو اروم گفت:  
کشتند !!!

عشق به شرط شیطونی [22.04.17 14:29], [???,  
با حرف سارا شوک بدی دیدم  
اروم اروم رفتم عقب بقیه هم داشتن با نگرانی و غم نگام میکردند

بهشون نگاه کردم و شرو کردم به خندیدن  
خنده ای که از خون گریه هم بدتر بود یواش یواش خندم به گریه تبدیل شد هق  
هق میکردم که

اینار اومد پیشمو خواست دستشو بذاره رو شونم که دستشو پس زدم من  
دلگرمی هیچکسو نمیخوام متنفرم از نگاهایی که توش دلسوزی موج بزنه با  
خشمی که نمیدونم چرا یهویی درونم شعله ور شد گفتم : به من دست نزن  
دست نزنید بهم تنهام بذارید تنهام

زودی اشکامو با ساعدم پاک کردم  
رفتم سمت اتاقمو درو قفل کردم به صدا کردن دخترا هم توجه ای نکردم  
همونجا جلوی در سر خوردمو افتادم زمین زانو هامو بغل کردم زل زدم به  
کف اتاق

اروم زمزمه کردم : بابایی ... کجایی؟؟  
بابایی..حقیقت پشت فوتت چیه؟؟  
کدوم از خدا بیخبری ..تورو کشت !!؟؟  
یواش یواش اشکام بدون اینکه هق بزوم بدون زجه زدن بدون اجازه گرفتن  
شروع به ریختن کردند

رفتم سمت عکس بابامو اروم دستمو به عکسی که توش منو دخترا زبونمون  
رو درآورده بودیمو و بابام میخندید نگاه کردم اروم زمزمه کردم :  
خیلی زود رفتی بابا  
خیلی زود ...

عشق به شرط شیطونی [22.04.17 18:32], [???

صبح :  
دانای کل :

همه دخترا فکرشون مشغول بود  
اینکه چه کسی پدرشونو کشته  
پدری که از گل هم بدتر به دخترای نازنیش نگفته بود پدری که شرکت داشت

پدری که مهربان ولی ... مرموز  
کسی هیچ خبری از پدر دخترا نداشت کسی چیزی نمیدونست که چه بلایی  
سر پدر دخترا اومده ..نه دو نفر بودند ..دو نفری که می ترسیدند خودشو  
نشون بدن ..

کسی که قتل پدر دخترا رو با چشم دیده بود

و کسی که ...

دخترا بعد صبحانه که هیچکس چیزی نخورده بود به غیر از بهار  
بهار به دور از اتفاق های اطرافش به آیناز اصرار کرد که امشب برن بیرون  
!!

از ان طرف آیناز که میخواست خونه رو ببینه !!

ندا که مثل قبلا ظاهرش شده بود چون نمیخواست ابجی هاش با دیدن وضع  
اون ناراحت بشند !!

ندا با بیخیالی رو به آیناز گفت :  
بیخیال آیناز بعد از ظهر هم میریم خونه رو میبینیم هم میریم یکم وسایل بخریم  
برا مدرسه که دیگه اخرای هفتس !!

ایناز با سرش حرف ندا رو تأیید کرد که بهار با گفتند اخجوون رفت تو اتاقش  
!!

عشق به شرط شیطونی [22.04.17 19:18], [???

ندا :

درسته حالم داغون بود اما باید نقش بازی میکردم و شلوغ بازی درمیآوردم  
گرچه دلم یه تیکه اتیش بود اما بخاطر ابجی هام خودمو به ظاهر شاد نشون  
میدادم وگرنه فقط خدا از دلم خبر داشت  
رفتم کلش بازی کنم که دیدم بعله اینترنتم تمومه با لب لوچه اویزون  
از اتاقم زدم بیرون همونطور که میرفتم اشپزخونه با غم شروع به خوندن  
کردم :

نتم خرابه xxx دلم کبابه

سرعت اینترنت ما انت شتابه

واسه یه دانلود پی ام افلاک  
علم صد شدو موهام سفید شد

وای فای مفتی پیدا نمیشه  
حتی یه عکسم تو موبایلم باز میشه

دنیای ازاد بردیمون از یاد  
وای فای مجانی میخوام ای داد بیداد

حالا وای وای xx وای وای وای وای فای  
حالا وای وای xx وای وای وای وای فای

وای وای xx وای وای وای وای فای  
حالا وای وای xx وای وای وای وای فای

ابمیوه ام رو گرفتم اما همینکه برگشتم با  
دختره که قرمز شده بودند روبرو شدم  
واای تارا داشت فیلم میگرفت دیکه بیخیال اهنک شدم با دو رفتم طرف تارا  
که اونم یه جیغ زدو فرار کرد اما فیلمو قطع نکرد صدای خنده بهارو دختری  
میومد منه خرو بگو مثل گاو قر میدادمو مثل بز اهنک میخوندم !!

عشق به شرط شیطونی [22.04.17 21:13], [???] [??]  
بعد اینکه تارا رو گرفتم خوب کتکش زدم که ایناز اومد و جدامون کرد گفت  
غذا سفارش کرده لازم نیست غذا درست کنیم خودشم رفت یکم بخوابه !!

منم رفتم کنار بهار نشستمو و باب اسفنجی رو که تو کانال پرژنتون گذاشته  
بودو نگاه میکردم !!

بعد یه نیم ساعت زنگ خونه به صدا درومد و تارا رفت تا غذا رو بگیره بعد  
پنج دقیقه تارا با حرص اومد داخل زیر لب هم یچیزایی بلغور میکرد !!

+ : چته تارا ؟؟

تارا با حرص بیشتر غذا رو رو میز تقریبا پرت کردو گفت : پسره خر الاغ قورباغه فیل گوسفند سه نقطه نمیدونم اومه غذا رو تحویل بده یا شماره بده !!

با لبخند کجی نگاش می کردم که گفت :  
چیه هان به چ..

اما حرفش با جیع ایناز قطع شد خشکمون زده بود یهو به خودمون اومدیمو دویدیم سمت اتاق ایناز وقتی وارد اتاقش شدیم دیدیمش زانو هاشو بغل کرده بودو سرشو رو زانو هاش گذاشته بود با تکون خوردن شونه هاش فهمیدیم که داره گریه میکنه رفتیم طرفش دستمو رو شونه هاش گذاشتم و گفتم : خوبی ابجی؟؟!

سرشو بلند کردو با هق هق گفت :

..ندا ... خواب ..دید...م...یه..خواب..وحشت..ناک..

اروم بغلش کردم به اتاناز اشاره کردم بهارو از اتاق ببره بیرون که اونم زودی دست بهارو گرفت برد بیرون گرچه یکم لج کرد اما رفت بیرون به تارا هم اشاره کردم بره بیرون که اونم با یه چشم غره رفت بیرون بینیمو چین دادمو با اشاره بهش گفتم : گمشو باو

بعد کمر اینازو مالش دادم بعد اینکه ایناز اروم شد برام قضیه رو تعریف کرد :  
تو خواب یه گربه خاکستری دیدم وقتی رفتم رطرفش یهو تبدیل به یه ادم نه نه نه ادم نبود خیلی قیافش وحشتناک بود خیلی کامل سوخته بود دوبرم هم سبز بود و پشت اون یارو یه ویلای بزرگ بود که خیلی قدیمی بود زیاد یادم نیست کجا بود فقط همینقدر رو فهمیدم که همن یارو وحشتناکه گفت : منتظرتونم !!

عشق به شرط شیطونی [23.04.17 01:16], [???

با لپ لوچه کج به ایناز که الان روبروم بود نگاه کردم یهو گفتم :  
بیشین بینیم باو ..فکر و خیال تورو برداشته !!!

بعدم از اتاق زدم بیرون بابا ادمو اگه گذاشتن اروم تورو خدا میبینی از همون روز که فتیم پارک تا الان چقدر اتفاقا افتاد !!

خدا مارو از دانشگاه حالا نجات بده !!

تارا غذا رو تو ظرف گذاشت غذا همبرگر سفارش داده بودند !

به به به دهنم اب افتاد بیخیال بقیه شدم رفتم سمت همبرگری که دل منو برده بود !!

غذا خوردنمون هم تموم شد رفتم رو مبل لم دادم چشمو بستم کم کم چشم گرم شدو چیزی نفهمیدم دور و برم سبز بود همه چی خدب بود الا اون دود سیایی که دورم بود هر جا میرفتم از پشتم میومد صدام میکردو میگفت منتظرتونم =/

صداش جوری بود که با شنیدنش قلبم یه لحظه ایست کرد !! با صدای ایناز از خواب پریدم خیس عرق بودم که ایناز روبروم رو میز نشست و گفت : خوبی !؟؟

سرمو به معنی اره تکون دادمو رفتم تو اتاقم تا دوش بگیرم به ساعت نگاه کردم پنج بود یه ساعت وقت داشتم تا داخل حموم شدم لباسامو کندم و رفتم زیر دوش یکم ابو یخ کردم چون بدجوری گرم شده بود بعد نیم ساعت از زیر دوش اومدمو بیرونو و حموم کردم یه مانتو

عشق به شرط شیطونی [23.04.17 14:13], [??]

ندا :

یه مانتو ابی پوشیدم که پاییناش طرح برگ درخت داشت رنگش هم ابی با شلوار سیاه و تیشرت سیاه زیر مانتوم !!



شال و کفش و کیف ساھمو برداشتمو رفتم تو سالن نشستم  
داشتم اتک میکردم که آیناز اومد با نیش باز نشست پیش من و منو نگاه میکرد  
همونجور که حواسم به اتک بود گفتم نیش رو ببند که بیهوش شدم .

زیر چشمی به آیناز نگاه کردم که نیش رو بست و با حرص منو نگاه میکرد  
، عاشق حرص درآوردنم من .

بعد چند دقیقه آیناز گفت :  
همون خونه ای که پیدا کردم بالای شهر هستش شیش اتاق داره فقط یکم قدیمی  
هم هست .

پس بگو جناب بخاطر اینکه من قبول کنم اومده با جدیت تمام که خیلی کم پیش  
میاد گفتم : نه تو خونه قدیمی امکان نداره زندگی کنیم .

آیناز با نارحتی گفت : اخه چرا ؟؟؟

با یکم عصبانیت گفتم : مگه خودت نمیدونی من از خونه قدیمی بدم میاد .

آیناز : اخه ابجی اگه چیزی بود که بانک ها بهمون میگفتند قبول کن لطفا  
.

ای خدا من به کی بگم که من از خونه قدیمی بدم میاد اه با عصابی داغون  
گفتم : باشه .

آیناز تا جوابم رو شنید پرید بالا گفت ایول داری بعدم اخم نکن امشب مهمون  
من میریم شام بیرون هرچی خواستی سفارش بده اوکی .

با شیطنت نگاش کردم درکل محله و خونه یادم رفت گفتم : هرچی دیگه نه  
!!!؟!

که آیناز گفت : خدا بخیر کنه!!!

وا منکه کاری نکردم شونه ای بالا انداختم که ایناز با حرفش یکم ترس رو به  
جونم انداخت .

آیناز : قبل رستوران یه سر به خونه جدیدمون هم میزنیم .

وای نــــه!!!!!!

عشق به شرط شیطونی [23.04.17 14:21], [???

داخل ماشین بودیم خونه تو راه هتلی بود که ایناز میخواست مارو ببره برای  
شام .

قبل اینکه تو هتل بریم یه چیزایی خریدم اخه ایناز گفته بود مهمون اون منم  
خریدم مثلا : پوفک شش بسته، چیپس معمولی شش بسته، تند شش بسته،  
سرکه ای شش بسته، لیمویی شش بسته، نوشابه دوتا بسته پلم ، لواشک هشت  
بسته ، بسیکوبیت کرمدار کاکاعویی هم یه دوازده تایی خریدم با آب معدنی  
دوبسته پلم خریدم البته لازم نداشتم فقط برا اینکه ایناز حرص بخوره خریدم  
دیوونه هم خودتونید !!

آیناز دیگه نزدیک بود منفجر بشه که تحمل نتونست بکنه گفت : اخه این همه  
خوراکی واسه چی میخوای هان نه تو بگو واسه چی !!؟

مثل گاو هایی که پارچه قرمز میبینن همونجوری نفس نفس میزد منم که  
ترسیدم بلند گفتم : منو نخور!!!!!!

که چشم غره رفت وقتی میخواست بپردازه شده بود صد پنجاه هزار تومن منکه  
معمولی بودم اما ایناز انگار داره پولاشو به اتیش میزنن اونجوری شده بود .

خلاصه بگم الان تو ماشینیم و داریم کشتی میگیریم بعد از چند دقیقه صدای  
آیناز اومد که خطاب به ما گفت : پیاده شید رسیدیم !

اوه خدای من نمیدونم چرا اما قلبم داره تو لباس زیرم میزنه , اب دهنمو قورت  
دادم اومدم از ماشین بیرون واقعا نمیدونم اما اینجا میتونستم انرژی های منفی  
رو حس کنم هوا داشت کم کم تاریک میشد .

خونه تقریبا سر خیابون بود وقتی کنار در رسیدیم از حیات صدا میومد معلوم نی کی تو خونه هست .

+ : میگم .. ایناز .. چیزه .. کسی خونه هست ??

ایناز که داشت دنبال کلید میگشت گفت :نوچ !!  
چشام گشاد شد

ایناز که کلیدا پیدا کرده بودو داشت درمیآورد گفت :  
من نمیدونم چرا خود نفر بانک باهامون نیومد .

که ترسم بیشتر شد همون موقع در هم باز شد . خدایا خودمو و ابجی هامو به تو سپردم .

---

نیما

تو ماشین بودیم و داشتیم حرف میزدیم که رادوین با شوق گفت : داداشا اونجا رو نگاه کنین همون دخترایی که تو پارک بودن .

گفتم : کجان!?!!

رادوین : اونجان نگاه داخل خونه که میشن .  
با دیدن خونه چشام گشاد شد یا خدا چرا دارن میرن اونجا .

عشق به شرط شیطونی [23.04.17 15:27], [???

ندا :

وقتی داخل شدیم معمولا هوا یکم تاریک شده بود و بهتره بگم سنگین هم شده بود اخه به سختی نفس میکشیدی .

دیدم نه همیشه به ایناز با حالت کلافه ای گفتم : ببین ایناز اگه این خونته پس باید پس بدیش چون من یکی اینجا موندنی نیوم ( نیستم ) افتاد کاکو ( عمو )

آیناز که معلوم بود یکم ترسیده گفت :

ن ...

که صدای جیغی اومد که هممون بالا پریدیم بهار که گریه میکرد آیناز سری به خودش اومد و گفت : به نظرم باید فردا بیایم بدون بهار و برگشت هممون خواستیم از در حیاط که موقع داخل شدن باز گذاشته بودیم ، بیرون بشیم که در خود به خود بسته شد و یه صدای بدی ایجاد کرد همزمان با بسته شدن در صدای جیغ و خنده اومد که نشون دهنده این بود که در اینجا اتفاق های خیلی بدی منتظر ماست .

همه داشتن گریه میکردن تو صدم ثانیه چشم به پنجره خونه افتاد که یکی پشت پنجره ها بودو دستش رو گذاشته بود اونجا و از همه بدتر دستاش خونی بود .

خدایا خودت کمکون کن ، جان خودت کمکون کن .

---

دانای کل

پسرا داشتند با هم حرف میزدند که رادوین اون دخترایی رو که تو پارک دیده بودند رو نشون داداشاش داد تعجب ، عصبانیت باهم به سراغ پسرا اومد تعجب بخاطر دیدنشون و اما و عصبانیت بخاطر اون خونه که تاحالا هرکی داخل اون خونه شده بیرون نیومده بود حتی اگه کسی میخواست خونه را از بین ببرد خودش همان روز اول غیب میشد انوقت این دخترک ها با دخترک کوچکی میخوانند بروند داخل ان خانه؟؟

با ایستادن ماشین داروین به ارتان نگاه کرد که ارتان گفت :  
بریم بهشون بگیم بیان اخه دخترن ما هم که ادمیم هان !!!؟

داروین در دل غر زد :

اه خدا یکبارم شد که روز ما بی دردرس نگذره !!!؟

اما بر خلاف میل درونیش گفت: باشه بریم !!

که نیما و رادوین زدن به دستای هم و نیما گفت : اخجون الان میریم داخل و با جن و روح دعوا میکنیم و بعد اون جادوگرا رو نجات میدیم بعد دخترا بهمون شماره میدن و ما هم کاملاً با احترام رد میکنیم یو هو .

رادوین در دل با خود حرف زد :  
من میگم این بشر دیوانس نگین نیست هممون جوری نگاش کردیم که یعنی تو دیگه کی هستی .

از ماشین پیاده شدند که دیدند رادوین هم آمد پایین رادوین گفت :  
هی هی هی تو کجا؟؟

رادوین قیافشو گریه شرک کرد و گفت : تنها میترسم خو آگه شما داخل رفتین اونچیزا بیرون اومدن و منو گرفتن و باخودشون بردن چی؟؟ چیکار میکنین  
؟؟!

نیما : خدا رو شکر میکنیم و ازشون تشکر .

تا رادوین خواست جواب بده صدای جیغ دخترا اومد و این یعنی داستان شروع شد .

رادوین به امیر گفت : امیر داداش برام دست بگیر که فهمید میخوام از دیوار بپریم .

؟؟؟ عشق به شرط شیطونی [24.04.17 16:52], [؟؟؟]

ندا :

همه مون ترسیده بودیم من میدونستم اینجا یه اتفاقی میوفته میدونستم حسم بهم دروغ نمیگه .

خواستم چشمم رو بردارم تا اون چیزی که کنار پنجره هست رو ببینم اما انگار یکی به زور صورتم رو مهکم گرفته بود تا نگاه کنم چشمم بسته نمیشد دیگه نتونستم تحمل کنم جیغی از ته دلم کشیدم .

که حس کردم یکی یه سیلی بهم زد بعد یکی دیگه نمیدیدم کی میزنه فقط درد بود که حساس میکردم دردی که بخاطر سیلی های پشت سر هم که میخوردم سرم به چپ و راست تکون میخورد صدای بچه هارو میشنیدم که با گریه اسمم رو صدا میکردن با اخرین سیلی که زد مهکم به عقب پرت شدم انتظار داشتم بیوقتم و دردم بگیره اما توی یه جای گرم و نرم افتادم مایع های غلیظی رو حس میکردم رو صورتم بادرد چشممو بستم نمیدونم چی شد که تو همون جای گرم بیهوش شدم .

داروین :

وقتی امیر بهم دست گرفت پریدم بالا که باز صدای جیغ شنیدم اما فقط صدای یک دختر بود صدایش آشنا بود سریع لبه ی دیوار خونه رو گرفتم خودمو بالا کشیدم بعد یکی یکی بچه هارو بالا کشیدم وقی داخل خونه پریدم با چیزی که دیدم چشمم گشاد شد ، دختری که تو پارک باهام بحث کرده بود الان داشت از آسمون سیلی میخورد صورتش خونی بودو دخترایی که باهاش بودن با جیغ و گریه میگفتن ندا با اخرین سیلی که معلوم بود خیلی مهکم بهش زده شده عقب اومد داشت میخورد زمین که دویدم سمتشو گرفتمش بعد چند ثانیه بیهوش شد راستش دلم یکم برآش سوخت .

عشق به شرط شیطونی [24.04.17 17:04], [??]

ندا :

با احساس تکون های خیلی ضعیفی یکم چشمم رو باز کردم اما زود بستم چون نمیخواستم دوباره اون موجود وحشتناک رو ببینم اما حس میکردم که تو بغل یکیم با فکر اینکه اینازه دستامو دور گردنش حلقه کردم که از حرکت و ایستاد با صدایی نسبتا بلندی گفتم : ا .. ای .. ای ایناز تو چه وقت زور پیدا کردی که منو بغل کردی قبلا که یه دونه بادمجون هم نمیتونستی بگیري بعدام راه بیوفت چرا و ایسادی ا ناسلامتی مریضم ، فلجم ، تکه تکه ام ، داغ دیدم ، رو .... همینجوری چشمم بسته بود و یک ریز داشتم حرف میزدم که

صدای خنده اومد از تعجب چشم رو باز کردم اخه صدای پسر و نه هم میومد!!!

تا چشم رو باز کردم با دو چشم سیاه خندون روبرو شدم اما اخماش تو هم اوا اینکه دارچینه به اطراف نگاه کردم که دیدم آیناز با حرص منو نگاه میکنه اما بقیه دارن میخندن دوباره به دارچین نگاه کردم نیشم رو بر اش باز کردم و گفتم : بـع سلام بـر دارچین خان ! چه خبر کم پیدایی !؟! رنگ چشاش عوض شد با حرفم اوا مگه رنگین کمون هستش که رنگ عوض کنه دیوونه شدی رفت ندا =/

دارچین با اخم و حرص نگام میکرد همش میخواست یک چیز بگه اما جلوی خودش رو میگرفت منم بیخیال اون شدم.

یهو به خودم اومدم ..من تو بغل این بادمجون چیکار میکنم  
با حرص گفتم :  
هوی دارچین بزارم زمین برا چی مثل بز البته برا نسبتش منو نگه داشتی بزام  
زمین  
بی حیا , بی ادب فلان فلان شده

که دارچین هم با حرص منو ول کرد که  
که چی هیچی دیگه انتظار داشتی یه فرشته میومد منو میگرفت نه ابجی من نه  
داداش من نه دوست من هیچکس منو نگرفت مهکم خوردم زمین و باسنم به فنا  
رفت!!!

شروع کردم به نفرین کردنش :  
الهی نصف عمر شی الهی بچایی الهی که خشتکت به در گیر کنه همه  
شلوار زیرتو ببینند الهی که ..

که دارچین با حرص دستشو گذاشت رو دهنمو گفت : اولا اسمم دارچینه دوما  
به دعای گربه سیاه بارون نمیداد !!!

با حرص سرمو برگردوندم که چیزی بارش کنم اما انگار یکی موهامو کش  
رفت و منو سمت خونه میکشید

روی زمین کش میرفتم دستامو گذاشته بودم روی موهام تا درد نگیره اما انگار یارو ولکن نبود با جیغ اسمای تک تک بچه هارو صدا میکردم اما ابجی هام شوک دیده نگام میکردن با جیغ گفتم : آیی منتظر چی هستین هان باید براتون دعوت نامه بفرستم .

که به خودشون اومدن تا خواستن بیان پسرا جلوشون رو گرفتن .دیگه داشت چشم سیای میرفت که صدای دارچیت رو شنیدم :

بسم الله الرحمن الرحيم

بعدش سوره ایت الکرسی رو میخوند ،  
همون موقع موهام ول شدو صدا جیغی اومد و بعد ...

عشق به شرط شیطونی [24.04.17 19:41], [???,  
بعد یه سایه دیدم که با سرعت میرفت سمت دارچین وای نه .

سایه روبروی دارچین بود که یه دفعه دارچین به دیوار خورد تا خواستم بلند بشم احساس سردی کردم بعد همه جارو تار دیدم و بعد تاریکی .

---

آیناز :

داخل خونه وقتی شدیم بو میداد دل لرزه داشتم اما به خودم تلنگر زدم که هیچی نیست اما با جیغ بستن در فهمیدم که حق با نداس اینجا هیچی نرمال نیست تا خواستم برم در رو باز کنم جیغ ندا رو شنیدم که به یه جایی خیره شده و جیغ میزنه اما تا اینکه جیغ کشید سیلی خورد تو شوک این سیلی بودیم که بعدیش شروع شد بعد بعدیش همیجوری داشت از هوا سیلی میخورد که صدای پرشی از پشت ندا اومد وقتی نگاه کردیم یه نوری به دلمون روشن شد پسرای که تو پارک باهاشون بحث کرده بودیم اما .... اونا .. اینجا .. چیکار میکنند?!!!

بیخیال اونا شدم الان جون ابجیم تو خطر بود وای نه ابجیم با جیغ اسمش رو صدا میکردیم که با آخرین سیلی عقب رفت اما چون



پسری که با ندا دعوا کرده بود پشتش بود رفت تو بغل اون پسره .

بقیه پسرا هم پیش ما اومدن اونی که چشاش رنگی بود که نمیدونم چه رنگی  
گفت : دقیقا اینجا چه غلطی میکنید !؟؟

بهم برخورد اخمامو جمع کردم گفتم : این سوالیه که من باید از جانب عالی و  
دوستاتون بپرسم .

با پوزخند گفت : هه مارو باش اومدیم نجات کی اخه خنگ خدا دیگه جایی رو  
برای گردش پیدا نکردین که اومدین اینجا هان حالا شما بیخیال با انگشت  
اشارش بهار رو که از ترس سفید سفید شده بود نشون داد و گفت : بچه رو  
واسه چی آوردین اینجا هان اصلا میدونی اینجا کجاس ؟؟؟ میدونی اینجا چه  
خبره ؟؟؟ میدونی تا حالا هرکی وارد این خونه شده چه بلایی سرش اومده ؟؟؟

چشام گشاد شده بود دیگه واقعا داشتم میترسیدم با صدایی که لرزش توش بیداد  
میکرد گفتم : ن .. ن .. نه م .. م .. من نمیدو ... نمیدونم مگه ای .. اینجا چه  
خبره ؟؟

پسره یه نگاه به صورت رنگ پریدم انداخت سرشو برگردون بعد چند دقیقه  
دیگه عصبی نبود رنگ چشاش مهربون بود گفت : اینجا پر .. قبل اینکه  
حرفش اولش رو تموم کنه دوباره سوال پرسید : وایسا ببینم اصلا شما این  
خونه رو از کجا پیدا کردین ؟؟

گفتم : یه بانکایی نشونم داد !!!

با عصبانیت گفت : هیچی درمورد این خونه بهتون نگفت ؟؟؟

- : نه فقط گفت خونه باکمالاتیه !!!

پسره : هه خونه با کمالات مردک بیشهور بانک ..... بود درسته ؟!!

سرمو به نشونه اره بالا پایین انداختم همنجور که داشتیم میرفتیم سمت در حیاط  
ندا بهوش اومد بدون اینکه چشاش رو باز کنه دستش رو دور کردن پسری که

بغلش کرده بود و تازه اسمش یادم اومده بود ، حلقه کرد و شروع به حرف زدن کرد !

ج دقیقه جلوی دیوار بودیم همه به هم نگاه میکردیم که دارچین به حرف اومد : د منتظر چی هستین قلاب بگیرین که بریم .

منم گفتم: بگیرین دیگه یالا اول از همه دوتا بچه میرن بعدم من بعد دیگه خودتون میدونید و این خونه .

بعد از اتمام حرفم همه یه نگاه اندر سفیهانه ای بهم انداختن که حساب کار اومد دم دستم .

دارچین و شرک ( امیر )

قلاب گرفتن و من رفتم بالا بعد بهار رو کشیدم بالا بعد بهار هم پسر کوچولویی که همراه اون پسر بود رو کشیدم ارتفاع دیوار زیاد بود اما اسم من که الکی ندا نیست منو مردم ندای کنفوکار صدا میکنند از بس که از ارتفاع بلند پریدم ، اول من پریدم بعدم بهار رو گفتم بپره من میگیرمش که اونم پرید و من گرفتمش به پسره گفتم که گفت : لازم نیست خانوم خودم میتونم پ....

قبل تموم شدن حرفش صدای عصبی دارچین اومد که رو به پسره میگفت :

رادوین حرف گوش کن یالا بپر که بگیرتت واقعا دیگه داره حال از اینجا به هم میخوره .

ا پس اسم این اقا کوچولو رادوین هست چه باحال رو به دارچین صدامو بلند کردم که بشنوه اخه اون پشت دیوار داخل اون خونه بود : دارچین عصبی نشو شیرت خشک میشه .

که جوابم یه داد بود : کـــثافت .

منم مثل خودش گفتم : ریـــدم تو اون قـــیافت با نرمی و لطافت .

صدای خنده میومد اما نمیدونستم کی میخنده رو به رادوین که داشت میخندید.

گفتم : اقا پپر بذار اونا هم بیان ا بعد بخند.

اونم پرید که گرفتمش . بعدش بقیه بچه ها هم اومدند بیرون . تقریبا ظهر شده بود .

وقتی قیافه دارچین رو دیدم  
از ترس نزدیک بود شلوار بیچاره رو  
کثیف کنم با سرعت  
دویدم سمت ماشین خودمون اونم دنبالم میدوید اخر با دادگفتم :

به خدا اگر بیای شیرمو حلالت نمیکنم .  
اما با این حرفم سرعتش رو زیاد کرد.

عشق به شرط شیطونی [26.04.17 08:51], [??]  
تارا

بعد یه ساعت که رفتیم صبحونه خوردیم اخه از دیشب که گرسنه بودیم ،  
رسیدیم خونه اما تا رسیدیم دیدیم که چند نفر داخل خونه میرن و بیرون میان و  
وسایل مارو بیرون میزارن با عجله رفتیم سمتش با داد گفتم : هوی یارو داری  
چیکار میکنی تو خونه ما؟؟

مرده گفت : ما از طرف بانک ..... اومدیم شم قرار داد بسته بودید که تا ا یه  
هفته خونه خالیه اما الان نیست پس مجبوریم وسایلتون رو بیرون از خونه  
بذاریم اقای نیکزاد هم گفتند بیاید پولی که حق شما توی این خونس بگیرین .

دود از کلم زد بالا مردک موش خرما .

گفتم: پس بذارین خودمون بریم وسایلمون رو جمع کنیم.

چند دقیقه به هم نگاه کردند که دوباره گفتم :  
اا اون داخل چیزایی هست که به مرد ها ناحرم خوب نیست .

با این حرفم قبول کردند که بریم وسایلمون رو جمع کنیم .

بعد نیم ساعت اومدیم بیرون با خونه ای که بعد مرگ بابا پنج سال اینجا بودیم  
خداحافظی کردیم .

اینجا کلی خاطره داشتیم از بابا ، از بهار از شوخی ها و گریه هامون .

بلاخره با قیافه های داغون از خونه دل کندید اومدیم بیرون.

به دخترا نگاه کردم حال اونا هم مثل من بود .

آخر آیناز به حرف اومد:

من میرم سر کوچه کلید خونه رو به بانک ... بدم ببینم اگه خونه یی داره بمون  
نشون بده البته جدید باشه و خودش هم باهامون بیاد .

سرمون رو بالا پایین تکون دادیم که اتاناز رو به آیناز گفت : منم باهات میام .

آیناز هم قبول کرد ما هم کنار درخت توتی که کنار خونمون بود زیر سایه اون  
نشستیم دیدم این توت ها دارن بهم بد چشمک میزنند رفتم سراغشون گفتم :  
بیاید بغل مامان ، مامان گشنته نترسید اروم میخورمتون هو ها ها ها .

داشتم میکندم و میخوردم و با هر یه توت چیندن قربون صدقه میرفتم .

هم خودم میخوردم هم به بهار میدادم .

چون فصل آخر توت ها بود توت ها همش رسیده بودند جاتون خالی اینقدر  
خوشمزه بودا یادم رفت یه تعارفی هم به دخترا بکنم !  
! آتاناز :

بخاطر اون خونه لعنتی دیگه هیچ اعتمادی به بانک نداشتم برای همین منم با  
آیناز رفتم که تو خونه گرفتن کمکش کنم .

وقتی رسیدیم بانکا ، صاحب بانکا داخل بود .

بعد نیم ساعت یه خونه پیدا کردیم که م صاحبش رفته بود خارج از شهر  
میتونستیم همین امشب ساکن بشیم هم تو بالا شهر بود پنج اتاق داشت بزرگ  
هم بود

ادرس رو گرفتیم با آقای نیکزاد به راه افتادیم البته اون جلو هستش ما با  
ماشینمون پشتش اما با این فرق هرکی تو ماشین خودش.

بعد یه ساعت راه رسیدیم به اون خونه درش بزرگ بود معلوم بود که باغ داره  
اخه  
شاخه های درخت ها معلوم میشد .

وقتی آقای نیکزاد کلید رو انداخت وارد شدیم اما همینکه وارد شدیم خشکمون  
زد .

از بس که زیبا بود یه فواره اب داشت که خیلی بزرگ بود و دور بر فواره اب  
حوض اب بود که لامپ رنگی داشت و زیاد که دقت کردم ماهی هم داشت  
داخلش .

دور و بر عمارت پر بود از درخت توت ، پرتقال ، نارنگی ، نارنج ، سیب ،  
پسته ، گردو ، هلو ، و البالو .

یکم نزدیک باغ یه چتری بود که خیلی بزرگ بود میتونستی اونجا چای  
بنوشی.

اونور تر یه جایی واسه اتیش روشن کردن بود عالی بود عالی .

و قتی داخل خونه شدیم دیگه دهنم بسته شد

عشق به شرط شیطونی [26.04.17 17:02], [???

ندا:

بعد نیم ساعت منم رفتم پیش تارا اینا برا توت خوردن که اتاناز و آیناز اومدند و گفتند خونه پیدا کردن با این حرفشون توت پرید تو گلوم هی سرفه میکردم ابجی هام هم مثل بـز نگام میکردند اخر دیدم نه اگه نگم باید خودم هم برای خودم قبر بکنم و خودمو دفن کنم با صدای بلند که سرفه امونم نمیداد گفتم : د بیاید لامصبا .... دارم ... میمیرم .... نه که .... کارت ... دعوت ... بفرس.....

با ظربه ای که به پشتم خورد بنده بابامو و جد جد جد نسل منقرض شده مامانم رو ملاقات کردم حتی گفتند بشین برات چایی میاریم اما باصدای آیناز از ملاقات کردن اومدم بیرون بهش نگاه کردم که یعنی چه مرگته؟؟ اونم گفت : حالت خوبه؟؟

گفتم : میخوای حالم خوب باشه نمیدونم کدوم کرکدیلی با اون دستای شتریش زد ناقصم کرد بی ناموس رو .

به آیناز نگاه کردم که هی اهدا اطفال میومد اخر گفتم : چته هی اعدا در میاری .

با دست زد سرشو اروم گفتم : آقای نیکزاد به پشتت زد . بعد به پشتم اشاره کرد .

وقتی برگشتم با قیافه قرمز اقا نیکزاد برخورد کردم مستقیم بدون اینکه بخوام گفتم : اوپس . تند دویدم سمت ماشینم اخرین بناهگاه بنده الهی که زن آقای نیکزاد فدات شه الهی که خودش قربونت بره .

بعد یکم هندونه کاشتن بغل ماشینم سوار شدم بعد دودقیقه اول ماشین آقای نیکزاد رفت بعدش ماشین دخترا منم اخریش بودم .

دستمو دراز کردم و رادیو رو زدم که اهنگ گلپری جون بود وای که من عاشق این اهنگم حالا هی قر میومدم و همراهش میخوندم بعد یه ساعت راه ماشین ها همه ایستادند منم ماشینم رو کنار ماشین بقیه پارک کردم .

وقتی به دخترا رسیدم آقای نیکزاد کلید انداخت بود و در باز بود همینکه داخل  
شدم شوک زده شدم من مردم  
نه من مردم که منو آوردین به این بهشت!?!!

درخت های میوه اخجون فواره اب ، داخلش پر ماهی رنگارنگ ، جایی واسه  
اتیش درست کردن . عاشقشــم .

داخل خونه که شدیم دیگه خواستم سخته صدم رو رد کنم خونه بزرگ بود وارد  
که میشیدی یه راه پله رو میدی که به بالا ربط داشت و روبرو میز و اتاق  
هابود منکه میخرمش .

همینکه برگشتم آقای نیکزاد یه هیع کشید ا مگه زنی خو عجا ( آقای نیکزاد  
چهل سالشه و زن و بچه داره متعصفانه )

گفتم : اوپس ترسیدید ؟

بدبخت دروغ گفت : نه بابا فقط تعجب کردم [ اره جون عمت ]

که گفتم : اقا نیکزاد این خونه قیمتش چنده ???

آقای نیکزاد : سیصد هفتاد میلیارد .

گفتم : ریال دیگه .

آقای نیکزاد با لبخند که معلوم بود خندش گرفته گفت : نه تومان .

نیشم شل شد خو ما که پول داریم که اینو بخریم .

گفتم : باشه آیناز .

آیناز : هان .

- : رد کن پولو خونه رو بخریم .

آیناز گفت : قیمتش چنده .

با بیخیالی گفتم : سیصد و هفتاد میلیارد .

آناناز که اب میخورد با شنیدن قیمت این خونه اب پرید تو گلوش ، خو یواش بخور . ا .

آیناز با چشای گشاد شده گفت : شوخی میکنی .

گفتم : نوچ .

ایناز اومد دستمو کشید یه سمتی که هیچکس نبود گفت : دیوونه شدی دختر ماکه همه پولمون سر هم شیصد میلیون میشه البته شرکت و اینارو بذار کنار چون ما هیچکدوممون ازش سر در نمیاریم!!

با جدیت که خیلی کم ازم دیده میشد گفتم : نوچ دیوونه نشدم فقط از این خونه خوشم اومده و اینکه نمیخوام امشب اواره خیابون بشم میخریمش بعد ما هرکدوممون میریم سر کار بیکار که نمیباشیم .

سری تکون دادو رفت سمت آقای نیکزاد .

ما که بیشتر وسایلمون رو با ماشین آورده بودیم رفتم تا چندتا از وسایلم رو بیارم داخل اخه چون تو خونه کسی زندگی نمیکرد و آقای نیکزاد هم بهمون اعتماد داشت

بهمون اجازه داد تا ما وسایلمون رو بذاریم داخل بقیه وسایل هم که پیش بانک اقا نیکزاد بود ، آقای نیکزاد گفت که توی یه ماشین باربری میفرسته .

در ماشینم رو باز کردم که در ویلای روبرویی باز شد و یه ماشین فراری سیاه بیرون اومد شیشه هاش دودی بود برای همین نتونستم ببینم طرف دختره یا



پسر شونمو بالا انداختم اما همینکه خواستم برم داخل صدای آشنایی اومد :  
تـــو .

تا برگشتم نیشم شل شد .

عشق به شرط شیطونی [26.04.17 19:13], [???,  
ندا :

با دیدنش نیشم شل شد خو چیکار کنم لزومی نمیبینم که هر وقت دیدمش اخم کنم  
اون با نیش من حرصی میشه و من با حرص دادن اون شاد و انرژی میگیرم .

میدونم که با توضیعاتم فهمیدین کی دقیقا روبرومه اما بازم برای مهمک کاری  
میگم دارچین ————— ین .

با صدای بلند گفتم :

بع دارچین جون تو کجا اینجا کجا نمیدونستم اینقدر ازم خوشت میاد که دنبالم  
میکنی .

دارچین بدبخت که خشکش زده بود

لابد میگه چقدر من پررو هستم خو هستم برادر من هستم .

بعد چند دقیقه به خودش اومد و گفت : دقیقا داری اینجا چه غلطی میکنی ???

- : چه سوال مشترکی منم میخواستم دقیقا همین جمله رو بهت بگم .

چب چب نگام کرد وگفت : ببین بچه درست صحبت کنا وگرنه خوب بلام اون  
زبونت رو چجوری کوتاه کنم .

- : برای چشات بگم چشاتو اونجوری نکن یاد گاو وحشی توی مزرعه دوستم  
میوفتم ، و بچه هم بگم عمته ، سوما هم بگم ریز میبینم شیبیش برای این کار  
.

بعد تموم شدن حرفم دویدم سمت خونه درو مهمک بستم .

صدای داد دارچین میومد که نشون میداد از دستم بدجور شکاره .

خو چیکار کنم خودش شروع کرد .

چهار ساعت بعد .....

الان دقیقا رو مبل افتادیم از بس که خسته ایم خونه که به نام ما شد خیالمون راحتیه این دومین خونه ای بود که خریدیم خوب اولین خونه بابا زنده بود اما جدا زندگی میکردیم اما بیشتر شب ها بابا میومد خونمون با بهار ما زندگی میکردیم به بابا میگفتیم درباره مامان که چیکارا میکنه اما چشم بابام عشق مامانم کور کرده بود بعد مرگ بابا از اون خونه هم امروز رفتیم بیرون و این خونه دوم ماست جایی که قراره اتفاق های جدیدی برامون بیوفته دلم اینو میگه .

با صدای بوق ماشین از فکر اومدم بیرون ایناز گفت : ماشینه وسایل هامون رو آورده .

بعد از این حرفش رفت تا کمک کنه ما هم رفتیم کمک .  
دویدیم سمت در از در حیات تا در داخل خونه یه ده دقیقه ای راه بود اما چون حیات پر درخت بود و شاخه هاش اجازه ورود ماشین به این گندهگ رو نمیداد برای همین ماشین پشت در ایستاده بود سه مرد بودند که وسایل هارو پایین میکردند و میاوردند داخل ما هم که دیدیم بیکاریم رفتیم کمک .

گرچه سخت بود اما کارمون تموم شد اونم بعد یه یک و نیم ساعتی منم براشون شربت بردم چون شربت داشتیم بردم براشون یکم حالشو ببرند وقتی خوردند تشکر کردند رفتند تا خواستم پول بدم گفتند آقای نیکزاد پول رو حساب کردند . چه خوب .

خلاصه بگم بعد اینکه اونا رفتند ما موندیم و یک خونه و وسایل های بهم ریخته . آی خدا حالا چجوری اینارو درست کنیم !!!!

عشق به شرط شیطونی [26.04.17 19:17], [???

تارا :

آی مردم آی مردم بابا کجایی ببینی دختر دسته گلت داره میمیره آی آی  
کمرم مردم از بس که مبل هارو اینور بردیم اونبر بردیم اخر خسته شدیم  
دکورش رو مثل قبل گذاشتیم .

همه هم اتاقشون رو انتخاب کردند سه تا سمت راست سه تا سمت چپ بود  
اتاق من ، اتاناز و ندا سمت راست بود و اتاق آیناز ، بهار سمت چپ روبروی  
اتاق های سمت راست بود .

به ساعت نگاه کردم اوه اوه اوه ساعت هفت شب بود زود بلند شدم که ندا  
گفت : هوی چته ناسلامتی تازه از اون خونه لامصب بیرون اومدیم ها . ( )  
منظورش خونه ی وحشتناکه بود .

یه لبخند دندون نمایی زدم و گفتم : خو چیکار کنم باید برم خرید هیچی نداریم  
برای خوردن شماره پیترزا فروشی اینجا هم نداریم پس مجبوریم بریم خرید .

تا اسم خرید اومد ندا پرید بالا گفت : من میرم بگین نه خونتون حلاله بعد تند  
رفت مغنشو پوشیدد دویید سمت حیات .

ندا لباس تنش بود منظورم مانتو و جین و کفش برای همین فقط مغنه پوشید و  
رفت .

منم شالمو پوشیدم گفتم : کسه دیگه ای نمیاد .

که آیناز گفت نه باو باید برم سیم انتن رو درست کنم فکر کنم بالاست پشت  
بوم .

اهنی گفتمو زدم بیرون که ندا با جیغ گفت : بیا تو ماشین من یالا .

اخجون تو ماشین ندا خیلی حال میده .

نیم ساعت بعد در ماشین

+ : غلط کردم

حال نمیده الان معمولا تو ماشین کنار ندا نشستم اما از بس ندا سرعت گرفته به در چسبیدم جوری که فکر میکنم الان در باز میشه و من پرت میشم تو خیابون

با صدایی که از چاه میومد گفتم : ندا یوا ....

هنوز حرفم تموم نشده بود که ندا ماشین رو پارک کرد و گفت : پیاده شو رسیدیم .

اما من همونجور لبام نیمه باز مونده بود و نگاهم به روبرو که ندا جیغ زد : د بلند شو ا .

با صدای جیغ ندا از شوک اومدم بیرون گفتم : خیلی خوب حالا چرا جیغ میزنی .

در حالی که داشت سمت مغازه قدم برمیداشت دزد گیر ماشینو زد و گفت : اخه تو با جیغ مردم از شوک درمیای .

دویدم سمت ندا که بهش برسم همونجو که یه سبد چرخدار میگرفتم گفتم : اهان بعد وارد مغازه شدیم .

داشتم وسایلی که لازم داشتیم رو از قفسه برمیداشتم که یه چیزی با سرعت از کنارم رد شد دقت که کردم دیدم ندا داره با سبد چرخدارش میدوید سمت شکلات ها . همین که دور زد بعد سه ثانیه صدای بدی اومد . سرمو تکون دادم و به کارم ادامه دادم . خو چیکار کنم بذار خودش میفهمه باید چیکار کنه .

ندا :

هوخ بابا پام آی کمرم آی سرم آی استخونم آی مردشورت رو ببرند چقدر ای گفتی!!

به روبرو نگاه کردم که ببینم با کی تصادف کردم که با دیدنش نیشم شل نشد که هیچ اخم هم کردم بچه پررو رو نیگا تا منو دید خشکش زد بعد دو دقیقه خودشو میزد و نفرین میکرد و ا دیوانه شد رفت بچه مردم گفتم :

دارچین حالت خوبه میدونم از اینکه منو دوبار میبینی خوشحالی و داری اینکارا رو از خوشحالی میکنی اما اینجا بده بابا بعد لب پایینم رو گاز گرفتم ..

دارچین دست از زدن خودش برداشت و گفت : من چه گناهی کردم که هی میای روبروم هان چیکار کردم ای خدا وقتی شانس رو تقسیم میکردی من کدوم گوری بودم !!

ریلکس دست به کمر گفتم : تو همون گور عم .  
که دارچین چشم غره رفت .

عشق به شرط شیطونی [26.04.17 20:09], [?]?  
دهنم رو باز کردم که چیزی بگم اما با چیزی که دیدم دهنم بسته شد دود از کلم بلند شد با جیغ گفتم : پسره لندهور بزمن شیپیشتم کنم هان نه بنزنم خون بالا بیاری پسره شیش نقطه؟؟!!

دارچین که کامل خشکش زده بود وقتی حرفم تموم شد گفت : چته وحشی چرا جیغ میزنی .

با جیغ گفتم : وحشی عمته دوما نگا چه بلایی سر پفکام آوردی .

بعد مثل یه گراز وحشی نفس میکشیدم البته دور از جونم .

دارچین که خندش گرفته بود گفت :  
یعنی این همه خون و خونریزی بخاطر پفکه خو زودتر میگفتی بچه .

منکه حرصم گرفته بود گفتم :  
اولا بچه خودتی دوما اگه زودتر میگفتم چی میشد مثلا .

تا او مد حرفی بزنه گفتم :  
زود تند سریع برو برام از قفسه سوم سمت راست از اینا بگیر بیار پول اینا رو  
هم حساب کن .

دارچین با چشای قلمبه بهم نگاه کرد و با انگشت اشارش به خودش اشاره کرد  
و گفت : من برم دیگه .

با تمام سرتقی مثل دختر کوچولو ها سرمو تند تند پایین بالا تگون دادمو گفتم :  
بعله شما .

از حالتش میشد فهمید از کارم خندش گرفته اما داره خودشو نگه میداره گفت :  
عمرآ .

منم با همون حالت گفتم : باشه . بعد جیغ زدم و الکی زدم زیر گریه بلندا چند  
نفر داشتند میومدند سمت ما البته یواش د جون بکنین ا تند بیاین .

دارچین با دست پاچکی دوزانو نشست کنارم و گفت : چته چرا گریه میکنی .

با همون حالت گفتم : تا حرفمو عملی نکنی همینجوری میکنم تا بیان خفت کنند  
.

چند ثانیه نگام کرد بعد بلند شد همینجور که داشت دست راستش رو به  
صورتش میکشید گفت : باشه . بعد به دنبال حرفش رفت جایی که گفته بودم  
پفک هست .

منم دیدم که دارچین حرفم رو گوش کرد بند و بساط نمایشم رو بستم و بلند شدم  
داشتم رو مانتوم دست میکشیدم که یکی گفت : ببخشید چرا گریه میکردید .  
بهش نگاه کردم یه پسره که برکش گرفته بودو ماهاش رفته بود بالا با لباسای  
اجق و جق و داشت با لبخند چندی نگام میکرد  
به تو چه سوزمار عجبآ اما گفتم : فردا مدارس آغاز میشه و من باید نمایش  
اجرا میکردم برای همین تمرین بودش البته نیاز به یه سوزمار فوضول داریم  
میای اسمت رو بنویسم؟؟

پسره یه ایشی کردو رفت که گفتم : وای مردم .

دقیقا پانزده دقیقه گذشت نیومد این دارچین خان وای نکنه سرم رو شيله مالیده باشه اگه اینجوری باشه من سرشو شله زرد میمالم اما نه باو بسته خریداش اینجاس ، ..... وای نکنه اینا مال خودش نباشه فرار کرده باشه اگه فرار کرده باشه میرم پلیس خبر میکنم بعله خو پلیس خدمتگزار مردم هست پس چی

عشق به شرط شیطونی [26.04.17 20:31], [???

ندا : همینجوری داشتم نقشه میریختم که اگه برنگشت چیکار باید بکنم که صدای سرفه کسی رو شنیدیم وقتی برگشتم دارچین رو دیدم با دست پر از پفک چشم برقی زدو تند از دستش گرفتم گذاشتمش تو سبد حالا دست دارچین بدبخت همینجوری رو هوا مونده بود منم رفتم جلو با دستم زدم تو هردو دستش که داد دارچین اومد بیرون با اخم گفت : مرض داری .

گفتم : چقدر میخوای ببینم دارم یا نه .

حرصی نگام کرد که گفتم به هر حال از دیدنت خوشحال نشدم اما بازم برام پفک خریدی پس باید بگم .....  
دارچین همچنان منتظر نگام میکرد

- : ..... بری و برنگردی و تند حرکت کردم سمت  
قفس بعدی یه صدایی شنیدم ها اما نفهمیدم ایندفعه چیکار کرد اوخی بدبخت  
حرصی شد قیافه زشتش خرسی شد .

بعد چند دقیقه نوبت ما شد یه سبد تارا پر کرده بود یکیم من البته به غیر از اون پفکا که دارچین برام حساب کرده بود تا تارا سبد منو دید چشاش شد قد هندونه منم یه لبخند گشادی تحویلش دادم که نگو خلاصه بگم از اون مغازه اومدیم بیرون سوار ماشین شدیم که تارا گفت :  
خرس چرا اینقد خرید کردی اصلا اونهمه خوراکی کجات میره .

گفتم : اولاً هم خونیم برای همین من خرسم اما کوچولو دوما هم پول خودم بود  
دلخواست خریدم سوما هم تو دستشویی میره بعدم یه لبخند دندون نمایی زدم

تارا حرصی نگام کرد و گفت : حالا که اینطوری برو یه رستورانی کافی  
شاپی چیزی که پیتزا بخریم بریم خونه .

منم یه اوکی گفتم راه افتادم حدود پنج دقیقه بعد رسیدیم یه کافی شاپ رفتیم  
پیشخوان پیتزا سفارش دادیم دختری که تو پیشخوان نشسته بود گفت بریم  
بشینیم هر وقت آماده شد خبرمون میکنه .

ماهم رفتیم بشینیم اما یکدونه میز خالی بود که یکدونه صندلی داشت تا دویدم  
سمتش چون تارا جلو بود اون زودتر نشست .

قیافمو گریه شرکی کردم که گفت : کار نمیکنه .

منم روم رو ازش برگردوندم که یه پسر رو دیدم که کنار میزش سه صندلی  
دیگم بود رفتم سمتش گفتم : اقا ببخشید شما تنهایی .

اونم یه بک مهمک از سیگارش زد و با پوزخند گفت : اره خیلی وقته که تنهام .

هه اینو باش ما چی میگیم این چی میگره منم با حالت قبلیم گفتم : پس من این  
صندلی رو با خودم میبرم با اجازه حالا پسره بدبخت داشت همینجوری منو  
نگاه میکرد . یعنی تو دیگه کی هستی .

عشق به شرط شیطونی [27.04.17 18:54], [??]

پارت: ۷۰

خلاصه بعد چند دقیقه منتظر بودن بلاخره غدامون آماده شد یه پسر که تو  
پیشخوان کنار دختر دیده بودیمش اومد سمتمون و گفت :  
اینجا میخورید یا میبیرید خونتون!؟!

یه نگاه عاقل اندر سفیعانه ای نساارش کردم که حساب کار دستش بیاد مگه ما  
میتونیم شش تا پیتزا رو بخوریم معلومه که نه !!!



بهش گفتم : نه تورو خدا بهمون میاد پر خور باشیم نه نمیاد منکه میدونم پس حرف مفت نزن پولم که حساب کردم پس اینارو تو پلاستیکی چیزی بذار ببریش .

اونم زود گذاشتش و گرفت سمتون که تارا گرفتش بعد سریع از کافی شاپ بیرون زدیم و سوار ماشین شدیم و ویژ به طرف خونه .

سه روز بعد صبح:

با صدای باد معده ای چشم رو باز کردم ای خدا چرا نمیتونم بخوابم اخه اومدم یه سیلی بزنم به کسی که باد معده میزد اما تا برگشتم خوردم زمین اخ تو روجت ساعت .

اون صدایی که میومدا نگو صدای ساعت بود .

تا کمر بلند شده بودم اما با صدای در که به دیوار مهکم خورد دوباره افتادم زمین .

ایندفعه به کسی فحش میدادم که باعث افتادتم بود :  
آی الهی که سبیل شوهرت دو رنگه باشه آی که بگم خودم تو جنازه شستنت هندی برم اصلا رقص مار برم ( توجه رقص مار یه رقص سنتی هندی هست که میتونید تو اینترنت سرچ کنید و نگاه کنید . )  
الهی که تو قبرت بگوزی انشالا که امروز روز اول دانشگاه بریند.....

با کلمه خودم دو دستی زدم به سرم وای امروز روز اول دانشگاه هستش الهی که بگم برینی ایناز که بیدارم نکردی .

یه نگاه به در انداختم که ببینم تا الان به کی فحش میدادم اما با دیدن ایناز که داشت مثل گاوی که در حال زاییدن بود ، منو نگاه میکرد یه لبخند زدمو گفتم :  
ا تویی چه خبر خوبی صحبت بخیر اجی.

دقیقا مثل گاو که دستمال قرمز دیده باشن همونجوری دقیقا مثل همون گاو بهم حمله کرد که دویدم سمت حموم اتاقم تا رسیدم بهشی داخل شدمو درو بستم داد زدم : چته وحشی هم بخاطر تو افتادم هم میخوای منو بزنی !!!

که جوابم یه جیغ از طرف آیناز بود بعدش :  
عوضی چرا به شوهر نداشتم فحش میدی .

با داد گفتم : اولاً فحش نمیدادم که فقط داشتم ارزو میکردم بعدم مگه تو دانشگاه نمیری شوهر ذلیل !؟؟؟

عشق به شرط شیطونی [27.04.17 19:01], [???

پارت: ۷۱

تارا :  
آی که چه خستم درحالی که داشتم قهوه میریختم توی لیوان یه خمیازه کشیدم که نگو .

بعد چند دقیقه آیناز اومد و گفت :  
من برم این تنبل ( ندا ) خانوم رو بلند کنم .

خنده ریزی کردم و گفتم : برو اما مطمئنم که بری همینجوری با ارامش نمیای بیرون .

آیناز با یه لبخند گفت :  
که اینطور میای شرط ببندیم .

مستقیم گفتم : اره چراکه نه .

آیناز : اونوقت سره چی ؟؟

- : ایم سر اهنگ زدن .

خوب میدونستم که آیناز صدای خیلی خوبی داره و خیلی کم پیش میومد که  
برامون اهنگ بزنه امروزم که معلومه هوا خوبه پس چی بهتر از این که آیناز  
برامون بزنه !!!؟

آیناز بایه لبخند گفت : ای ای ای خوب سواستفاده کن نوبت منم میشه .

منم با لبخند گفتم : ای به چشم .

آینازم رفت سمت اتاق ندا خخخ منکه میدونم دعوا راه میوفته بعد چند ثانیه  
صدای فحش دادن ندا اومد لبخندی که بخاطر شرط رو لبام بود کش اومد بعد  
دو دقیقه آیناز با صورت سرخ شده اومد بیرون به منکه رسید یه سرفه الکی  
کردو گفت : من اصلا هم عصبانی نیستم .

بعد یک دقیقه یهو منفجر شد جیغ کشید و گفت : من اخر این ندا ی خر  
و رو میکشم .

ک صدای ندا تو سالن پیچید : معمولا باید بگم از نظر خر بودن هم خونیم .

که زدم زیر خنده .

حالا آیناز دنبال ندا میکرد به ساعت نگاه کردم اوه اوه اوه گفتم : بسه نیم  
ساعت وقت داریم باید نه سر کلاس باشیم پس یالا آماده بشید یکیتون هم بره  
اون اتاناز رو بلند کنه ا .

به بهار نگاه کردم که داشت با دهن باز به ندا و اتاناز نگاه میکرد وقتی سرشو  
برگردوند منو دید اروم گفتم : عزیزم اینا همش تو خونه ما نرماله صبحونتو  
بخور !!

که همین موقع اتاناز حاضر و آماده از اتاقش اومد بیرون و گفت من آمادم .

که ندا باز کرم ریخت همونجور که لقمه ای گرفته بوودو داشت میرفت بیرون  
گفت : بع جمع مون جمع بود خرمون کم بود که اونم اومد .

حالا دنبال اون نه تنها آيناز ميکورد بلکه اتاناز هم ميکورد منم يه ري واسشون  
تکون دادم که بهار گفت :  
چرا اينجا اينجورين؟؟

که گفتم : کم دارن عزيزم صبحانت رو بخور که بايد بريم مدرسه ميدوني که ؟

اونم سري تکون داد و صبحونش رو خورد بعد پانزده دقيقه زودي سفره رو  
جمع کردم و کيف خودمو و بهارو گرفتم دست بهارم گرفتم دويديم سمت ماشين  
خودم به سمند قشنگ سياه بهارو نشوندم صندلی جلو کمر بندشو بستم خودمم  
سوار شدمو استار زدم دخترا که منتظر من نمودن بذار تو دانشگاه حسابشون  
رو ميرسم .

وقتي از خونه زدم بيرون هم زمان يه فراري سياه هم از ويلاي روبرو اومد  
بيرون ريمورت خونه رو زدم بيخيال ماشينه شدم ويژ حرکت کردم سمت  
مدرسه بهار که ديدم اون فراري هم پشتم بود بيخال باو شونه اي بالا انداختم .

حدود پنج دقيقه بعد کنار مدرسه بهار پارک کردم که بهار کيفشو گرفت و يه  
ماچ لپمو کرد و گفت : خودم ميرم ابجي .

منم لبخند زدم گفتم : باشه عزيز برو مواظب خودت باش باشه دوست هم پيدا  
کني ها باشه گلم !!!

اونم گفت : باته

و رفت تا داخل مدرسه شد و ايسادم وقتي رفت حرکت کردم سمت دانشگاه با  
تموم سرعت ميروندم بهار شش سالش بود اما زبونش گير ميکرد و نميتونست  
درست حرف بزنه با مديران مدرسش هماهنگ کردم که جز من و ابجي هام به  
کسي ديگه اي ندن بهارو و مواظبش باشن .

به بيرون نگاه کردم که همون ماشين رو ديدم ماشيني که از خونه روبرو اومد  
بيرون و تا الان پشتمه و اي خدايا نکنه جاسوس باشه نه باو جاسوس براي چي  
اصلا نه نه نکنه دزدی چيزی باشه و بخواد منو بکشه نه باو منکه خونشون  
رو ديدم پس نبايد بترسم براي اينکه زود به دانشگاه برسم سرعت گرفتم که

اونم سرعت گرفت یا خدا خودت کمکم کن حالا دیگه مطمئن شدم یه نفر تعقیبم میکنه .

عشق به شرط شیطونی [27.04.17 19:14], [???

پارت: ۷۲

تارا :

خلاصه بگم بعد بیست دقیقه رسیدم دانشگاه که اون ماشینم اومد تند پیاده شدم رفتم سراغ ماشینی که تقریبا کنار ماشین من پارک کرده بود شیشه هاش دودی بود برای همین نمیتونستم ببینم کی نشسته زدم به شیشه که شیشه پایین رفت که با دیدن صورتش با هم همزمان گفتیم : تو . فکر کنم قیافمو ندیده بود که تعجب کرد اصلا اونو ولش اینجای اینجا چه غلطی میکنه با پرخاش گفتم : تو اینجا هم دست از سرم ورنمیداری اول که مدرسه بچه ها بدش هم که ایند .

با صداش تقریبا ساکت شدم که پریده بود وسط حرفم : وایسا وایسا پیاده شو باهم بریم بعدم من کی تو رو تعقیب کردم تا جایی که یادم میاد اینجا دانشگاه هستش و اینجا هرکس میاد .

گفتم : اولاً پیاده نمیشم دوس ندارم که با تو برم دوما هم صبح خودم با این چشای خودم دیدم که هر جا میرفتم میومدی !

درحالی که پیاده میشد گفت : اولاً اینقدر دختر هست دور و برم که تو رو تعقیب نکنم دوما هم بگم اصلا دوس ندارم واسه تو توضیح بدم .

" تو " رو جوری گفت که خودم هم بدم اومد عوضی رو اومد از کنارم رد شه که گفتم :

اره دیگه جوابی نداری بدی لازم هم نیست بهم بگی چون منم ازت توضیح خواستم قورباغه بعد تند حرکت کردم سمت کلاسمون اوه خدای من خدا کنه دیر نکرده باشم ده دقیقه دیر رسیدم پنج دقیقه که بخاطر اون میمون هدر رفت .

چشامو بستم و در زدم بعد وارد شدم وقتی چشامو باز کردم دیدم هیچ معلمی در کار نیستو دخترا برام ادا در میارن رفتم طرفشون بچه های کلاس که

خیالشون راحت شده بود معلم نیست شروع کردن کرم ریختن به دختر(ندا) چون مغزش و درساش خیلی خوبه یه کلاس جلو تره یعنی با من تو یه کلاسه درنا و دیانا هم دوستای مشترک ما هستند مهسا اما نبود بینشون (!!)

که رسیدم شروع کردم فحش دادن :

عوضی کثافت نمیدونم چی چی ، چرا منتظر من نموندی هان .

ندا سرشو به طرف سقف کلاس گرفت و گفت : ایمن امروز چقدر ستاره زیاده .

هه هه بی نمک تو روز روشن ستاره از کدوم گوری اومد .

دیانا گفت : خانوم زرنگ الان این موقع صبح ستاره زیاد شدند دیگه .

با سرتقی گفت اره مگه شما نمیبینید نیگا نیگا به سقف کلاس اشاره میکردو حرف میزد اخر دیدم این ول کن نیس گفتم : اخه بی عقل اگه ستاره هم باشه تو اسمونه نه تو کلاس .

که زیر لب نامحسوس گفت : اوپس گند زدم .

خیال میکرد من نمیبینم اما چشای من تیزه بعله .

بعد چند دقیقه خبر اومد که زنگ اول معلم نداریم که کلاس هوا رفت گفتم : راستی بچه ها مهسا نیومده .

که درنا گفت : چرا باو اومده اما چون یکم ندید پدیده برای همین رفت یه سر گوشه اب بده اینا نیگا یادش کردی اومد گوساله رو .

از اسم جدید مهسا که ندا گفت خندیدم که یکی مهکم زد پس کلم دستمو گرفتم پشت کلم و همونجور که دست میکشیدم گفتم : مرضه .

مهسا : پ ن پ کر مه خو معلومه مرضه دیه .

اه اه خوبه میدونه از اینجور حرف زدنا بدم میاد شیطون نگام کرد و گفت :  
چه خبرا اجی .

چب چب نگاش کردم گفتم : سلامتی اما وقتی تو اومدی دنیا بهم ریخت که ندا  
زد زیر خنده چون اب میخورد اب از دهنش سرازیر شد عوق .

گفتم : چته جمع کن خودتو ا .

اونم نیششو باز کرد و گفت : مخلص شما در بست .  
بعد از حرفش کلاه الکیش رو مثلا از سرش برداشت و کلش رو خم کرد .

که مهسا شروع کرد چیزایی که دیده بود  
مهسا : میدونین وقتی رفتم بیرون با چندتا هلو روبرو شدم اصلا هلو چی  
شفتالو بودند یکیش که بدجور چشمو گرفت با اون اخمش وای .

ندا چشاشو ریز کردو گفت :  
ببینم مگه خودت ناموس نداری که به ناموس مردم چشم میدوزی هان .  
نه تو بگو بزمن شیپیشتم کنم هان.

عشق به شرط شیطونی [27.04.17 21:19], [???

پارت: ۷۳

ندا :

داشتم همینجوری فحش میدادم که زنگ تفریح رو زدن با هم رفتیم کافه که یه  
چیزی بزنیم تو رگ .

بعد اینکه قهوه و کیک خریدیم رفتیم یه جا که پنج صندلی بود نشستیم که زنگ  
رو زدن حالا ما به هم زل زدیم یعنی من اگه دستم به کسی که زنگ رو میزنه  
، برسه خونش حلاله .

قهوه خودمو زود خوردم و کیکم هم تو کیفم گذاشتم بچه ها هم که نصف قهوه  
رو خوردن نصفش هم دور ریختن بعد اینکه کلاس ریاضی مشخص شد رفتیم

داخل کلاس از بچه ها شنیده بودم این زنگ ریاضی داریم و معلم ریاضیمون هم یه خانومه .

نصف بچه ها هم دوره ی خودمون بودن برای همین همو میشناختیم خلاصه بعد پنج دقیقه معلمون اومد یه خانوم که صورتش یکم جوش داشت و لک مک هم داشت خلاصه اخماش تو هم بود معلوم بود از اون معلماس .

وقتی رو صندلی نشست گفت :  
خوب سلام بچه ها من زهرا صالحی هستم میتونید خانوم صالحی صدام کنید از امروز ب...

هنوز حرفش تموم نشده بود که تق تق .  
صدای در اومد خانوم صالحی بفرمایید ی گفت.

که در کلاس باز شد با وارد شدن دو چلغوز و سه بادمجون چشای ما گشاد شد د اینا اینجا چی کار میکنند .

چشامو ریز کردم و به دارچین نگاه کردم هنوز مارو ندیده بودن به بچه نگاه کردم که دخترا با نیش باز به پسرا نگاه میکردند اما تارا یکم بیخیال بود ایم این یکم مشکوک میزنه ها به جان خودم نه به جان شما این مشکوک میزنه باید از زیر دهنش حرف بکشم گرچه کار اسونیه .

با صدای معلم دست از نقشه کشیدن برداشتم و به اون چلغوزا نگاه کردم سه تا اونجا تازه بود منظورم اولین باره که دارم میبینمشون .

خانوم صالحی :  
اقایون به نظرتون دیر نیامدید ؟؟

داروین گفت :  
چرا خانوم اما چون روز اول دانشگاه بود و این بار اولمون بود که اومده بودیم اینجا نتونستیم زود کلاس هارو پیدا کنیم .

صالحی سری تکون دادو گفت برن بشینن .



اوناهم تا برگشتن چون ما ردیف دوم بودیم مارو دیدن دارچین اروم گفت :  
تو!!!!!!؟

منم یه پوزخند زدمو سرمو اونور گرفتم  
ای خدا چرا هر جا میریم اینا رو هم سر راه ما قرار میدی !!!!!؟

اوناهم رفتن ردیف اخر نشستن چون تنها جای خالی اونجا بود .

خلاصه صالحی بعد نشستن چلغوزا شروع کرد دوباره خودشو معرفی کرد  
حالا چه تعفه ای هم هست والا بعد درس داد تقریبا یه ده دقیقه ای گذشته بود  
اما چون این صالحی خیلی فک میزد سرم داشت میرفت به بچه ها نگاه کردم  
که حال اوناهم مثل من بود

دیدم نه اگه یکاری نکنم خوابم مییره منم برا خودم اروم شروع کردم به  
خوندن یه شعر :

عشق به شرط شیطونی [27.04.17 22:52], [?]??

پارت: ۷۴

شروع کردم به خوندن :  
خانوم تو این زمونه ای که  
قلب همه ادما نحیفه  
باور بکنید دست خودم نیست  
این درس ریاضیم ضعیفه  
فرمول و توابع و نمودار  
از زندگی کرده منو بیزار  
ای خانوم صالحی.. اجازه؟  
این بارو ز دوش بنده بردار  
حالا که ریاضیم ضعیفه  
بایدکه ز تحصیل شوم دور  
آخر چه کنم شما بگویند؟  
به این دل ناحساب رنجور

هرچی تلاش میکنم من  
انگار ریاضی نمیفهم من  
گر رحم کنید به این نحیفه  
از شان شما نمیشود کم

داشتم همینجوری با ریتم میخوندم صلا صدایی از کلاس نمیومد یه نگا کردم  
ببینم چه خبره که دیدم و بچه ها نیشاشون تا بناگوش باز سرخ سرخ  
نیگا چه شاد شدن گوساله ها تا اومدم بقیش رو بخونم با جیغ خانوم صالحی  
ساکت شدم .

صالحی جیغ :  
بیرون دختره بی شهـور .

خدایا مگه مه جه غلطی کردم که داری بین کارو با من میکنی اخه را یه نشونی  
ندادی که صالحی داره گوش میکنه اما اصلا تغییری به چهرم نیاوردم  
همونطوری ریلکس گفتم :  
خانوم شهـور داشتم شمارو دیدم شهـورم یادم رفت از بس که خوشگل هستید .

خانوم صالحی که انگار حرفامو باور کرد گفت : جدی ؟؟؟!!!!

گفتم : اره باو به جون دوست پسرات .  
بعد حرفم مهکم زدم به دهنم اوپسی بازم سوتی !!  
که داد زد بیرون .

گفتم : خیلی خوب بابا میرم نمیگفتی هم میرفتم از بس که چشم پسرا شمارو  
گرفته بعد دویدم بیرون صدای خنده کلاس میومد تو بیرون از کلاس .

عشق به شرط شیطونی [28.04.17 17:50], [?]??

پارت: ۷۵

تارا

بعد اون کاری که ندا کرد همه زدن زیر خنده که با جیغ خانوم صالحی ساکت شدند!!!

واو جزبه رو نیگا  
دقیقا همینکه خانوم صالحی درسو ادامه بده زنگو زدن صالحی با حرص کتابو  
کوبید به میزو زیر لب یه چیزایی میگفت =/

منم زودی وسایلمو ریختم رو کولمو زدم از کاس بیرون مطمئنم تو حیاطه این  
دیوونه چون کنار کلاس ما نبود وقتی تو حیاطو یه دور نیگا کردم دیدم بع  
خانوم راحت کوله رو زیر سرش گذاشته و خوابیده  
اولش فکر کردم داره ادا میاد اما وقتی نزدیکتر شدم دیدم نه راست راستی  
خوابیده تا خواستم بیدارش کنم جیغ ایناز درومد و بعدش صدای افتادن جسم  
سنگینی رو زمین  
بعله درست حدس زدید ندا بود که افتاده بود زمین  
یکم گیج نگامون کرد یهو بلند شدو به حالت داد گفت :  
کدوم بزرزی منو بیدارم کـــرد .!!??

که ایناز گفت : بز خودتی منو بگو  
برا اینکه ابروت جلو اون پسرا نره بیدارت کردم !!

ندا سیخ ایستادو مستقیم زل زد به ایناز و گفت :  
منظورت کدوم پسراس ??

همونایی که مارو از اون خونه نحس نجات دادن !!

ندا اهانی گفت !!

زیر چشمی یکم اطرافو نگاه کردم که متوجه اکیپ پسرا شدم !  
پشت ایناز اما دورتر ایستاده بودنو میگفتند و میخندیدند اصلا هم اینجا رو  
نمیدیدند !!

ندا هم که دلیل کار اینازو فهمید رفت و همونطور که قربون صدقه ایناز  
میرفت رفت تا بغلش کنه :  
الهی قربونم بری الهی که دشمنات به بز تبدیل بشن الهی که این درنا خره  
پیش مرگت شه !  
بیا بعل ابجی جونت عزیز دلت بیا  
بعدم اینازو بزور بغل کرد زیر گوش ایناز گفت :  
فقط قربونت دفعه بعدی با جیغ بیدار نکن که خدایی ادم شک میکنه که صدای  
ادمه !!

با این حرفش زدیم زیر خنده که اینازم ندا رو پرت کرد اونور و بهش چشم  
غره رفت !

پارت: ۷۶ [28.04.17 18:55], [???, ???]

بعد اون زنگ  
یه کلا دیگه داشتیم که فهمیدیم استادش مرده  
با دخترا دور هم نشستیم  
داشتیم از هر زمین و زمان میکفتیم که معلم اومد یه پسر قد بلند و تمیز و  
مرتب عینک چشمشو جابجا کردو  
نشست یه ته ریش هم داشت  
درکل قیافه شرقس داشت  
با صداش از فکر اومدم بیرونو بهش نگاه کردم :  
من کامبیز جهان بخش هستم  
معلم درس علومتون !!

لطفا تک تک خودتونو معرفی کنید از صندلی من شروع شد بلند شدمو با  
غرور گفتم :  
تارا رادمنش هستم

نوبت درنا شد :  
درنا سالحی هستم

-: دیانا مالکی  
و نوبت ندا شد :  
این جانب هم اسمش ندا هس و فامیلیش رادمنش

استاد کامبیز یه ابروشو بالا انداختو اهانی گفت :  
یوآش یوآش نوبت به پسر ا رسید :  
داروین سلطانی  
- : ارتان سلطانی  
- : کامیار نیازی  
- : اریا جهان بخش!

و بقیه هم خودشونو معرفی کردند این اریا فامیلیش با استاد مثل هم نبود  
احیانا؟؟؟!

بعد اینکه آشنا شدیم درسا رو شروع کردیم  
خوب توضیح میداد البته اگه مهلا میذاشت همش میگفت من نمیدونم, اینجاشو  
نفهمیدم , اینجا چی میشه??

اینقدر سوال کرد که معلمه ریلکس یهو برگشتو گفت:  
میتونی بعد کلاس از بقیه بپرسی فعلا بزار من درسارو توضیح بدم تا حق بقیه  
زیرپا نشه !!

عشق به شرط شیطونی [28.04.17 20:37], [???,  
پارت: ۷۷

ندا :

بعد این کلاس دیگه کلاسی نداشتیم چون روز اول بود زود تعطیل شدیم  
زودی از کلاس زدیم بیرون که به یکی خوردم وقتی سرمو بلتد کردم دیدم اوا  
این خاویاره !!!(کامیار)

با اخم گفت : جلوتو نگاه کن مگه کوری !?

با خشم گفتم : ببین خاویار من اعصاب مصاب ندارم  
کلم خرابه میزنم دکرسیون بدن , صورتت رو ناقص میکنم!! بعد نگی  
نگفتیا!!

خاویار با چشای گرد نگام میکرد که صدای خنده اشنایی به گوشم خورد  
وقتی برگشتم نیشم شل شد و دویدم سمتش  
سخت در اشتبایی دوست خوبم دارچین نبود  
هومن جوووونم بود  
بهش که رسیدم با نیش باز و نفس نفس زدن گفتم :  
سلامم.. هومن .. چطورییی پســـــر کجا بوودی توو

هومن با نیش باز تر از من گفت :

بع ند خانوم

هیچ باو تو خونه به سر میبردیم

جات همچنان پرررر

با پسگردنی که بهش زدم دستشو پشت کردنش گذاشتو گفت: و همچنان دست  
زدنت مثل قدیمه !!

پشت چشمی نازک کردم که دیدم خاویار با حرص اومد طرفمون که هومن با  
دیدنش باز زد زیر خنده بریده بریده گفت : وای ندا دمت چیز  
بعد رو به هومن گفت :  
دیدی گفتم مطمئن بودم بهت خاویار میگه این حتی اسم منو هم مثل ادم نمیگه  
!!

خواستم دوباره بزخم که دستشو گذاشت رو گردنشو گفت :  
باشه باشه تو نزن ندا که هنوزم سوزش داره جای قبلیش !!

عشق به شرط شیطونی [28.04.17 22:47], [???

پارت: ۷۸

آیناز :

بعد کلاسام سوار ماشینم شدمو رفتم خونه سر راه یکم خریدم کردم بهارم هنوز تعطیل نشده بود وقتی داخی خونه شدم صدای گوشیم بلند شد از کیفم دراوردمش که ندا نوشته بود

((لازم نیست تو بری دنبال ندا من میرم فعلا بابای))

لبخندی زدمو سرمو تکون دادم وسایل باقالی پلو رو آماده کردم شروع کردم به درست کردنش تلوزیون هم روبروی اشپزخونه این بود رفتم اونم روشن کردم که تو شبکه جم تیوی فاطما گل رو گذاشته بود

همونو گذاشتمو شروع کردم به پختن بعد یه ساعت از کارای اشپزخونه تموم شدم یه دستی به خونه کشیدم همه جا رو تو دوساعت تمیز کردم

همین موقع بود که صدای در اومد و پشت بندش اتااز و تارا تا خواستن درو ببندند صدای بوق ماشین ندا بلند شد

بعد ده دقیقه همون توخونه با قیافه خسته اومدن داخل !!  
دست به کمر گفتم : علیک سلام ممنون سلامت اشید !!

که تارا گفت: جان عمت ولم کن ایناز که خستم !!  
شونه ای تکون دادم خواستم برم لباسامو که یادم رفته بود عوض کنم ,  
تعویض کنم که با صدا تارا برگشتم سمتش :  
راستی یکم گوشت آماده برا کباب گرفتم امشب یه کبابی بزنییم به رگ  
چون امشب شب مهتابه  
شب ارزوهامه  
امشب میخونه یارم  
ایناز خانوم نازم

داشت با ریتم میخوند سرمو به علامت تأسف برایش تکون دادمو رفتم داخل  
اتاقم بعد اینکه لباسامو تعویض کردم یکم دراز کشیدم که از کمر درد اخمام تو  
هم رفت !!

دستم رو صورتم گذاشتمو تا چشمو بستم گوشیم که تو شارژ بود به صدا  
درومد  
با دیدن شمارش جدی شدم

xxx

دانای کل :

در بیرون از اتاق آیناز دخترا مشغول میوه خوردن بودند ندا و تارا شطرنج بازی میکردند

بهار کارتون تماشا میکرد و اتاناز دراز کشیده بود اما  
ایناز چی؟؟

ایناز با دیدن ان پیام مشکوک جدی شد  
اما بعد خواندن پیام مردمک چشمانش میلرزید  
و ترسی به دلش راه افتاده بود  
میتوانست ترس را در جریان خونس حس کند  
ایناز نگران بود

نه نگران خودش نگران خواهران کوچکش  
چه چیزی او را پریشان کرده بود یا چه کسی؟؟

عشق به شرط شیطونی [29.04.17 11:23], [???

پارت ۷۹

تارا:

بعد از اومدن به خونه لباسامو تعویض کردم  
رفتم با ندا شطرنج بازی میکردم که با یاد اوری چیزی رو به بچه ها گفتم :  
بچه ها بیاید براتون یه خبر تووپ دارم!!

همه با تعجب اومدن کنارم البته ندا که بود اما اومد چسبید کنارم 0\_0

وقتی ماجرا رو به بچه هاگفتم که من شرط رو بردم اونم از آیناز و آیناز  
مجبوره بهمون اهنگ بخونه وقتی ماجرا رو فهمیدن همه چشاشون برق زد  
مخصوصا ندا بعد چند ثانیه ندا به حرف اومد و با نیش باز گفت :  
خدا اگه چیزی بهت نداد اما لاحقل یه مغز به اندازه شیبیش موی مورچه اتاق  
مهسا داد بهت تا بتونی یه شرط درست حسابی بذاری .

آی که حرصم گرفت به اندازه پمپ اتم  
با حرص گفتم :



خفه شو .

اونم ادای منو درآورد و گفت :  
موش بخوره اونتو .

با جیغ گفتم :  
اییی کتافط .

ندا : ریدم تو اون قیافت  
با نرمیو لطافت .

+ : خجالت بکش .

ندا همونطور که ادای سیگار کشیدن رو درمیآورد گفت: میخوام بکشم اما  
خوبش گیرم نمیداد!! .

افتادم دنبالش یعنی همه زندگی ما به دنبال کردن هم گذشت ها .

داشتم دنبال ندا میدویدم که داشت میرفت طرف درخت های سیب و بوته های  
گورجه ، پیاز ، فلفل .

وقتی رفتم اونجا ندا نبود ا پس کجا غیبش زد خواستم برگردم اما تا اینکه  
برگشتم بوع

دست راستمو گذاشتم رو قلبم و نفس عمیقی کشیدم بعد با حرص به ندایی نگاه  
کردم که پاهاشو به یکی از شاخه های درخت سیب قلاب کرده بود و داشت با  
نیش باز منو نگاه میکرد اخر تاقت نیاروردم با حرص گفتم :  
ادم نمیشی .

که گفت : وقتش گذشته .

با گنگی نگاش کردم گفتم : چی

ندا : وقت ادم بودنم گذشته .

عشق به شرط شیطونی [29.04.17 11:34], [??]

پارت 80

با حرفش زدم زیر خنده عوضی خوب میدونس چجوری عصبانیت ادم رو از بین بیره با خنده اروم به شونش زدم که اونم از درخت پرید پایین " ارتفاعش زیاد نبود اما کم هم نبود اما از بس این ندا مارمولکه عمرا اگه بلند ترین درخت هم بتونه مانعش بشه " بعد اینکه پرید پایین اونم یه مشت مهکم زد به بازوم که هفت جد ابادم رو ملاقات کردم به ندا نگاه کردم که داستاشو به هم گره کرده و سرشو پایین انداخته ( مثلا این خجالت کشیده ) بعد گفت چاکر شوما .

تا اومدم بزنمش که با جیغ گفت :  
زود فلفل و گورجه بردار برای کباب !

با حرص فقط سرمو به علامت باشه تکون دادم و چیزی نگفتم .

ندا دوباره گفت :  
چرا ساکتی ؟

منم برای اینکه فکر نکنه کم اوردم گفتم :  
جواب ابلهان خاموشیس !!!!

که با صدای بلند گفت : جدی استاد  
پس یادم بمونه از این به بعد جوابت رو با خاموشی بدم و بعد دوید اونر باغ حیات که خونه بود از حرص زیاد جیغ کشیدم و همراه جیغ بلند گفتم :  
میکشمت ندا .

که صداش رو شنیدم همونجور که میدوید  
بلند مثل من با جیغ گفت :  
از تو بزرگتر نتونستن منکه تورو شیبیش میبینم .

دیگه نمیدونستم باید چیکار کنم زدم زیر گریه علکی ادای گریه کردنو در  
میاوردم و گورجه میچیندم .

اخه چرا خدااا چرا!؟  
چرا نیمی از اون زبون ندا رو به من ندادی؟؟  
جمعا حق چند نفرو ندا خورده؟؟  
ای خداا یه دوستی دوس پسری هم نداریم بیاد از مون دفاع کنه هیع!

xxx

ناشناس :

- : بله؟؟

ناشناس : امشب کارشون تمومه؟؟

- : بله قربان امشب کارشون صد در صد تمومه !!

ناشناس : ببین اگه یه نشونی هم بزار وای بحالت  
فقط دعا کن کارتو خوب بلد باشی !!

- : نه قربان خیالتون تخت  
امشب اینا جشن میگیرن !!

پوزخندی زدمو گفتم :  
هه جشن؟؟

بعد کارت یه زنگی بزن تا پولتو برات بفرستم !!

عشق به شرط شیطونی [29.04.17 11:47], [??]

پارت ۸۱

روی یه شاخه یه سبد بود اونرو گرفتم یکم تکوندمش بعد گورجه هارو توش  
ریختم وقتی بلند شدم

خیلی عرق کرده بودم اخه هوا گرمه با دستم عرقامو پاک کردم تا خوستم برم  
اما چشمم به ویلای روبرو افتاد خیلی بزرگ بود کاملا همه پنجره هاش تو  
دید بود مطمئنم که حیاط و باغ ما کاملا تو دیدشون هست شونه ای بالا انداختم  
تا خواستم نگامو بردارم از خونه پرده یکی از اتاقا رفت کنار و قامت یکی از  
اون پسرا رو دیدم وایسا اسمش چی بود تو اون خونه اون پسرا صداش کردن  
ار تین نه نه ارت...ان اره اره ارتان خودش بود تعجب نکردم اخه ماشینش رو  
صبح من دیدم که از اینجا بیرون داشت میرفت خمیازه میکشید که چشمش به  
من افتاد

منم که میدونستم روسری سرم نیست دویدم سمت خونه البته با سبد گورجه  
موهامو با تلیپس بسته بودم فقط چند تاری از کنارای سرم زده بود بیرون!!!

وقتی به خونه رسیدم ندا رو ندیدم که ایناز گفت :  
رفته ریحان بخره !!

اهانی گفتم و گورجه هارو گذاشتم رو اپن همونجور که میرفتم سمت اپن گفتم :  
ایناز امروز نوبت تونه پس کبابا با تو اونم با اخم سرش با موبایلش گرم بود  
همونطور که داشت چیزی تایپ میکرد گفت :باشه !!!

میخواستم برم ببینم با کی داره مینویسه اما بیخیال کنجاوی شدم رفتم تو اتاقم  
که یکم دراز بکشم !!

رفتم طرف کولر و کولر رو روشن کردم همه اتاقا و سالن حتی اسپزخونه  
کولر بزرگا داشت که رو دیوار نصب میشه اما اسمش رو نمیدونم .

خودمو رو تخت انداختم که مستقیم خوابم برد .

با دستای یکی که داشت منو نوازش میکرد یکم چشامو باز کردم که ایناز با  
مهربونی گفت باشو گلم بعدازظهرشده همه چی امادس برای کباب کردن  
بدو برو صورتت رو بشور غذاتم تو ماکروفر هست گرم کردم برو بخورش  
بریم که میخوام براتون بخونم .

بهش یه لبخند زدم ک اونم جواب لبخندمو با لبخند داد سرمو بوسید و رفت از اتاق بیرون .

همیشه ایناز همینجوری هستش گرچه ما چهارتا خواهر کوچیک و شیطون بودیم اما ایناز دختری بود که بیشتر وقتا مثل مادر باهامون رفتار میکرد گرچه کمتر از مادر هم برامون نبود میدونستم که خودش هم نیاز به این محبت داره اما نشون نمیده اما چه کنیم حتی اگه خودمو بکشم هم نمیتونم مثل اون محبت کنم و حرف بزنم اما ارزو میکنم خدا یه فرشته ای رو به ایناز بده که بتونه ایناز رو درک کنه و بفهمش.

با دست راستم چشمامو مالیدم به ساعت نگاه کردم اوه اوه اوه مگه چند ساعت خوابیدم ساعت شش بود بلند شدم و رفتم تو سرویس بهداشتی اتاقم صورتم رو شستم یکم ارایش کردم البته فقط یه رژ با خط چشم تموم پوستم خودش سفید بود لباسامو هم عوض کردم رفتم از اتاقم بیرون .

عشق به شرط شیطونی [29.04.17 11:59], [???

پارت ۸۲

تارا :

وقتی رفتم اشپز خونه در ماکروفر رو باز کردم با غذایی که دیدم میخواستم غش کنم باقالی پلوو دستت طلا ابجی غذا رو از ماکروفر کشیدم بیرون شروع کردم خوردنش اینقدر خوشمزه بود که خواستم دوباره بخورم اما چون الانا کباب درست میشد پس گذاشتمش برای نصف شب !!

رفتم حیاط صدای جیغ داد بهارو ندا و اتاناز میومد البته بگم با صدای ..... مهسا و درنا و دیانا .

رفتم سمتی که صدا میومد تا رسیدم دهنم باز موند چه خوشگل درست کردن اینجا و یه جا واسه اتیش که بود توش چوب ریخته بودن اما هنوز اتیش روشن نکرده بودن چون مهسا و ندا و درناو دانا دعوا داشتن برای اتیش درست کردن ندا میگفت من اتیش روشن میکنم مهسا میگفت نه من روشن میکنم درنا و دیانا هم میگفتن نوچ من روشن میکنم .

بگذریم از دعوی این چهارتا ، دور اتیش تخته گذاشته بودن و روی تخته تشک های قرمز گذاشته بودن وای مثل قدیما منقل و بقیه چیزا برای کباب هم یه چهار قدم از اتیش دورتر بود .

بهار تا منو دید دوید سمتم و پرید بغلم منم گرفتمش .  
سنگینی چند نگاه رو یکدفعه حس کردم اما بعد چند ثانیه فقط یک نگاه بود که هنوز حسش میکردم تا خواستم برگردم که ببینم کی داره نگامون میکنه بهار  
گفت : ابجی

بعد ابجی ایناز تو هم برامون میخونی ؟  
بوسش کردم و گفتم : معلومه !!  
که بهار گفت هورا پرید از بغلم پایین و با ابجی کوچیک مهسا رفت بازی کنه  
اسمش ویدا بود کاملا اخلاقش شبیه بهار هست شاید برای همینه که بهار  
باهاش گرم گرفته اخه بهار با هرکس گرم نمیگیره باور کنین .

بعد چند مین ایناز اومد طرفم و گفت :  
برو گورجه هارو بزن تو سیخ که قراره اتاناز برامون بپزه .

که اتاناز با جیغ گفت : چــــی ؟؟؟ من ؟؟؟ شوخی میکنی !!

که من و ایناز با لبخند شیطونی به هم نگاه کردیم و گفتیم : نچ کاملا جدی  
هستیم .

ایناز با لب و لوچه اویزون گفت :  
خو لباسام بو میگــــی.....

هنوز حرفش تموم نشده بود که ندا با جیغ گفت :  
من بردم من بردم چلو کباب و من خوردم.

با تعجب با طرف ندا رفتیم که داشت میرقصید و قر میداد ایناز با تعجب پرسید  
:  
دقیقا چیرو بردی ؟؟

مهسا با حالت پوکر گفت :

سنگ کاغذ قیچی بازی کردیم سر اینکه کی کباب پخته میکنه و کی اتیش درست میکنه !

گفتم : خوب؟؟!

که ندا با خوشحالی گفت : خوب که چی —ردم قرشو بده اها اها اها !!

هممون زدیم زیر خنده بخاطر حرکات ندا بعد پنج مین ندا اتیش رو روشن کردو زبون دراورد به مهسا و درنا,دیانا که مهسا با اشاره گفت گمشو باو . بعد اتیش درست کردن رفتم ویالون و گیتارمو اوردم گیتار آیناز رو هم اوردم رفتم پیش بچه ها و گیتار آیناز رو بهش دادم که گفت : خوب چی بزنم که ندا درحالی که داشت کباب هارو روی منقل میذاشت گفت : اهنک بردیا فرامند رو بخون همونی که میگه تو رفتی و ولی ستارهات موندن تو اسمون شب های تاران بیتابم .

هممون زدیم زیر خنده از بس که با مسخرگی اینو خوند

رو به ایناز گفتم : هرچی دوس داری بخون !!  
آینازم یه باشه ای گفت و گیتارش رو تنظیم میکرد دنبال دخترا میگشتم که پیداشون کردم کنار ندا بودند و داشتند کباب هارو باد میزدند و چیزی میگفتند و میخندیدند لبخند زدم ندا اگه شیطون باشه دل مهربونی هم داره نگاهمو ازشون گرفتمو به ایناز نگاه کردم که شروع کرد به خوندن .

عشق به شرط شیطونی [29.04.17 21:03], [???

پارت ۸۳

بعد تموم شدن اهنک ندا با اخم بهم نگاه میکرد  
اومد جلو لبخند ارومی بهش زدم که پیش بام دو زانو نشست و گفت : چته اجی  
غمتم به جون تارا چت شده؟؟!

با این اهنکت منو یاد خرسم انداختی که گمش کرده بودم =)

خندم گرفت با همون حال گفتم : خودت فهمیدی چی گفتی؟!!

سرشو تکون دادو گفت از خدا که پنهون نیس

از تو چه پنهون نچ نفهمیدم !!

سرمو به علامت فهمیدن تکون دادمو گفتم: همونه .. قاطی داری گلم !!

پشت چشمی برام نازک کردو رفت پیش درنا و دیانا  
که یهو برگشت و گیتارو از دستم کشیدو گفت :  
عاقا نوبتی هم باشه نوبت عشقتون جیگرتون نفستون ندااااا

وای نه من گیتارمو دوس دارم با ترس به ندا نگاه کردم گفتم :  
ندا اون گیتارو بده به من  
نمیخوام خراب شه !!

چپ چپ نگام کردو گفت :  
مگه من خرابکارم !!؟؟

زیر لب گفتم اره اما برا اینکه گیتارمو از دستش بگیرم گفتم : نع گلم فقط تو  
اون گیتارو بدش که خیلی دوسش دارم !!

با سرتقی گفت :  
نع من اینو بده نیستم !!

کلافه دستی به موهای درازم کشیدم بابا این ندا چرا اینجوریه !!؟

یهو گیتارو رو پاش قرار دادو روش ضربه گرفت  
+ : مهوش پریوش

چه بد کرد غلط کرد

شوهر کرد همه را در به در کرد

خودش هوری جیگر کرد

پریوش چه بد کرد

غلط کرد شوهر کرد همه را در به در کرد

خودش هوری جیگر کرد

دیگه حالی به ادم میمونه نه والا

احوالی به ادم میمونه نه بلا



دیگه حالی به ادم میمونه نا والا  
احوالی به ادم ممونه نه بلا  
پری گلی به کمالت  
پری شکر کلامت  
پری ..

بقیه حرفش با خنده دخترا قطع شد  
وای خدا این دیگه کیه دلک کامل خندم گرفته بود همین که دیدم حواسش  
نیست گیتارو از دستش کش رفتم که با تعجب گفت :  
بگیر بگیر خوردمش قورتش دادم گیتار ندیده !!

بعدم روشو اونور کرد منو میگی دهنم باز موند  
یعنی دیگه سنگ پا قزوینم باید پیشش لنگ بندازه  
من حق ندارم گیتار خودمو بگیرم یادمه بیار گیتارمو بهش دادم دو ساعت بعد  
فقط یه نخ ازش بهم رسید خانوم با گیتارم گردو میشکوند !!!

عشق به شرط شیطونی [30.04.17 15:39], [???

پارت ۸۴

ایندفعه تارا گفت :

خوب خوب نوبتی هم باشه نوبت منه اما ندا باید همراهیم کنه اوکیه !!  
ندا با نیش باز گفت : با فرق سر اوکیه !!  
تارا با اخم گفت : ندا بدون شوخی  
باید همراهیم کنی و مسخره بازی درنیاری !!

ندا هم نیششو بستو خنثی گفت : باشه !!

ابروهام پرید بالا ندا؟؟ خنثی؟؟ این که همش نیشش شل بود !!  
بیخیال بابا بزار حالا که کرم نمیریزه یکم سود ببریم از صداش !!

با صدای گیتار به تارا نگاه کردیم :

منو ندید  
چه ساده باهام بد شد  
از دستم ناراحت

من خواستم بمونه نشد

ندا :

اون ندید که چشم خیره و رفت  
الان نیستش  
بدون تو همیشه پاییزه

تارا :

بازم به من نگاه نکرد و رفت  
یه غریبه دستشو گرفتو اون خوشحال بود  
چیشد حرفامون

ندا:

چشای غریبه هولش کرد  
اون رفتو زیر قولش زد  
دلَم بازم تنها بود

تارا ندا :

ندید ندید ندید

ندا :

چشات بی رحمه  
شاید اونجوری که میخواست نبودم

تارا :

اون میدونست که من خیلی حسودم

ندا : عاشق یکی بود که من نبودم

تارا :

اون ندید که چشم خیره و رفت  
الان نیستش بدون تو همیشه پاییزه

ندا :

بازم به من نگاه نکرد و رفت  
یه غریبه دستشو گرفتو  
اون خوشحال بود  
چیشد حرفامون

تارا :

چشای غریبه هولش کرد  
اون رفتو زیر قولش زد  
دلّم بازم تنها بود !!

يجورایی تو این اهنگ انگار حرفای نگفته هاشون پنهان بود ندا و تارا  
يجورایی با غم و دل پر میخوندن  
نمیدونم چرا یادم میاد که چند سال پیش  
ندا عاشق یه پسر بود اما اون گولش زدو  
رفت با بهترین دوس ندا دوست شد و پارسال هم ازدواج کردند !!!

اما ندا گفته بود خیلی وقته بیخیالش شده !!  
اما بازم عشق اول هیچوقت از فکر ادم نمیره !!  
تارا هم نه نه اون عاشق نشده بود  
اون فقط اعتماد کرده بود هممون خنجر خورده بودیم!!

دانا کل :

بعضی وقتا هر دلکی یه غمی پشت شوخی هاش پشت خنده هاش پشت  
لبخنداش داره  
ندا با شوخی هاش میخواست نشون بده خیلی سرحاله اما بازم یه غمی تو  
دلش بود  
اون باشه نباشه غم داشت عشق اولش با دوستش ازدواج کرد چیز کوچیکی  
نبود بود !!؟

بازم دلش اغوش مادر میخواست هرچند آیناز بود اما بازم اغوش مادر چیز  
دیگریس اینطور نیست!!؟

تارا چی؟؟  
تارا هم غم داشت هرچی بود و نبود اعتماد کرده بود به پسر خالش اما او  
چیکرد؟؟!

میخواست بهش تجاوز کند!!؟

به دختر خاله اش!!؟

مگر تارا چقدر سن داشت!!؟

۱۵ سال خیلی زیادیس!!؟

نه همه دخترا خنجر دیده بودن توی سنی که محبت نیاز داشتن از مادر رانده  
شدند تو سنی که باید پناهگاه داشته باشند داغ پدری مهربان و مرموز در دلشان  
ماند!!

عشق به شرط شیطونی [30.04.17 16:44], [???

پارت ۸۵

اینار

تو فکر بودم که یهو ندا با داد گفت: کبابا!!؟

که از فکر پریدم بیرونو تندی بلند شدم رفتم سمت کبابا که دیدم هیچی تو اتیش  
نیس با خشم برگشتم به ندا چشم دوختم که ندا نیششو شل کرد:  
خا هرچی صدات کردیم نشنیدی!!!

با حرص گفتم: ادم تو فکر باشه اینجوری از فکر درش میارن!!؟

ندا: نه پس اونجوری درش میارن!!

همونطور که سرمو به نشونه تأسف تکون میدادم گفتم:  
شفا نمیده نه!!؟

ندا هم بیخیال شونه ای انداخت بالا و گفت: اره چون تو جلوتر از منی!!

چپ چپ نگاش کردم که نیششو شل کرد

رفتم سمت مهسا که کنار اتیش نشسته بود نشستم داشتیم درباره دانشگاه صحبت میکردیم که ندا با بطری اب معدنی اومد کنارمون و گفت : بیاید جرئت و حقیقت بازی کنیم که هممون قبول کردیم اما تا اینکه خواستیم بطری اب رو بچرخونیم صدای شکستن چیزی اومد اول فکر کردم خیالاتی شدم اما با حرف درنا فهمیدم خیالاتی نشدم و همه اون صدا رو شنیدند !!

درنا : اون صدای چی بود ؟؟  
شونمو به نشونه ندونستن بالا انداختم دخترا با ترس همو نگاه میکردند که گفتم : من میرم ببینم چیه !

که ندا گفت : منم باهات میام !!

میخواستیم مخالفت کنم که ندا جلوتر از من راه افتاد کلافه پوفی کشیدمو راه افتادم کنار ندا با هم را میرفتیم که صدا گیتار اومد صدایش از سمت چپمون میومد بعدش صدای یه پسر که خیلی آشنا میزد برام زیر لب اسمشو اروم بردم (( امیر ))

دوباره دلم واسته غربت چشات تنگه  
دوباره این دل دیوونه واست دلالتنگه  
وقتی از تو خوندن دوباره ترانه هام  
اسم تو برای من قشنگترین اهنگه

با صدای ندا بهش نگاه کردم :  
تو هم شنیدی ؟  
+ منظور ت اهنگه ؟

خواست جوابمو بده که از بغل دستم کشیده شد خودمم نمیدونم چیشد که سردی چیزی رو زیر گلوم حس کردم یه جیغ کشیدم .

صدای یه مرد رو پیش گوشم شنیدم :  
چیه خوشگله ترسیدی بهتره ساکت باشی وگرنه مجبور میشم با چاقوم پوست سفیدت رو خط خطی کنم .

از ترس داشتم می‌لرزیدم با ترس اب دهنم رو قورت دادم و گفتم :  
چ .. چی .. چی .. چی م.. می .. می ... میخوای .. ن

که گفت :

خودتو جوجه بعد خندید دل شوره بدی داشتم حیاط تاریک بودو ندا با صدای بلند گفت :

اوی گنده بک بادمجون ولش کن ابجیمو مردی دستمو ول کن چنان بزنت که صدا بز بدی نه اصلا خون بالا بیاری بی‌ناموس !!

مردی که ندا رو مهکم گرفته بود با صدای مسخره ای گفت :  
اوخی ترسیدم

بعد حرفش خودش و مردی که منو مهکم گرفته بود زدن زیرخنده .  
یهو ندا رو ول کردو گفت بیا ببینم چیکار میخوای ..

هنوز حرفش کامل نشده بود که ندا با یه حرکت زد تو جای حساسش داد مرده درومد

خواستم از بغل مرده دربیام اما با سوزش بدی تو کلیم جیغی زدم که دل خودم اتیش گرفت

با دیدن ندا که تو شوک بود جیغ زدمو گفتم : ندا بدو برو دخترا رو ببر از خونه بیرون

بدو.. فقط .. بدو

دو زانو افتادم زمین ندا از شوک درومد خواست بیاد طرفم که از ته دلم داد زدم :

برو بچه هارو ببر از خونه بیرون پلیس رو خبر کن بدو تو رو به ج .. و ن

بها ... ر برو.

وبعد دیگه چشم سیاهی رفت و تاریکی متحرک.

عشق به شرط شیطونی [30.04.17 19:29], [??]

پارت ۸۶

دانای کل

ندا گریه کنان رفت طرف ابجی هایش چاره ای نداشت آینازش ابجیش او را قسم داده بود دویید و بدون جواب دادن به سوالات دخترا که از او میپرسیدند آیناز کجاست انها را به سمت در بزور میبرد سوار ماشین شدند تا ندا گاز گرفت اما همزمان اینه بغل ماشینش شکست متوجه شد انها شلیک میکنند دخترا جیغ کشیدند ندا کنترل ماشین را از دست داد و ماشین به در ویلا برخورد کرد و صدای وحشتناکی ایجاد کرد ندا با وجود سردردی که داشت دختران را بیرون فرستاد اما تا خواست تارا، را هم بیرون کند اما دزدان نه نه نه انها که دزد نبودند انها مگر اسلحه نداشتند!؟؟ پس قطعاً دزد نبودند مگر دزدان بدون سرصدا پول یا طلا نمیدزدند!؟؟ پس چرا انها مستقیم پیش دخترا آمدند!؟؟ سوالی بود که تو سر ندا مثل متک فرو میرفت!! ندا و تارا در دام ان مردان بزرگ هیکل گیر افتادند ان مردان با پوزخند به ندا و تارا نگاه میکردند و بعضی از انان با نگاه چندششان بدن ان هارا دید میزدند!!

پسران در خانیشان به دختران خیره بودن چه قدر زیبا اهنک میزدند!! یه ان امیر گیتارش را گرفت و اهنگی را زمزمه کرد پسرا هم از پنجره کنار رفتند و پیش امیر نشستند امیر میزد و میخواند اما احساس کرد یکی او را صدا کرد ((امیر))

یک ان از دهانش در رفت ((جانم)) اطراف را دید به پسران که به اون با تعجب خیره بودند نگاه کردو گفت : کی منو صدا کرد؟؟

پسرا گفتند هیچکس اما او مطمئن بود یکی او را صدا کرد!! دلش یک ان شور زد

حساس میکرد اتفاقی افتاده خواست بلند شود که داروین گفت :

بشین حالت خوب نیس میرم برات اب بیارم !  
اره حالش خوب نبود نمیدانست چرا دلش شور میزد  
چند دقیقه بعد داروین آمد اما همینکه لیوان اب را به امیر داد زنگ ویلایشان به صدا درآمد هرکه بود خیلی عجول بود ول کن نبود نیما گفت :  
من میرم !!

اتاناز و بقیه در به در دنبال کمک بودند ناگهان اتاناز با دیدن چند مرد بزرگ  
هیکل که سمت آنها میدویدند دوید سمت خانه ای بزرگ زنگ را پشت سر هم  
میزد ان مردان دخترا را گرفتند خواستن انها را بیرون ببرند که

در ویلا باز شد  
اتاناز با دیدن اون نیز نوری به دلش باز شد  
نیما با شلوارک و تیشرت بیرون امد  
با دیدن اتاناز اول با تعجب به اتاناز که باسروضع نامناسب موهای پریشون  
تیشرت قرمز با شلوار لی در گیر ان مرد بود نگاه کرد  
یهو نیما در را بست  
اتاناز نا امید شد که در باز شدو نیما با لباس مناسبتری و بقیه پسرا امدند بیرون  
و درگیر شدند  
بعد از ان درگیری پسرا ان مرد هارا به ویلای خود بردند و دست و پاهایشان  
را بستند

اتاناز همه ماجرا را برای پسرا گفت  
امیر ، داروین و ارتان به در ویلایشان خیره ماندن امیر نگران دختری که  
امروز سر کلاسشان سرسنگین بود  
دختری که با لبخندش دل هر ادمی را میبرد اما امیر عاشق او نبود نه او فقط  
از سنگینی آیناز خوشش امده بود  
تصمیم گرفت برود داخل ویلا و آیناز و خواهرانش رو نجات دهد  
داروین و ارتان هم امدند دنبالش  
انها خیلی حرفه ای از رو دیوار ویلای دخترا پریدند پایین و رفتند سمت جایی  
که روشنایی بود  
قبل وارد شدند چشمشان به فراری سفیدی افتاد که تو در فرو رفته بود !!

عشق به شرط شیطونی [01.05.17 19:47], [?][?][?]

پارت ۸۸

بعد اینکه کار اون دوتا غول رو ساختم به بچه ها نگاه کردم که هردوشون  
بیکار منتظر من بودن یه جوری که فقط اونا بشنون گفتم : هی نامردا بیکار  
بودین و نیومدین کمک نوچ نوچ نوچ

که داروین گفت :



بیا بریم الان که وقت اینکارا نی داداش .

دیدم راست می‌گه جدی گفتم : حق با توه !

برگشتیم سمت جایی که بقیه دزدا بودن البته منکه شک دارم دزد باشن اگه اگه دزد بودن دزدی میکردن میرفتن نه اینکه اینجا و ایسن والا دزد هم دزدای قدیم با صدای رئیسشون بهشون نگاه کردم :  
هوی حسن برو ببین بچه ها کجا رفتن  
که اونم یه چشمی گفت و رفت .

بهشون نگاه کردم دونه‌ر بودن از بسشون بر می‌ایم که به داروین اروم گفتم :  
داروین دونه‌ر هستن بیا بریم زورمون بهشون میرسه .  
که گفت :

اره البته اگه تفنگ رو طرفمون نگیرن .  
با تعجب به چیزی که داروین جلوم گرفته بود نگاه کردم زیاد که دقت کردم یه تیر بود تیر رو از دست داروین گرفتم و گفتم :  
تو اینو از کجا پیدا کردی ؟

داروین : کنار چرخ ماشین بود معلومه که شلیک کردن .

دیگه مطمئن شدم اینا دزد نیستن رو به بچه ها گفتم :  
بچه ها دیگه مطمئن شدم اینا دزد نیستن پس باید از اینجا زود بریم بیرون و دخترا رو نجات بدیم باید یه درس درست حسابی هم بهشون بدیم اوکی .

اونا هم سر تکون دادن گرچه داروین راضی به نظر نمیومد .

عشق به شرط شیطونی [01.05.17 20:41], [???

پارت ۸۹

تا سه می‌شمرم بعد میریم باشه اونا هم سرشونو تکون دادن که شروع کردم به شمردن :

1

2

3 ..

با گفتن سه باهم با یه حرکت از روی زمین بلند شدیم .  
که توجه همشون بهمون جلب شد مون موقع هم سه نفر دیگه از داخل ویلا  
اومدند بیرون = |  
صدای ارتان رو شنیدم که گفت :  
خدا بگم چیکارت نکنه امیر .

خندم گرفت اما سعی کردم اینجا خودمو کنترل کنم که تونستم هم بکنم .

رئیشون گفت : شما اینجا چه غلطی میکنید اصلا چجوری اومدید اینجا؟؟  
بچه ها منتظر چی هستین بگرییدشون !!

با گفته رئیشون اونا به سمت ما اومدن  
دونفر به طرف من اومدند و سه نفر دیگه رفتند طرف ارتان و داروین .  
اولی خواست با چاقو بزنه که جاخالی دادم زودی دستی که توش چاقو بود رو  
پیچ دادم که دادش درومد  
و چاقو از دستش افتاد یه مشت مهکم به کمرش وارد کردم و یه لگد به  
اونجاش که نباید میزدم زدم (=)

بعد اون دومی از شونم گرفت اما چون نزدیک دیوار بودیم پاهامو بالا اوردمو  
به دیوار زدم که مردیکه مو مهکم گرفته بود با خودم رفتیم عقب دستش شل شد  
که با پشت پام به نطقه حساسش ضربه زدم که دادش درومد  
توی پنج دقیقه کامل پیش پای رئیشون افتادن بعله ما ورزشکار هم هستیم  
الکی که نی .

رئیشون گفت : اه گندتون بزنم که هیچوقت کار رو درست انجام نمیدید . تا  
اومد اصلحه خودش رو از کیف مخصوصش بیرون در بیاره با دو دویدم  
سمتش و یه مشت به صورتش زدم که صدی دادش دراومد با مشت افتادم به  
جونش یکی به چپ یکی به راست دیگه قیافش خونی بود که ولش کردم رو به  
ارتان گفتم به پلیس خبر بده که اونم سری تکون داد و تند به پلیس و امبولانس  
زنگ زد .

تا پشتمو برگردوندم تا برگشتم یک چیز مهکم خورد به صورتم که صدای اخم  
در اومدو افتادم زمین دست راستمو گذاشتم رو پیشونیم سمت راستش زخم شده  
بود خون زده بود بیرون .  
به کسی که اینکارو کرد نگاه کردم که داشت مثل چی از داروین و ارتان کتک  
میخورد.  
زیاد دقت که کردم نفری بود که رفته بود دنبال اون سه تا مرد

عشق به شرط شیطونی [02.05.17 17:33], [???

پارت ۹۰

رفتم طرفشون و گفتم :  
بچه ها بسه !!

بچه ها هم حرفمو گوش کردنو اون مرد رو ول کردن همزمان صدای ماشین

پلیس و امبولانس اومد  
تا اومدن داخل تازه یاد دخترا افتادم

رفتم سمتی که دخترا بودن آیناز رنگش  
سفید شده بود تارا هم همش گریه

میکرد ابجیش رو صدا میکرد که یدفعه از هوش رفت !!

به پسرا نگاه کردم که یه قدم میومدن سمت دخترا یه قدم پس میرفتن عقب!!

تا خواستم برم سمت آیناز امبولانس سریع اومد در پشتش باز شد دوتا مرد

اومدن بیرون و آیناز رو روی تخت گذاشتن بردن داخل بعدش تارا رو  
گذاشتن!

پلیس ها هم اون مردا رو گرفتن و بهشون دستمبند زدن.  
با پلیسا رفتم یه گوشه و مشغول تعریف ماجرا شدم !

عشق به شرط شیطونی [02.05.17 21:58], [???

پارت ۹۱

تارا :

با احساس سوزش توی دست چم چشامو اروم باز کردم که نور چشامو زد  
چشامو بستم بعد چند دقیقه اروم باز کردم که خودمو توی یه تخت دیدم به  
اطراف نگاه کردم جز دیوارای سفید و پرده های سبز و یه میز که روش یه  
پارچ اب و لیوان خودنمایی میکرد !

سرم درد میکرد یهو با یاد اوری آیناز که زخمی شده بود سرم رو از دستم  
کشیدم شالمو که رو بالشت افتاده بودو سرم کردم زدم از اتاق بیرون !!

سرم گیج میرفت و تلو تلو میخوردم یه پرستار با دیدن من غر غر کنان اومد  
که پیش زدم  
رفتم جایی که فکر کنم پیشخوان بود گفتم :  
یه بیماری که چاقو خورده رو آوردن اینجا میتونید بگید الان کجا هستند؟؟

دختره با دیدنم با تعجب گفت:  
گلم خودت مریضی برو نگاه همجا رو خونت گرفته چیکار کردی با خودت  
؟؟

خواست بیاد طرفم که گفتم :  
نه . نزدیک نیا... فقط بگو اون بیمار کجاست؟؟؟ !!  
ابجی من کجاست ؟؟

دختره گفت : باشه باشه بهت میگم اما اول بزار دستت رو پانسمان کنم بعد  
اوکی !!؟

دون اینکه فرصت حرف زدن رو به من بده  
دست سالم رو کشید  
البته اون دست دیگم چلاق نبودا فقط خونریزی داشت !! اونم بخاطر یه سرم  
کشیدن هه!!

منو برد تو یه اتاق و بعد پانسمان کردن دستم گفت:  
اسم ابجیت چیه؟؟

با اخم گفتم : ایناز .. ایناز رادمنش!

با حرفم یه نگاهی بهم کردو گفت :  
بیا بریم پیش ابجیت !!

باهم رفتیم طبقه بالا وارد یه سالن شدیم که ندا و اتاناز رو اونجا دیدم ندا  
کلافه رو زمین ظرب گرفته بودو یه چیزایی زیر لب میگفت !

اتاناز و گریه میکرد پسرا هم اینجا بودن  
اول ندا متوجه من شد بعدش بقیه !

ندا بلند شدو اومد پیشمو گفت :  
خوبی؟؟

بدون جواب دادن به سوالش گفتم:  
آیناز کجاست؟؟

ندا نگاهی بهم کردو گفت :  
اگه یه وقته دیگه ای این سوالو ازم میکردی میگفتم تو جییم اما الان اصلا حال  
دعوا ، کلکل ندارم  
آینازم تو اتاق عمل هستش زخمش عمیقه !

عشق به شرط شیطونی [03.05.17 01:30], [???,  
پارت ۹۲

با حرف ندا سرم یکم گیج رفت که ندا خواست منو بگیره اما نتونست نمیدونم  
چیشد یهو تو یه جای خیلی گرم رفتم بعدش تاریکی !!

ندا :

با نگرانی و تعجب به تارایی که تو بغل ارتان بیهوش بود نگاه کردم =/  
پدفعه متوجه دستش شدم ای ناکس  
سرمشو کشیده رو به ارتان که داشت تارا رو نگاه میکرد گفتم:  
اگه دید زدنت تموم شد ببرش تو یه اتاق که بهش سرم وصل کنند بهشون هم  
بگو با زنجیر ببندنش رو تخت تا نتونه سرمو بکشه از دستش بیرون !!

ارتان با قیافه کج شده یکم نگام کرد اخر تاقت نیاورد و گفت :  
امر دیگه ای نداری خانوم؟؟  
دیگه چی !؟

نگاه کنید جان من نه نه جونمو که دوس دارم جان مهسا نگاه کنید من  
میخوام مثل ادم رفتار کنم مردم نمیدارن که کرم از خود خود ملته گل من !!  
همونطور که میرفتم پیش اتاناز بشینم گفتم:  
امر که داشتم اما یادم رفت  
فعلا برو تارا رو ببر تو اتاق تا برگردی روش فکر میکنم که اگه یادم اومد  
بهت بگم !!

چپ چپ نگام کردو تارا رو بغل کردو برد !  
سرم بدجور درد میکرد بهارو گذاشتیم خونه پسرا !  
بهشون اعتماد نداشتیم اما چاره دیگه ای هم نداشتیم !

با اومدن دکتر از اتاق عمل مثل چی رفتم پیشش که بدبخت سخته رو زد =/

+ : آقای دکتر ابجیم حالش خوبه؟؟

- : نگران نباشید خطر رفع شده  
عملیات با موفقیت انجام شد فقط باید تحت مواظبت باشه !!

با حرفش نیشام که از چند ساعت پیش بدجور تنگ بود شل شد  
ایول ایوله ایول  
اینار ابجیمه ایول

بعد تشکری رو صندلی ولو شدم که با دیدن یه دستی که داشت ایمیوه رو بهم  
تعارف میکرد یکم سرمو بردم بالا

عشق به شرط شیطونی [03.05.17 18:14], [??]

پارت ۹۳

خوب میتونم بگم رنگ بندی لباسش تو حلقتون !!  
کم بالاتر به به جناب با کمالاتن  
بالترا که با دیدن قیافش جدی شدم

داروین داشت با ابروهای بالا رفته نگام میکرد  
شونه بالا انداختمو بدون نگاه کردن به ایمیوه نیو بهش زدم و خوردم اما با  
اولین قطره اخمام رفت توهم  
ایمیوه رو گرفتمو سمت داروین پرت کردم گفتم :  
لا احق پول میدی یچی درست حسابی بخر این چه جای خالی هستش که  
اوردی دادی به خوردم !!؟؟

داروین با فک به زمین خورده یکم نگام کرد گفتم :  
ببند بوش دیوونم کرد اه اه اه  
بعد سرمو بردم سمت اسمون و گفتم خدایا نوکرتم این مسواک رو مردم پس برا  
چی میخرند !!؟؟

داروین با خشم و حرص گفت :  
لطفاً ساکت باش لیاقت مهربونی رو ندارید هه  
نه تشکری نه چیز دیگه ای وقتی بهت ایمیوه هم بدن بدون تشکر ازش ایراد  
میگیری

واقعا فکر کردی کی هستی هااان ؟؟  
تقصیر تو نیست تقصیر والدینت هستش که تورو اینجوری تربیت کردن  
تقصیر م..

یه سیلی بهش زدمو انگشت اشارمو به سمتش تکون دادم گفتم :

هواست باشه تو تا الان فقط این ندا (به خودم اشاره کردم) دیدی اما دیگه اینو  
هم نمیبینی رفتارمم  
اخلاقم تربیتم به خودم مربوته تورو مربی نشاختن بیای نظر بدی !!

عشق به شرط شیطونی [03.05.17 22:55], [???,  
پارت ۹۴

بدون توجه بهش از بیمارستان زدم بیرون  
سوار ماشینم شدم گازو گرفتم که صدای بدی تولید کرد دلم گرفته بود از  
حرفاش  
رادیو رو زدم که یه اهنگی از امو باند  
پخش شد :  
چشماتو میدیدم هر روز از پشت شیشه  
دستاتو میگیرم هرروز و همیشه  
من با تو میخوام که بمونم چرا نمیشه  
دردامو  
اخه به کی بگم دیگه کسی نمونده که  
حرفامو  
بهش نگفته باشم این یه سواله اشکامو اخه  
چرا ندیدی که به رنگ اتیشه  
تنه ایی  
داره میکشه تن ولی حس میکنم که تو  
اینجایی  
دیگه گذشته امروز ولی دنیا داره  
فردایی  
تو یه رویایی  
میدونم  
که تو دوستم داریو از تو چشات اینو  
میخونم  
جای خالی تو هنوز حس میشه هر جای  
این خونه ام  
بگو میمونم



میدونستم میریو منو تنها میداری  
دردا و غم هاتو تو دلم جا میداری  
برگرد و بمون مگه دوستم نداری  
جز عشق تو دیگه چیزی نمیخوام  
اسم تو شده ورد روی لب هام  
بگو عاشقمی من فقط اینو میخوام

تنهایی  
داره میکشه تن ولی حس میکنم که تو  
اینجایی  
دیگه گذشته امروز ولی دنیا داره فردایی  
تو یه رویایی  
میدونم که تو دوستم داریو از تو چشات اینو میخونم  
جای خالی تو حس میشه هر جای این خونم  
بگوو میمونم

از تهران خارج شده بودم رفتم کنار یه پرتگاه نگه داشتم رفتم سمتش در  
اخرین لحظه ایستادم یه قدم تا مرگ  
امشب از اون شبایی بود که دلک گریش میگیره  
دلک پناهگاه میخواد

عشق به شرط شیطونی [04.05.17 23:32], [???

پارت ۹۵

به پایین نگاه کردم ارتفاع خیلی بود خیلی بیشتر از خیلی یعنی یه قدم تا مرگ  
میگن همینه ???

اگه همینه که من یه عکس بگیرم فالوور جمع میکنم که (=)  
دلم گرفته بود اما .. نمیدونم چرا گریم نمیومد سعی کرد با زور دربیاد :  
ایم

نوچ کار کن نیس  
دیدم اگه زیادی فشار بیارم ابروم میره پس بیخیالش شدم  
به هوا نگاه کردم

هم خوشحال بودم هم دلم گرفته بود باید اوری یه اهنگ زیر لب همخونی  
کردم :

نگو هرچی بین ما بوده  
نگو خسته شدی

میدونم این مدتی رو که پیش من بودی  
دلشکسته شدی

نمیشه اینجا منو تنها بذاری بی تو یه قولی دادی  
نگو به هم نمیرسیم اینو میدونی خیلی حالم بده  
از این سرنوشت دارم درد میکشم دیگه تو عذابم نده  
اره نفرین به اونی که زندگی رو به خوردمن داده !!

امم بقیش یادم نیومد رفتم فاز بندری  
چشماش خماره تو دلم جا کرده  
اسمش فریباس لب هاش یه بنده  
داره کم کم دل میبندد  
امم بقیه اینم که یادم نیس ای بابا !

از رو زمین که نشسته بودم بلند شدم یه بار دیگه به پرتگاه نگاه کردم و سوار  
ماشین شدم

باید برم خونه رو تمیز کاری کنم !!  
البته خودم که نه  
تارا و اتاتاز رو بگم تمیز کنند !!

بعد پونزده دقیقه رسیدم به خونه تک بوق زدم که بعد یه دقیقه در باز شد  
وقتی به تارا زنگ زدم تارا بهم گفته بود برا وضع خونه ، برگشته خونه تا  
تمیز کنه !!

منم با خیال راحت برگشتم بعد یه ساعت  
ولو شدیم رو مبل !!

یعنی دارم میمیرم  
خوبه گفتم کار نمیکنم که اینقدر خونه رو تمیز کردم !/=

عشق به شرط شیطونی [04.05.17 23:33], [???] دوستان از امشب به بعد روزا تبادل میشه شبها پارت میذارم یعنی از ساعت ده به بعد بخاطر مدرسه ها !!

عشق به شرط شیطونی [04.05.17 23:41], [???] پارت ۹۶  
اتاناز  
اصلا حالم تا دکتر از اتاق بیاد بیرون خوب نبود با حرف دکتر یکم دلم روشن شد  
با خستگی رو صندلی بیمارستان ولو شدم تارا هم رفت تا خونه رو تمیز که و بهار رو از خونه پسرا همراه خودت خونه ببره !!

دستامو رو صورتم گذاشتم  
خسته بودم ،  
نمیدونم از چی دقیقا اما میدونستم که خسته بودم دلم یه تکیه گاه میخواست  
یا شایدم یه خواب طولانی که وقتی بلند میشم ببینم بابا زندهس مامان اونجوری  
که الانه نباشه همه خوشحال باشیم اما  
باید همچین آرزویی رو همراه خودم به گور ببرم.

تا سرمو بلند کردم یکی گفت :  
سلام قهوه میخوری ???!!

چون روبروم بود و ناگهانی گفت ترسیدم و یه جیغ کشیدم دستم رو گذاشتم رو قلبم که داشت ترکی میرفت.

با عصبانیت به یکی از اون پسرای نجاتمون داده بودن نگاه کردم البته اون  
همراه اون سه نفر که مارو نجات دادن نبود  
گفتم :

مرض داری که اینجوری میکنی ??

— : اره اما راه حل خالی کردنش رو بلد نیستم!!!!

با حرص بهش نگاه کردم و رومو اونور کردم که گفت :  
خو حالا قهر نکن ببین من نیما هستم باشه  
درسته خواهرات با داداشم دشمن هستند اما منکه ماکه با هم مشکل نداریم  
هومم؟؟

بیا این قهوه ت هم بخور که دستم سوخت !!!

عشق به شرط شیطونی [04.05.17 23:44], [???

پارت ۹۷

همونجور که روم اونور بود گفتم :

مگه من بهت گفتم که واسم قهوه بخری؟؟

نیما : نه !!!

داداشمی که واسم خریدی؟؟

نیما : نه !!!

- : بابامی که واسم خریدی؟؟

نیما : نه !!!

- : پس چرا خریدی؟؟

نیما ادای گریه کردن رو درآورد و گفت :  
بابا غلط کردم چیز خوردم شکر خوردم دیگه همچین چیزی نمیکنم بیا این  
قهوه تو بگیر که مردم از بس دستشویی رو نگه داشتم .

با تعجب بهش نگاه کردم و گفتم :  
مگه دستشویی رو نگه داشتی کجا هست منکه تو دستت دستشویی رو نمیبینم  
نکنه تو جیب گذاشتی !؟؟

نیما پوکر نگام کرد گفت :  
یعنی خر بودن رو از حد گذروندی !!

- : هوی مواظب باش چ بلغور میکنی ها !!!!

+ : باشه باشه تو اینو بگیر  
بعد زیر لب گفت: دیگه غلط کنم برا دخترا چیزی بخرم 0\_0  
[05.05.17 18:59], [???,  
پارت ۹۹

گفتم : عجوزه عمته !!!

که گفت :  
هی شما چه مشکلی با عمه بدبخت ما دارین اول که ابجیهات یه لقب دیگه ای  
بهش دادن الانم تو عجوزه بهش میگی مشکلت چیه!??

با حرفش یاد ابجی هام افتادم راست میگفت تو پارک هرچی میگفتند ندا میگفت  
" عمه تونه "درکل ابجی هامو یادم رفته بود .

یاد دخترا افتادم (بهار، ویدا، مهسا، درنا و دیانا) افتادم وقتی از نیما پرسیدم  
گفت که مهسا، ویدا درنا و دیانا خونشون هستند حالشون زیاد خوب نبود! =/  
و بهارم خونه پسرا هستش.

گفتم : تنهایی اومدی??

نیما : نه بابا با داداشام اومدم !!!

- : کدوم داداشات ??

نیما : ا مگه نمیشناسیشون ؟

- : آقای خنگ من اینقدر بیکار نیستم که وقتمو با آشنایی شما تلف کنم!!

نیما : اوه اوه چه وقت شناس !!

منکه طعنه اش رو فهمیدم اما به روی مبارک خودم نیاوردم و گفتم : بعله پس  
چی !!!

اونم دید پررو تر از این حرفام ساکت شد .

بعد پنج دقیقه دیدم از فوضولی میمیرم گفتم :

خو حالا کی هست این داداشای جناب عالی؟؟

با لبخند بدجنسی گفت :

الان داری از فوضولی میمیری دیگه نه !!!؟

چپ چپ نگاهش کردم گفتم : دشمنام بمیرن بعدم میخوای نگی نگو زیاد مهم هم  
نیست.

عشق به شرط شیطونی [05.05.17 19:06], [???

پارت ۱۰۰

عین خر داشتم دروغ میگفتم ها اما خو ارزش داشت تا لقب فوضولی بهم بدن  
!؟؟.  
والا .

نیما هم که دید دیگه نپرسیدم گفت :

خو حالا چرا قهر میکنی داداشام همونایی هستن که نجاتتون دادن .

زیاد تعجب نکردم اخه همیشه باهم دیدمشون .

بازم فکر نمیکردم داداش باشند اما برای اینکه ضایع نشم فقط گفتم : اهان .

اصلا من چرا با این الانگوتان صمیمی شدم بلند شدم برم پیش آیناز که نیما  
گفت :  
کجا؟؟!

- : فکر نکنم به شما مربوط باشه اقا بعدم اگه من با شما یکم نرم صحبت کردم  
فقط فقط بخاطر این بود که حالم خوش نبود وگرنه لزوم نمیبینم با یه پسر  
بیگانه صحبت کنم بدون توجه به فک باز مونده و چشای هندونش پشتمو  
کردمو رفتم طرف اتاقی که آیناز توش بود !!

اروم رفتم طرف تختش  
کنارش نشستمو دستش رو گرفتم :  
اجی .. بیدار شو دیگه  
خسته شدم دلم از اون اغوشای مهربونت میخواد  
دلم حرفاتو میخواد خودتو میخواد  
از وقتی که محبت مادری بهمون ممنوع شد تو شدی مامانمون میدونم خیلی غم  
داری خسته ای  
اما بیدار شو اخی من چیکار کنم بدون توو؟؟

نمیدونم چرا اما همین که کنار آیناز قرار میگیرم  
دلم میخواست فقط حرف بزنم  
بهم ارامش تزریق میشد (=)

عشق به شرط شیطونی [06.05.17 19:20], [??]  
پارت ۱۰۱

دوروز بعد  
ندا :

دارای نانای دارای نای  
دارای نانای دارای نای  
ایناز مرخص میشه ایوای  
نانای نای نانای نای

با قر از خونه زدم بیرون دخترا زودتر رفتن تا کارای مرخصی اینازو انجام بدن  
دوروز از اون شب نحص میگذره فردای اون شبم ایناز به هوش اومد اما باید یک روز اونجا میموند !!

خلاصه منم الان از خوشحالی در حال مرگم البته دور از جونم!  
از اون روزم دیگه دارچین و پسر رو ندیدم !!  
خدارو شکر که ندیدم اگه میدیدم دارچین رو به زعفران تبدیل میکردم =/

سوار ماشین عزیزم شدم و ویژ  
گازو دادم گور پدر همسایه ها والا اگه به اونا باشه میگن گمشو تا نبینمت =/

بعد پونزده دقیقه مثل خر البته بلانسبت  
پریدم تو اتاق ایناز و بلند و کشیده گفتم :  
سلام بر اهل تیبله خوب..

با چیزی که به مماغم اسابت کرد خفه شدم و دو دستی دماغمو چسبیدم:  
ای مماغم عر عر مماغم نابود شد  
عر عرر الان باید عمل بشه  
عر عررر بعدش همه بهم میگن عملی

اصلا حواسم نبود که اونجا یه پرستار هم هست که دماغشو عمل کرده =|

عشق به شرط شیطونی [06.05.17 20:26], [???,  
پارت ۱۰۲

یهو تارا سمتم خیز برداشتو دستشو گذاشت رو دهنم :  
علل دماغم له تد  
علل عل

اصلا نمیتونستم درست حرف بزنم تارا با لبخند دندون نمایی به پرستار که  
دود از کلش میزد بیرون گفت:  
بفرمایید ممنون بابت کمکتون !!



که اونم بدون توجه به حرف تارا از کنارمون رد شد اما قبلش یه تنه بهم زد  
چنان بهم برخورد چنان بهم برخورد که از حرص دست تارا رو  
گاز گرفتم که اونم سریع دسیتشو از دهنم برداشت برگشتم چیزی بارش کنم اما  
با دیدنش نیشام شل شد چنان قدم برمیداشت که پشتش مثل دم گوسفند اینور  
اونور میرفت

تا برگشتم سمت دخترا تارا با حرص گفت :  
الهی که دندونات بریزه دختر  
چرا گاز میگیری مثل سگ بیشعور !؟

با افتخار سینه بالا انداختمو با تمام جدیت گفتم :  
چون من خواهر توهم !!

اینقدر این کلمه رو جدی گفتم که دخترا زدن زیر خنده  
اینار گفت:

اخ ندا گشتی منو !  
بیا یکم کمک کن که از اینجا بریم دیگه داره حال از اینجا به هم میخوره !!

منم رفتم کمکش تا اینارو به حیاط بردم دخترا هم اومدن و گفتن کارای  
مرخصی اینارو انجام دادن چون من یکم تند میروم  
اینار گفت با تارا اینا میاد منم قبولیدم رفتم سوار ماشین شدم

حرکت کردیم سمت خونه  
یه هفته بعد

الان چند روزی میشه که اینار اصلا دانشگاه نرفته منم برا مراقبت اینار نرفتم  
خیالم راحت بود دیگه چون درنا و بقیه برام درسارو میفرستادن !!

امروز شنبه هستش دخترا تصمیم گرفتن بعد دانشگاه  
نذری درست کنیم برا ماه محرم !!

الانم بنده تو حیاط هستم طبق معمول مزه ریختم که صالحی هم بیرونم کرد =]

بعد چند دقیقه همه او مدند بیرون یکم انگری برت بازی کردم که جلوم یه جفت کفش اسپرت پسرونه دیدم یواش یواش او مدم بالا شلوار جین ابی بالاتر ، تیشرت سفید و سویشرت ابی بالاتر با دیدنش اخم کردم

دارچین؟؟؟!

دارچین دستشو پشت گردنش گذاشتو گفت :  
امم چیزه ..میخواستم بگم.. بیا این جنگ مسخره رو تمومش کنیم هان؟؟  
بابت اون حرفا هم ببخشید!!

ابرو هام زده بود بالا نه یعنی نزدیک بود از صورتم خارج بشن این بشر؟؟  
مغرور ترین بشر دنیا اومه برای معذرت خواهی؟؟  
حتما نقشه داره !!

جدی بهش نگاه کردم و گفتم : چه نقشه ای داری؟؟

دستاشو بالا آورد و به علامت تسلیم گفت : نه نه اشتبا فکر میکنی من نقشه ای ندارم فقط خسته شدم از کلکل های الکی !!

مطمئنم تو هم خسته شدی از بس که با هم پاچه گرفتیم گفتیم اگه بخوای دوست بشیم !!

راستش راست میگفت خودم از این جنگ دعوا خسته شده بودم  
یه نگاه به خودش و یه نگاه به دستش که جلو آورده بود برا دست دادن کردم  
با لبخند دستمو بردم و باهاش دست دادم و گفتم :  
"دوستیم"

اما نمیدونم چرا عقم میگفت دارچین با اون همه مغروریت و مغذرت خواهی  
؟؟باهم جور درنمیومدند اما خوب به هر حال ادمه دیگه !!

دارچین یه نگاه بهم کرد و گفت :  
حالا بخاطر این دوستیمون غذا ظهر مهمون من !!

چه زود پسر خاله شد این؟!

عشق به شرط شیطونی [07.05.17 03:03], [???

پارت ۱۰۳

با اخم گفتم :

هوی منو چی فکر کردی هااا

فکر کردی از اون دخترام که با هرکی تنها تنها میرم غذا خوردن بعد کارای بد بد میکنم !!!!!

دارچین هم هی ادا میومد و هردو دستش رو تکون میداد که یعنی اروم اروم اما گوش من بده کار نبود !!

+ : پس بگم خیلی بیجا کردی که فکر کردی  
من مثل دوست دخترات نیستم !!!!

بیشعور عوضی اشغال نمیدونم چی چی فلان فلان شده دیگه چیزی به  
ذهنم نمیرسه همکاری لطفا !! =/

با حرفام انگاری خندش گرفت اما به زور خودشو نگه داشت و گفت :  
اروم دختر اروم بابا من منظورم تنها نبود که منظورم با بچه ها بود !!

با حرفش زبونمو اروم گاز گرفتم اروم برگشتم سمتش اونم ادامه داد :  
یه ساعته داری حرف میزنی فرصت که نمیدی گفتم غذا مهمونتون کنم دوستی  
بشه اما نه مگه ندا خانوم میزاره معلومه که نه تا یه دعوا راه نندازه که روزت  
شب همیشه حالا بمانت به دوس دخترام هم فحش میدی ..

همزمان با اون من اروم هردو دستمو تکون میدادم و میگفتم :  
ببخشی .. معذرت میخوام .. ببخش لطفا .. معذرت میخوام  
ببخشی .. ببخش دیگه  
ببخشی !!

با اخرین ببخشیدم دارچین ساکت شدو بهم نگا کرد

روشو اونور کردو لبخند زدو دستشو به پشت گردنش کشید !!

بعد اون کلاس دیگه کلاسی نداشتیم من به دخترا خبر دادم و دارچین هم به پسرا البته بماند که چشای همشون شد هینهو قورباغه !!

خوب حقم دارن تا همین چند ساعت پیش تشنه خون هم بودیم خخ اما خوبه یه ناهار مجانی افتادیم

ببینید پدري ازش دربیارم که دهنش کف کنه (=)

چون ساعت ۱۰ بود بهار تو مدرسه بود پس نمیشد و قرارمون هم این بود بعد دانشگاه بریم غذا خوردن !!

منم سوار ماشینم شدم و رفتم به ادرسی که دارچین بهم داد.

عشق به شرط شیطونی [07.05.17 16:32], [???

بعد پونزده دقیقه رسیدم به یه رستوران شیک و او بعد من ماشین های بقیه هم به نوبت پارک شد و با هم وارد شدیم !!

با وارد شدنمون یه پسر خعلی خوشتیپ اومد طرفمون و با پسرا دست داد انگاری دوست بودن

بعد یه دقیقه بهمون یه میزو نشون داد هشت نفره مادخترا رفتم ردیف راست نشستیم و پسرا هم روبروی ما داروین به حرف اومد :

خوب بگید ببینم چی میخورید !!؟؟

اینجا همه چی پیدا میشه

منو رو گرفتمو یه نگاه کلی بهش انداختم با لبخند شیطونی گفتم: من کوبیده با مخلفات و برنج جوجه کباب سالاد فصل و سالاد ماکارونی لازانیا و ماکارونی نوشابه زرد و سیاه با بستنی بزرگ !!

بعدم خیلی خانومانه و شیک منو رو سر جاش گذاشتمو به صندلیم تکیه دادم اصلا هم فک های باز مونده بچه هارو به روی مبارکم نیاوردم !!

تارا اروم زد به پهلومو زیر لب گفت :  
ابرومونو بردی با اون شیکمت  
گامبالو !!

چپ چپ نگاهش کردم تا خواستم دهنمو باز کنم زودی زیر لب نالید :  
بیخشی بیخشی تو ساکت باش تا بیشتر ابرومون نره !!

نوچ نوچ نوچ ببینید چی میکشن اینا !!

کخلاصه بقیه هم سفارش دادن  
بعد آوردن غذا داشتیم کوف میکریم که نیما گفت :  
امم بچه ها من یه برنامه چیدم برای چند هفته ای بریم شمال کی پاپس ؟

یه نگاه به ایناز کردم من تو این موارد هیچکارم دیگه  
چون بزرگتر داریم از خودمون !!  
ایناز گفت :

اگه منظورت ماهم بودیم بگم نه ممنون  
مزاحم نمیشیم !!

نیما :  
نه بابا مزاحم چیه ویلا داریم دیگه  
بزرگه برا شما هم جا هست !!!

اخمامو کشیدم تو هم با حرص گفتم :  
نه ممنون اگه بخوایم بیایم هم خودمون ویلا داریم فقط برا درسامون نمیخوایم  
بیایم !!!

داروین یه ابروشو انداخت بالا و گفت :  
خو حالا  
حالا میاید یا نه ؟؟

شونمو بالا انداختمو گفتم :  
هرچی ایناز بگه !!

یهو از دهن دارچین در رفت :  
تو و این همه ادب !!

چشام گشاد شد این چی نالید ???

عشق به شرط شیطونی [07.05.17 18:11], [???

چپ چپ نگاش کردم و گفتم :

اره تا چشات دراد !!

اصلا از امروز به بعد چنان با ادب حرف بزنم چشات دراد !!!!

یه ابروشو انداخت بالا و گفت : ببینیم و تعریف کنیم !!

منم با تحکم گفتم : ببینیمو تعریف کنیم !!

دارچین : اگه من بر دم هر چی گفتم رو باید انجام بدی و اگر تو بردی هر چی

خواستی من انجام میدم !!

+ : اوکی !!

بعد با هم دست دادیم

ندا ریدی نه ریدی ها کامل ریدی

اینم شرط بود آخه تو حتی نمیتونی با خودت درست بحرفی اونوقت میخوای تا

ابد محترمانه بحرفی !!!

خلاصه غذا رو خوردیم نوشابه رو سر کشید که دیدم الان وقتشه جلو این

دارچین هم که همیشه

اینجا هم بلد نیستم تا حرفم بزنم که در رفته

دارچین رو به من گفت : چرا ساکتی ندا؟؟

ای که حیف حیف که نمیتونم بحرفم

دارین دوباره گفت :

شرط بود با ادب بحرفی نه که درکل لال شی که !!

چپ چپ نگاش کردم که یهو تارا گور به گور شده به پهلو زد که دهنو باز

کردم و ...

عوغ

چنان اروق بلندی زدم که خودم ترسیدم وای به حال بقیه !!

پسرا با تعجب و دخترا با چندشی منو نگا میگردند که گفتم :  
به منچه من خودم سعی کردم در نره اما به خاطر این شلغ .. با دیدن ابرو  
های بالارفته دارچین لبخند کج کوله ای زدمو گفتم:  
ام منظورم بخاطر این جیگر کنترالش از دستم در رفت !!  
همه سعی کردن خندشونو پنهان کنند دارچین یه اهانی گفت مشغول پاک کردن  
دستش شد وقتی دیدم دارچین حواسش نیست در گوش تارا که داشت با نیش باز  
منو نگاه میکرد گفتم :  
زیاد دلتو خوش نکن منظورم جیگر تو کلاه قرمزی بود !!

با حرفم خنده رو لبای تارا ماسید

عشق به شرط شیطونی [08.05.17 00:10], [???

بعد غذا ایناز راضی نمیشد اما با اصرار تارا قبول کرد نمیدونم چرا این تارا  
اینقدر اصرار میکرد قرار شد فردا صبح زود حرکت کنیم

میدونم زود بود اما خوب زود میرفتیم تا زود برگردیم !!  
بعد برگشتن به خونه ایناز رفت تا بهار رو بیاره خونه  
وسایل نذری هم داشتیم زودی لباسمونو عوض کردیمو شروع کردیم به پختن  
شله زرد !!

ای که من عاشق شله زردم

یعنی میمیرم برایش

بعد نیم ساعت وسایلی که از قبل سفارش داده بودیم رو آوردن یعنی همون  
قابلمه بزرگ و اجاق گاز و ..

بهار تو تاب نشت و تماشا میکرد ماهم یه روسری به سرمون بستیم و شروع  
کردیم !!

هنوز اب داغ نیومده بود که زنگ خونه به صدا درومد وقتی درو باز کردم  
چشام گشاد شد با تعجب بلند رو به پسر ا گفتم :  
شما اینجا چه غ..ام یعنی چیکار میکنید !!  
حیف حیف که شرط بستیم =)

نیما با نیش همیشه شلش گفت: اومدیم کمک ، به دنبال حرفش تقریبا منو از  
سمت در اونور کردند و وارد شدن  
با داد گفتم : هوی یالا بگید گوسفند.. اهم  
انسان ها!!

پسرا هم هرکدوم یه چشم غره بهم رفتند [?]  
دختر ا با دیدن پسرا کپ کردند  
اما بعدش ایناز گفت :

خوب شد اومدید اینجوری تقسیم کردنش و پختنش زود تموم میشه !!

امیر برام چشم ابرو اومد که یعنی ببین ببین و یاد بگیر منم زیر لب جوری که  
فقط اون متوجه بشه گفتم :  
بشین بینم باو خرمگس !!

که چشاد شد قد توپ فوتبال نه نه بسکتبال نه نه والیبال نه اصلا ولش  
چیکار به چشمش دارید بابا=)

حدود چهار ساعت بعد شله زرد آماده شد رادوین و بهار که داشتن باهم بازی  
میکردند !!

دارچین داشت تو شله زردا دارچین میریخت خخ  
مرموز گفتم :  
حواستون جمع دارچین باشه تو شله زردا !!

داروین با چشای ریز شده بهم نگاه کردو گفت :  
چرا حس میکنم توی این جملت یه طعنه به من بود ??



شونمو بالا انداختمو گفتم : چون خیلی دارچین.. یعنی چیزی امم خوب چیزی  
دیگه چیز ..مثل چی تو گل گیر کرده بودم که با لامپ مهتابی که بالا سرم  
روشن شد نیشم شل شدو گفتم :  
چون خیلی جیگری !!

داروین بروهاشو بالا انداختو گفتم : اها نمیدونستم !!

با این حرفش رادوین و بهار زدن زیر خنده  
دارچین رو به اونا گفتم :  
چرا میخندید ؟؟

داروین با خنده گفتم :  
داداش منظورش جیگر تو کلا قرمزیه !!

هی شانس ندارم دیگه  
تا دارچین بهم نگا کرد سرمو به سمت اسمون کردم و سوت زنان رفتم داخل  
خونه .. =/

عشق به شرط شیطونی [08.05.17 18:10], [???,  
داشتم تو خونه سوسک میپروندم  
نه ک الکی بگما نه بابا تو اشپز خونه یه سوسک دیدم  
منم مگسکش رو گرفتمو دویدم دنبالش خودمونیمما این سوسکه چنان تیز میدوئه  
که نگو بعد با شاخکاش برام ادا درمیاره بی پدر رو !!

زبونمو بهش دراوردم که رفت از دیواری که کنار در خروجی بود بالا اروم  
پامو اوردم بالا ومپاییمو دراوردمو تا دمپایو پرت کردم در باز شدو دمپاییم  
خورد رو سر ..

فلفل قرمز !!  
همون دارچین خودمون فقط چون تغییر رنگ داد گفتم فلفل قرمز !!

اب دهنمو قورت دادمو و با ترس گفتم :

والا بلا همش تقصیر این سوسکس !!  
بعد سوسکه رو نشونش دادم که سوسکه بیشعور فرار کرد خا حالا کجا میری  
میبودی دیگه منو با این غول تنها گذاشتی =]

دارچین همونطور که سرشو مهکم گرفته بود میومد جلو و همزمان گفت:  
حالا منو میزنی دیگه نه؟؟؟

اب دهنمو با صدا قورت دادم یهو مثل موشک از زیر دستش در رفتم ، رفتم  
حیاط با داد گفتم :  
کمک اون میخواد منو بکشه !!

بچه ها با نگرانی و تعجب گفتند : کی میخواد تورو بکشه؟؟

با رس گفتم : زعفران نه نه فلفل نه اونم نه دارچین ——— !  
همزمان آخرین کلمه ام دارچین هم از خونه زد بیرون که پرید پشت امیر گنده  
امیر یه نگاه بهم کرد که گفتم :  
جان عشقت نجاتم بده !!

عشق به شرط شیطونی [09.05.17 01:28], [??]  
اونم یه وری رو نگاه کرد تا خواستم نگاهشو دنبال کنم سرشو چرخوند طرفمو  
گفت :  
اوکی پشتم قایم شو !!

سرمو تگون دادم و پشتش قایم شدم !

لحظاتی بعد صدای پر حرص زعفران اومد :  
داداش برو کنار من باید این ندا رو ادم کنم!!

+ : محض اطلاع جناب عالی فرشته ادم بشو نیست !!!

که امیر گفت :  
ندا؟؟؟

+ : هان؟؟

- : ببند !!

+ : چیرو؟؟

- : در گاراژ رو !!

+ : اوکی قربان !!

که خندیدند داروین گفت :  
جبران میکنم نداا یادت باشه !!

منم زیر لب یه برو گمشویی نسارش کردم  
حالا نذری ها آماده بودا فقط باید پخش میکردیم بین همسایه ها که اون کار  
خود پسرا بود !!

ماهم زودی ظرفای نذری رو شستیم البته منکه کاری نکردم چون من  
کارافرین بودم  
یعنی بچه ها کار میکردن من بهشون افرین افرین میگفتم!!

پررو هم خود خودتونید !! (=)

حدود شیش بعدازظهر تموم شدیم همه ولو شدند که منم زودی یه عکس گرفتمو  
گذاشتم اینستا و زیرش نوشتم :  
جمعی از خنگان در کنار یه دانشمند !!!

البته برا صورت ابجی هام استیکر گذاشتم فقط قیافه پسرا رو کاری نکردم !!

پسرا هم بعد خوردن شله زرد رفتند و گفتند ساعت شیش حرکت میکنیم !!

ماهم شله زرد خوردیمو رفتیم تا وسایل مورد نیازمونو تو ساکامون بذاریم !!

تا ساعت هشت من با ساک و وسایلم پدرگشتگی داشتم اخه نمیدونستم چیه  
بردارم که ایناز اومد کمکم!!

بعد اینکه وسایلو تو ساک چرخیم گذاشتم  
پریدم روتختم اها یادم رفت بگم  
برنامه رو من با مهسا، درنا و دیانا هم درمیون گذاشتم که با کله قبولیدن که  
بیان !!

البته اونا با ماشین درنا میان منم بعد یکم کلش بازی و گشتن تو تلگرام گوشیمو  
زدم تو شارژ و  
کپیدم !!

عشق به شرط شیطونی [10.05.17 00:29],  
صبح با جیغ تارا بیدار شدم البته بیدار بودم فقط میخواستم یکم کرم بریزم  
اولش اروم صدام میکرد ولی وقتی دید به پشه روی دماغ محل میدم ولی به  
اون نه جیغش درومد

صبحم که با انرژی بیدار شدم یعنی انرژی میگیرم  
یعنی جیگرم حال میاد که کرم میریزم !!!=)

بعد خوردن صبحونه چون هوا اول صبح سرد بود  
و هوا هم سرد شده بود پالتو مونو پوشیدیم ون وقتی تهران سرده پس وای  
بحال شمال !!!=)

من یه پالتو پوشیدم که طرحش گرد بود مثل شنل  
یه و کلا هم سرم کردم چکمه های هم رنگ پالتومو هم پوشیدم همراه با شلوار  
سیاه جذب !!!=)

خیلی بهم میومد به تیپ دخترا نگاه کردم تیپ تارا هم مثل من بود اما یه رنگ  
دیگه !!ای تقلید کاررر

زودی پریدم سوار ماشینو از دخترا زودتر گزیدم !!

ضبتو روشن کردم که اهنگ زمونه گذاشته شد  
کدوم خواستن

کدوم جنون

کدوم عشق

شاید خیلی از این حرفا دروغه !!؟

تا وقتی با همیم از عشق میگیریم

نباشیم قولمو حتی دروغه

از عشق های که زنجیر میشه

هوس هایی که دامن گیر میشه

میترسم چون دلم بی اعتماد

به احساسی که بی تأثیر میشه

نه اینکه عاشقی حال خوشی نیست

نه اینکه زندگی بی عشق میشه

فقط کاش بین حسای مبهم

بفهمن آخرش چی عشق میشه

مثل حرفی که نگاهی که نمیگفته رو میگفته

اتفاقیه که گاهی نمیوفته رو میوفته

حس یخ زدن تو اتیش

حال سوختن تو سرما

تو بیداریت یه خیاله

یه حقیقته تو رویا

تو فکرش نیستیمو پیداش میشه

ولی وقتی باسد باشه میره

به حال و روز ما کاری نداره

همیشه براش یا زوده یا دیره

((اهنگ زمانه - گروه سون))

اهنگ قشنگی بود

عشق به شرط شیطونی [10.05.17 09:48], [???

خیابوت خلوت بود

فقط توش ماشین های ما دخترا و پسرا بود

یه ماشین از خودم یکی هم از ایناز اینا یکیم از درنا اینا

دوتای دیگه هم خوب پسرا بودن !!

توی راه حوصله چیزی نداشتی حتی کرم ریختن  
رفتم تو فکر  
داروین باهام خیلی خوب شده  
کاش از همون اول باهام خوب میبود منم دعوا راه نمینداختم !!  
اما خوب الانم دیر نیست خدایی وقتی به این فکر میکنم که با داروین دوست  
شدیم باهم  
یجورهایی قلقلکم میاد نه یعنی  
زیر دلم قنچ میره  
حالا چراشو نمیدونم /=

با صدای بوق ماشین از فکر دروادم و به بغلم نگاه کردم داروین با دیرنش  
نیشام شل شد پنجر رو دادم پایین :  
بسه آق ز عف..ام یعنی اقا داروین  
چخبر !؟

داروین با شوک گفت :  
تو ..تو ..تو برای اولین بار اسممو بردی  
واای یادم باشه امروز پول نذر بدم !!

پشت چشمی برایش نازک کردم زیر لب گفتم:  
گمشو بیشخصیت !!

که با خنده گفت :  
حالا قهر نکن دیگه ندا ..  
میای کورس بدیم؟؟

چشام برق زد اینه  
زودی بدون اینکه خبر بدم گازشو گرفتم گفتم که خیابون خلوته نه !!  
با سرعت میروندم کلمو از پنجره دادم بیرونو با داد گفتم :یک هیچ به نفع  
من !!

که دارچین سرعشو زیاد کرد  
داروین با داد گفت :  
عمر را بذارم از یه دختر ببازم !!

بخاطر این حرفش این حق نداره  
برنده بشه دقت کنید (( باید ))

سرعتمو زیاد کردم از داروین جلو زدم  
بیار اون جلو میزد بیار من تا یه رستوران رو مسابقه دادیم که هر دو مون با  
هم رسیدیم  
با حرص در ماشینو بندیدمو رو به داروین گفتم :  
خعلی تقلب بازی !!

دارچین با تعجب گفت : عه من کی تقلب کردم که خودم خبر ندارم !!؟؟

پاهامو کوییدم به زمینو گفتم :  
به من ربط نداره تو تقلب کردی !!

داروین گفت :  
خو چرا گریه میکنی بیا اصلا تو بردی خوبه !!؟؟

نزدیک بود اشکم دربیاد اصلا نمیتونستم  
طاقت بیارم کسی اذیتم کنه  
ادای گریه رو در اوردم بلند شروع کردم به چرت و پرت گفتن : عه خیلی  
بدی عررر  
خیلی بزززی عررر  
خیلی بیشعوری عررر  
خیلی ع..

با قرار گرفتن دست داروین تو دهنم ساکت شدم بهش نگاه کردم که با خنده  
گفت :

سیسس ساکت باشه هرچی میگی قبول فقط ساکت باش که ابرومونو بردی !!  
بهش چشم غره رفتم گفتم :

گمشو باو بیشعور تقصیر توئه !!

اما چون دستش تو دهنم بود درست نمیتونستم حرف بزnm دارچین با خنده گفت  
:

چی؟؟

درست حرف بزnm ببینم !!

ببینید من میگم دارچینه نگید نه !!

عشق به شرط شیطونی [10.05.17 16:38], [???

به چشمم به دستش اشاره کردم که زودی دستشو اونور کرد داشتم بال بال  
میزدما بیشعور دستای گنده ای هم داره ..

چپ چپ نگاهش کردم که نیشخند زد منم خیلی خانومانه یه لگد به پاش زدم که  
جد ابادش رو دید جلو چشمش !!

بعدم خیلی اروم رفتم داخل رستوران زودی سر یه میز نشستم گشنگی روم  
فشار آورده بود بدون اینکه منتظر بقیه باشم گارسون رو خبر کردم هرچی تو  
منو بود سفارش دادم !!

تا بچه ها اومدند داخل سفارشات منو هم آوردند  
بچه هارو نگم بهتره چشاشون شده بود هین هندونه !!

که داروین گفت :

چیه خو گشنگه

چنان نگاهش میکنید انگار بار اولشه مگه دفعه قبل که مهمون من بودید جیمو  
خالی نکرد !!؟؟

الانم منو اینجوری نگاه نکنید برید بشینید که دارم میمیرم از گشنگی !!

امیر با تعجب رو به من گفت :

ندا چیکارش کردی که داچین مغروره داره اینجوری حرف میزنه ؟؟  
درکل اخلاقش عوض شده !!



شونمو بیخیال بالا انداختم همونجور که داشتتم زرشک پلو میخوردم گفتم :  
خوب منکه دختر معمولی نیستم اسمم نداس  
هرکی با من بشینه درکل عوض میشه !!

امیر اهایی گفتو رفت سر میزشون پسرا جدا دخترا جدا چون میز ده نفری  
نداشتند !!  
بعد از خوردن غذا پسرا حساب کردند .

ایندفعه مثل ادم روندیم و البته دیانا ایندفعه تو ماشین من نشست .

دیانا :

ندا یه اهنگی چیزی بذار حوالم پوکید خو !

+ : خوب پس بادش کن .

- : ندا میزنم صدا بز بدیاا

+ : من میزنم صدا خر بدی

- : نداااا

+ : جووونم

- : یه چیز بده پات بمونم .

+ : عه رافتادیا .

- : من از یک سالگی راه افتاده بچه !!

بهش چپ چپ نگاه کردم که شونشو بالا انداخت درکل تو اکیپمون من و دیانا  
زبون دراز بودیم اونم در حد المپیک .

- : ندا یچی بگم !!؟؟

+ : تو دوچیز بگو کیه که گوش کنه !!؟

- : ندا ببین تو ،توی قیافم اثری از شوخی میبینی !!؟؟

با ابروی بالا رفته بهش نگاه کردم که خودش گرفتو گفت :

خو خدا قیافمو دوست داشته اینجوری درست کرده به من چه!!؟.

عشق به شرط شیطونی [10.05.17 18:31], [???,  
منم سرمو جوری تکون دادم که یعنی اره جون عمت !

یهو دیانا یه فلش از کیفش درآورد و گفت :  
راس کارمونه اجی !!

بعدهش فلشو زدش به ضبط ماشین

یه اهنگ از افشین پخش شد :

هولهلولکی یه ماچ داد چجور بگم بدجوری

مشت و باتیل شد دلمباغت اباد انگوری

جادو جنبلم کرد برد دلمو زود زود

انگار روی لبهش

دعا موعا ریخته بود

دعا موعا ریخته بود

یه ماچ دادو دمش گرم دمش گرم بابا دمش گرم

این دل دیوونه اشه الهی که یه تار از موی سیاش کم نشه

یه ماچ دادو ومش گرم دمش گرم بابا دمش گرم

این دل دیوونه اشه الهی که یه تار از موی سیاش کم نشه

چشم سیاش خماره دمش گرم بابا دمش گرم

لباش گل اناره دمش گرم بابا دمش گرم

لب لب قلوه داره دمش گرم بابا دمش گرم

کشته با یه اشاره دمش گرم بابا دمش گرم

یه ماچ دادو دمش گرم دمش گرم بابا دمش گرم

دیانا همراه اهنگ قر میرفتو میرقصید بهش نگاه می کردمو نچ نچی کنان  
گفتم :

خجالت بکش محرمه ها=

دیانا بهم نگا کردو همونطور که داشت ادای سیگار کشیدن درمیآورد گفت:

میخوام بکشم ولی خوبش گیرم نمیاد

محرم هم میدونم اما بهتر از نقش بازی کردنه

خدا خودش منو اینجوری ساخته پس لطفا ازم ایراد نگیر !!

منم فقط سر تکون دادم .

عشق به شرط شیطونی [10.05.17 20:53], [??]

سپهر:

فقط باید ببینه ببینه کارش تمومه هه  
از مادر زاییده نشده کسی خودشو با سپهر قیصری بزنه  
اونوقت این شرکت تازه به دوران رسیده منو تهدید میکنه هه.

با سبز شدن پیام خبر از این میداد که  
شرکت نابود شد

همینه با غرور به صندلیم تکیه دادم عجیب دلم هوس شیر کرد  
بلند شدمو یخچالو باز کردم یه لیوان شیر تو لیوان ریختمو رفتم تو سالن  
همونطور که رو مبل مینشستم شیرو سر کشیدم .

تلوزیون رو روشن کردم زدم کانال من و تو یک  
اصلا حواسم به برنامهش نبود " باید یه سرگرمی جدید پیدا کنم " اما کیوو !؟

ندا :

بعد رسیدنمون فهمیدیم ویلای پسرا ویلای کناریمونه  
داروین با لبخندی که تا امروز ازش ندیده بودم بهم نگاه کردو گفت :  
امروز بعد ازظهر برای دیدن غروب خورشید میای بریم قدم زدن ؟؟

منم که تو شوک لبخندش بودم اروم گفتم :اره میام .

اونم لبخند دیگه ای زد و سری تکون دادو رفت اما هنوز یهقدم نرفته بود که  
پیشنهاد داروین رو امیر بلند رو به هممون گفت :  
موافقید امروز بعد از ظهر کنال ساحل اتیش روشن کنیمو غروب خورشید رو  
نگاه کنیم !؟؟

شمال خیلی خلوت بود انگاری فقط ما اونجا بودیم !!

همه قبول کردن به داروین نگاه کردم که داشت با حرص امیرو نگاه میکرد  
خندم گرفت اما به روم نیاوردمو زودی وسایلمو بردم داخل خونه  
اما با دیدن خونه اه از نهادم درومد .. باید تمیز میشد =)

زودی وسایلو یه طرف گذاشتمو پارچه های سفید رنگو از روی مبل ها  
برداشتم که خاک هاش بلند شد و باعث شد سرفم بگیره زودی رفتم طرف  
پنجره ها

و پنجره رو باز کردم تو همین هنگام دخترا هم اومدند که  
گفتم : زود بیاید تمیز کنیم تموم شه که خیلی خستم !!

مهسا دستاشو برد بالا و گفت : منکه عمراا دست بزنم .

+ : تو غلط میکنی بگم هرکی تمیز نکنه جاش تو حیاطه ..

با حرف مهسا با حرص اومد و گفت :

خیلی بیشعور خو اقا من امروز کار نکنم که نیممیری!!?

[[[عشق به شرط شیطونی]]], [10.05.17 22:11], [[[

بینیمو جمع کردم و گفتم بیشین بینیم باو

که دیگه سوخت =(((

آیناز :

ندا و مهسا داشتند همینجوری بحث میکردند که با جیغ گفتم : ساکت ،  
خجالت بکشید با این قذاتون دعوای الکی به جای وقت تلف کردن بیاید  
کمک .

که اونا هم ساکت شدند و اومدند کمک حدود ساعت ۵ بعدازظهر بود که تموم  
شدیم قرار شد ندا و دیانا تو یه اتاق بخوابند  
درنا و تارا هم تو یه اتاق  
مهسا و اتاز هم تویه اتاق منو بهار هم تو اتاق همیشگیمون که بالکن داره (=)

خوبی ویلامون این بود که تو هراتاقش حموم بود اینطوری شد که بعد یک ساعت همون حموم کردیم اخه عرق کرده بودیم بدجوری .

من یه سالافون جیگری که پاییناش و لبه های استینش پلنگی بود پوشیده بودم با کلاه کرمی و شلوا سیاه

ندا هم یه پیراهن بلند که تا یکم بالاتر از زانوهایش بود پوشیده بود پیراهن خاکستری رنگ بود و پاییناش طرح قطره ابو داشت اما رنگشون نارنجی بود یه شلوار لی هم پوشیده بود یه هندزفری بزرگ نارنجی هم گردنش گذاشته بود سرش هم کلاه همون پیراهنو کرده بود !

تارا یه پیراهن بافت قهوه ای پوشیده بود با کلاه قهوه ای روشن و شلوار لی سیاه

اتاناز هم یه سالافون نارنجی با شلوار سیاه و کلاه نارنجی بهار هم تنش یه تیشرت صورتی کمرنگ با شلوار لی ابی و کاپشن صورتی بود !!

عشق به شرط شیطونی [12.05.17 00:05], [???

باهم از خونه زدیم بیرون  
هوای شمال بهم آرامش میداد  
با صدای پسرا برگشتم طرفشون که مستقیم رفتم بجای گرم عجیب چیزی بود که من نیاز داشتم آرامش =/

زودی به خودم اومدم رفتم عقب که امیرو دیدم که یه لبخند محوی رو لباش بود

چه خوشش اومده این

لبخند کج کوله زدم گفتم:

شرمنده اشتبا شد امم من برم دخترا صدام دارن  
بعد زودی رفتم طرف دخترا که کنار ساحل بودن  
ویلائی ما روبروی ساحل بود برا همین خیلی نزدیک بودیم به ساحل .

تا به دخترا رسیدم ندا بهم اب پاشید که مثل فنر پریدم هوا

+ : اندا نكن سرما ميخوريم بيايد از اب بيرون بدوييد الانه باد بخوره بهتون سرما ميخوريد .

ندا با لودگي گفت :

خيالت تخت جمشيد

قول ميدم يچي ديگه بخورم بجز سرماخوردگي !

خندم گرفت يه بيشعوري نسارش كردم كه گفت مخلصيم .

تا خواستم برگردم رفتم هوا جيغ ارومي زدم به كسي كه منو بغل كرده بود

نگاه كردم .. اميررر

+ : امير بذارتم زمين ميوفتم .

امير همونطور كه منو به سمت ساحل ميبرد گفت :

نوچ اول بايد يكم دوش بگيري .

+ : اق امير بذارتم پايين من دوش گرفتم .

- : خوب دوباره بگير به دنبال حرفش منو ول كرد كه افتادم تو اب

يخ زدم

ابش سرد بووود

زودي بلند شدمو با حرص گفتم :

خيلي بيشعوري الان سرما ميخورم خنگ !!

امير با ابرو بالا رفته گفت :

فدای ادبت چه با ادبی تووو

منم با حرص لبخندی زدمو گفتم :

چاكر شما

كمال همنشيني باشماست كه زود پسر خاله ميشي !!!

اونم كه متوجه طعنه ام شد اما به روي خودش نياورد و گفت : تا باشه از اين

هم نشينيا!

رو كه نيست كف پای بزوزه

اچی ..

نگم كه حالم بدجور خرابه دقيقا يه ساعت از كار اون امير خير ندیده ميگذره

و منم سرما خوردم گفته بودم من سرماييم؟؟

بدحور ديگه يعنى دارم جدمو ميبينم ..

پسرا بعد جمع كردن چوب اتيش روشن كردند و هركي يجا نشست و اير هم

روبروم نشست با شرمندگي بهم نگاه ميكرد كه اچی

كه هيچي عطسم اومد.

یهو ندا گفت :

عاقا حوصلم پوکید یکی یچی بزنه !!

که داروین هم گفت :

نیما بدو برو گیتارتو بیار که من اهنک بزئم تا حوصلش پس بیادش سر جاش  
ندا هم خنثی نگاش میکرد

جدیدا رادوین هم اخلاقش عوض شده بود همش اخمو بود تل داروین قبلی  
درکل انگار بگی اخلاق رادوین رو به داروین دادی  
و اخلاق داروین رو به رادوین //:

حدود ده دقیقه بعد نیما گیتارو آورد و داد دست داروین  
اونم با لبخند به ندا نگاهی انداختو دستاشو کشید به گیتار :  
با معرفت

همین که کنارمی مرسی ازت

تو تو قلب من نشستی تا ابد

با معرفت

تو قلبمه جات تو میخندی

دل من میره برات

دیوونه منو کرده حال و هوات

بامعرفت

((مهسا داشت یه ریز حرف میزد بیخ گوش ندا که ندا همونطور که با لبخند

محو می کرد به داروین نگاه میکرد دستشو به علامت ایست برا مهسا بالا آورد ))

فکر تو از سرم بیرون نمیره

اینقدر خوبی تو یادم نمیره

هرجا بری دلم سمت تو میره

فکر تو از سرم بیرون نمیره

اینقدر خوبی توو یادم نمیره

هرجا بری دلم سمت تو میره

با تو آرامش هست

اون که میخوامش هست

تا ابد پیشم میمونه

این دل وابستت

نمیشه بات خسته

من فراری از هموونه

فکر تو از سرم بیرون نمیره

اینقدر خوبی تو یادم نمیره  
هرجا بر دلم سمت تو میره  
کرتو از سرم بیرون نمیره  
اینقدر خوبی تو یادم نمیره  
هرجا بری دلم سمت تو میره  
( ( رضا شیری - با معرفت ))

نمیدونم چرا اما حس میکنم اخلاق همه عوض شده مخصوصا تارا و اتاناز  
زیادی با نیما و ارتان حرف میزنند  
یعنی چجوری بگم همشون مشکوک میزنن ارتان خشک جدی الان با هر  
حرف تارا زرتی میخنده  
داروین تشنه خون ندا  
اما الان به قول خودش میخونه تا حوصله ندا سر نره  
این درنا و دیانا و محدثه هم به اون دوستای پسرا چسبیدن =/  
ای ای

حالش نیست وگرنه منم یکی رو واس خودم جفت میکردم ههه  
بعد اون اهنگ داروین همش یجوری به ندا نگاه میکرد که دهنم باز میموند  
تو همین موقع گوشه امیر زنگ خورد که  
امیر جواب نداد  
دوباره زنگ خورد بازم نداد  
کلافه به نظر میرسید  
شونه بالا انداختم که یهو یچی خودشو روی امیر پرت کرد دقت کردم یه  
دختر بود  
با اخم داشتم نگاهشون میکردم خجالت هم خوب چیزیه  
امیر با حرص دختر اونور پرت کردو گفت :  
ولمم کن اه  
تو اینجا چیکار میکنی؟؟

دختره موهاشو کنار زدو گفت :  
هرچی زنگیدم جواب ندادی میخواستم شوبلایز بسی عشقم .  
( ( عووق کسی کیسه داره  
با هر کلمه اش انگار میخ رو به سرم فرو میکنی  
کی میره این همه راهو؟!  
عشقم؟؟!! ))



امیر با اخم به پشت سرم نگاه میکرد دخترا هم با ابرو های بالا رفته و ندا با اخم برگشتم ببینم کیه که با امین مواجه شدم اونم داشت با پوزخند و ابروهای بالا رفته منو نگاه میکرد دستامو مشت کردم اینجا هم ارمش ندارمم امیر همونطور که دستاشو باز کرده بود برا بغل کردن اون اشغال گفت: کجایی پسر یساعت مارو کاشتی . اونم با همون پوزخند مسخرش گفت : دیر شد دیگه باید ترانه و دوستاشو هم برمیداشتم . ندا با اخم و حرص گفت : مگه اشغالن که میگی برمیداشتم!؟؟ لبامو با دندون گرفتم که نخندم ندا :

دارچین هم صدایی داشتو رو نمیکرد تازه رفته بودم تو افق اهنگ که روانی های فراری اومدندو ریدن به احساسم =| منم با حرص هرچی اومد رو سرهم گفتم امین هم با پوزخند گفت: نه اونا از گلم بهترن اما انگاری بهتون بد نگذشته همه خوش گذرونیونو قبل اومدن من کردید . منم بیخیال گفتم : اره اینقدر خوش گذشت که متوجه بوهای کثیف که تازه به هوا پیوند خوردن نشدیم از بس که خوش گذشت . که دیدم بعله روانی های عزیزمون بهشون برخورد بووود خو به گوجه فرنگی تو یخچالمون که بهشون برخورد بود میرفتن کنار که بهشون نخوره =/ مشخص بود جناب خره هم(امین) خندش هم حرصش گرفته بود که هی کلشو مثل گراز بالا پایین میکرد البته صد رحمت به گراز =| یواش یواش سه تا دختر دیگه ای هم اومدند که با تیپاشون میشد فهمید از این جلفتان =/ بازم به گوجه تو یخچالمون که جلفتن به صاحبش تسلیت یواش یواش اون سه تا دخترا رفتند سراغ پسرا [?]

هرکدومشون به یکیشون اویزون شدند  
امین با پوزخند سرشو خم کردو دم گوش ایناز گفت:  
عزیزم دلت برام تنگ نشده بوود؟؟  
چون من نزدیک ایناز بودم شنید ای که حرصم گرفت ای که دلم میخواست  
کلشو بگیرم به زمین کوبم تا خون بالا بیاره .  
مهسا با تته پته گفت :

امم بت...تو داری..درباره چی میحرفی؟؟؟  
درباره برگچغندر !!

خو درباره تو و خاویار دیه !!

مهسا با حرص گفت : خاویار شوهرته !!

+ :: نوچ شوهر خودته اجی!

مهسا پاهاشو به زمین کوبیدو رفت تو اتاقی که قرار بود توش بخوابه !  
ایناز هم رفت تا املت درست کنه اخه این وقت شب که غذا درست نمیشد  
غذای بیرون هم زیاد دوس نداشتیم .

وقتی املت درست شد رفتیم سر میزو خوردیم بعد غذا ظرفا افتاد گردن تارا  
که بشوره

ایناز هم رفت تا بهار رو بخوابونه .

منم با دیانا رفتیم تو اتاق تا خواب بشیم ولی چه خواب شدنی کل شب رو دیانا  
داشت از پیمان که آشنا شده بود باهش حرف میزد اینقدر حرف زد که اخر  
دیوونه شدم منم یه بالشت رو گرفتمو کوبیدم دهنش همزمان گفتم : وای  
سرمم بابا بکپ فردا بریم جنگل اه تو هم با اون پیمان عشقیت عوووق  
اونم حرصی بالشتو از دستم کشیدو زد رو سرم که خواب از کلم پر کشید =|  
دیگه خوابی نموند که داشتیم همو با بالش میزدیم ههه  
چنان حالی میداد که تو کتک زدن تارا حال نمیداد .  
اخر خسته و کوفته بغل هم افتادیمو چشامون گرم شد .  
ایناز :

وقتی بهارو خوابش برد

منم دراز کشیدم ولی اصلا خوابم نمیبورد

اخر دیدم نه خوابم نمیاد منم یه جاکت دراز و گرم پوشیدمو اروم رفتم سمت  
ساحل اسمون پر ستاره بود

مهتاب هم کامل خیلی زیبا بود رفتم روی یه سخره نشستم و به موج های دریا  
نگاه کردم اینقدر توش غرق بودم که متوجه اطرافم نشدم

با صدای سرفه ای به خودم اوادم وقتی برگشتم با امیر روبرو شدم امیر  
لبخندی زدو گفت:

اجازه هست بشینم؟؟!

سرمو اروم تکون دادم و گفتم :

اره

اونم با فاصله کنارم نشست :

شب اینجا واقا دیدن داره !!

خیره به دریه بودم همینجوری هم حرف میزدم :

او هوم همیشه تو شمال وقتی دلم میگرفت میومدم اینجا،

دریا بهم آرامش میده .

-: یعنی الان دلت گرفتس؟؟

+ : نمیدونم .. یعنی نمیدونم بگم نگم .

- : با من راحت باش لطفا .

+ : میخوام اما زمونه کاری باهام کرده که نمیتونم حتی به خودم اعتماد کنم .

- : میخوای بابت زمونه یه عمر تو دلت غم باشه؟؟!

+ : نمیدونم

- : بگو قول مردونه میدم که به کسی چیزی نگم .

بهش نگاه کردم نمیدونم بخاطر تحکم صداسش بود یا آرامش تو نگاش که سرمو

اروم تکون دادم و دوباره به دریا خیره شدم زانو هامو بغل کردم و گفتم :

باشه میگم

بابام خیلی ادم خوبی بود برعکس مامانم یعنی محبتی که از بابا دیدیم از مامان

ندیدیم

برام سخته که بهت بگم مامانم .. مامانم .. یه

بغض نمیداشتت تا حرف بزنی یهو رفتم تو یه اغوش گرم امیر اروم گفتم :

گریه کن تا خالی شی

و اگر میخوای نگو مجبور نیستی .

با حرفاش قطره های اشکای درشتم شروع به ریختن کردن اینقدر گریه بیصدا

کردم تا خالی شدم لباس امیر خیس شده بود اما همچنان ساکت بود .

ظرفارو شستم رفتم اتاق دیدم درنا چنان بالشتو مهکم بغل کرده که شک نداشتم

تو خواب فکر میکرد شوهرشه بدبخت شوهره مطمئنم تو خوابم قطع نخاع شده

. رفتم رو تخت اما خوابم نبرد اون دختره ایکبری

چنان به ارتان چسبید که نگوو

خداییش نمیدونم چرا اما خوب خوشم نیومد

ارتان تازه باهام دوست شده بود .  
 با یاد اوری اون دختر کنار ارتان اخم کردم  
 یه بافت ابی پوشیدم با کلا زدم از خونه بیرون  
 یکم قدم میزدم که با دیدن منظره روبروم تو شوک رفتم  
 امیر و ایناز؟!؟  
 امیر اینازو بغل کرده بود  
 یکم تو شوک رفتم اما بعد سرمو تکون دادم  
 خوب ایناز بزرگ بود و فهمیده اون خودش بهتر میدونست که چیکار کنه .  
 با دیدن اونا یه اه عمیق کشیدم که  
 - : چرا داری با سوز اه میکشی؟!؟  
 آگه تو هم میخوای بیا منکه مشکل ندارم .  
 برگشتم که ارتا رو دیدم داشت با خنده نگام میکرد چپ چپ نگاهش کردم و  
 گفتم :  
 نه اصلا هم دلم نمیخواد برو اون دختره نجسب رو بغل کن بعدم تند راه افتادم .  
 ارتان بعد چند ثاتیه راه افتاد دنبالم و گفت :  
 تارا تو و حسودی؟!؟  
 حسودی نداره که بیا الان خودم بغلت میکنم!  
 بعدم منو بلند کرد چون یهویی بود جیغ ارومی زدم که ارتا زد زیر خنده  
 بیشعور خنده داشت :  
 بذارم زمین بیشعور نه شرمی نه حیایی بزارم چطور میتونی یه دختر غریبه  
 رو بغل کنی .  
 ارتان همچنان منو بلتند نگه داشته بود با خنده گفت :  
 نمونه عوض شده خواهر بعدم زد زیر خنده [?]  
 ادای گریه کردن رو دراوردم و گفتم :  
 بابا غلط کردم که حسودی کردم حالا بزارتم زمین اصلا من غلط بکنم که  
 حسودی کنم  
 اونم با خنده منو آورد پایین و گفت : حرص نخور شیرت خشک میشه یعنی از  
 خجالت قرمززرز شد  
 با جیغ گفتم : بی ادب  
 که صدای خندش رفت هوا  
 دمپاییمو دراوردم خواستم بزمنش که فهمید و با خنده در رفت تا خواستم  
 سمتش پرت کنم یهو وایستید که منم چون نفهمیدم بهش خوردمو با هم افتادیم  
 رو زمین .

واای خداا دوونه شدم از دست این موبایل مهسا  
هی اس ام اس میاد این مهسا هم دم به دقیقه نیشش شل میشه اوووف  
با جیغ گفتم :

صدای اون وامونده رو ببر اه

که مهسا بهم چشم غره رفتو گفت :

هیسس میخواد زنگ بزنه

کلافه بلند شدمو کافشنمو گرفتم با کلام پوشیدم زدم بیرون

خواب نداریم از دست این دیوونه ها

با حرص از ویلا زدم بیرون زیر لب غر غر میکردم که با یه صحنه روبرو

شدم ایناز تو بغل امیر؟؟؟

یکم شوک بهم وارد شد اما بعد که دیدم

ایناز اینقدر بزرگ هست که خوب و بدشو بفهمه

جلوتر که رفتم با یه صحنه دیگه روبرو شدم تارا روی ارتان !!؟؟ OMG

وای خدای من دیگه چی !!؟؟

اما خوب تارا از من بزرگتر بود پس اینم میره تالیست ایناز =/

یکم از اون صحنه دور شدم که حس کردم یکی پشتمه

تا برگشتم :

تق

کلم به کله طرف خورد :

ایبی کلمم

با حرص چشممو باز کردم که چیزی بارش کنم که با نیما روبرو شدم =|

با نیش همیشه بازش داشت منو نگا میکرد

+ : هان چیع زدی کلمو ترکوندی الان داری به ریش نداشتم میخندی !!؟

- : اولاً کله خودمم به فنا رفت دوما هم ریش داری ولی خوب میزنیش بعدم یه

چشمک زد بهم.

بیشعوووور

+ : خیلی .. خیلی .. خیلی

هیچ جمله ای پیدا نمیکردم که راحتم کنه

- : گلم؟! میدونم اما خوب بازم ممنون که گفتی .

+ : نه خیلی بزی میخواستم اینو بگم !!

- : که بزم اره !!؟

+ : پس .

- : میخوای نشونت بدم این بز چیکارا میتونه بکنه !!؟

همزمان با حرفش داشت میومد جلو منم عقب که خوردم به دیوار اب دهنمو قورت دادم و گفتم:

ببین بز جو.ام یعنی نیما کار خاک برسری نکنی که پدرتو درمیارم .  
نیما شیطون نگام میکرد دوتادستشو دو طرفم گذاشت و کلشو آورد جلو و گفت:  
چیکار مثلا؟؟  
ندا :

با احساس تشنگی از خواب بیدار شدم خواستم بلند شم که دیدم نمیتونم یکم دقت که کردم دیدم دیانا گور به گور شده منو تو خواب با خاویار اشتبا گرفته دیدم کلش داره یواش یواش میاد جلو برا اینکه از هرکار خاک بر سری جلو گری کنم با دستی که ازاد بود چنان خابوندم تو گوشش که بدبخت چشاش تا حد ممکن باز شد و خواب از کلش پرید .

بعد یه دقیقه با حرص و جیغ گفت:

چراا میزنی مارمولک

داشتم به جای حساسش میرسیدما .

+ :اره مشخص بود تو خواب با خاویار بودی و تو دنیای اصلی بامنه فلکزده فقط اگه تارا یا درنا میومدند میدیدند که ما همو بوس میکردیم دیگه کارمون تموم بود

عزیزم بزار تو خونه تنها شیم بعد هرکاری میخوای بکن !!

بعد حرفم زودی پریدم کنار در که دیدم دیانا گلدون رو گرفت زودی درو باز کردم و پریدم بیرون درو بستم که صدای برخورد گلدون با در به گوشم

رسید؟

یعنی اگه من نمیرفتم بیرون راس راستکی منو با گلدون میزد؟!.

خدایی من با کیا اومدم شمال؟؟

بیشتر تعجبم این بود که چرا ایناز بیدار نشد اخه خوابش خیلی سبکه یواش

رفتم سمت اتاقی که اتاق ایناز و بهار بود

درو باز کردم که فقط بهار تو اتاق بود رفتم حموم اتاقشو دیدم ولی اونجا هم نبود

به اتاقای بقیه هم سر زدم که متوجه شدم تارا و اتاناز هم نیستند =/

زودی یه لیوان اب خوردم رفتم از اتاق ایناز کافشن جینشو برداشتم برام

بزرگ بود اما گرم بود اونو همرا یه کلاه پوشیدم از خونه زدم بیرون یکم

بالا تر اینازو با امیر دیدم

یکم تعجب کردم اما خوب بزرگن به من چه

بالا تر تارا رو با ارتان دیدم

اونم بردم تو لیست بزرگا بالاتر اتانازو با نوید دیدم  
 عاقا سر من کلا رفت =|  
 رفتم کنار ساحل کفشامو کشیدم گرچه دیوونگی بود که پامو داخل اب بذارم اما  
 به لذتش می ارزید پاهامو تو اب فرو کردم قدم زدم یکم جلو تر رفتم که  
 دستی به شونم خورد برگشتم دیدم داروین :  
 اینجا تنهایی چیکار میکنی؟؟  
 + : مگه نمیبینی دارم پیاده روی میکنم .  
 - : این موقع شب ؟  
 + : اره مشکلیه؟؟!  
 - : اره اگه برات اتفاقی بیوفته چی؟؟  
 اینارو با پوزخند میگفت که دلم میگفت لباشو بکنم اما دلم غلط میکنه که میگه  
 + : اون پوزخندتو جمع کن داروین تو اعصابمه !  
 اونم با نیش باز گفت :  
 چشم — خانم .  
 + : راستی موقع او مدن دیدیشون؟؟  
 با تعجب گفت : کیا رو؟؟  
 + : ا خوب ابجیامو با داداشات دیگه !!  
 با تعجب بیشتری گفت : نه کجان؟؟  
 دستتسو گرفتمو کشیدمش بعد یکم راه رفتن رسیدیم به اونا بهش نشونشون دادم  
 و گفتم :  
 اوناهاشن .. ببین یه جفت خوابیدن یه جفت نشستن یه جفت به دیوار ایستادن به  
 نظرت ما چه ژتی(درسته؟؟) بگیریم؟؟  
 که زد زیر خنده و گفت :  
 تو دیگه کی هستی بابا!؟  
 با غرور گفتم : ندا رادمنش!!  
 اونم با لبخند محوی گفت : عجب .  
 + : خر مش رجب .  
 - : ادم باش ندا .  
 + : نمیتونم حضرت ادم شم که =)  
 - : پوففف  
 + : چوففف  
 بهم چپ چپ نگاه کرد که لبخند دندون نمایی زدم  
 یهو رفتم یجای گرم ..چیشد؟؟

اما هرچی شد خوب شد  
نمیدونم چرا قلبم داشت بندری میرفت  
البته بگم خودمم عربی میرفتم اونم بخاطر اهم چیزه ( چیش )  
داروین کلافه گفت : اه ندا تکون نخور دیگه .

+ : نمیتونم اژانسیه !!

با تعجب منو از بغلش درآورد و گفت :

چی اژانسیه؟؟

بهش چیزی نگفتمو نگامو به زمین دوختم که تکونم دادو گفت :

بگو ببینم چی اژانسیه؟

یهو از دهنم در رفت و گفتم :

چیش

به دنبال حرفم دویدم سمت ویلا

اتاناز :

+ : بکش کنار دیگه الان اون جیگر جونت میاد میبینتمون !

نیما با تعجب گفت کدوم جیگر جونم منکه زیاد دارم !

با حرفش اتیش گرفتم مهکم با حرص به دستش زدم و از زیر دستش اومدم

بیرون نیما با خنده گفت :

اتاناز شوخی کردم بابا .

با حرص تند تند قدم بر میداشتم گفتم :

برو با عمت شوخی کن .

عصبی بودم دوست نداشتم به طور شوخی هم شده نیما اینجوری بگه هنگام

ظرف شستن اینقدر فکر کردم که چرا رو نیما یکم حساسم که به یه نتیجه

رسیدم

اینکه داره از نیما خوشم میاد

من اینو نمیخواستم چون اون پسری شیطون و خیلی خوشتیپ و خوش قیافس

پسری که هرکی ارزوشو داره و امکان داره هنگامی که من با اون باشم

وابستش بشم یکی بیاد و اونو ازم بگیره درسته ترس از خیانت داشتم کاری

که مامانم با بابام میکرد !!

با عصبانیت داخل ویلا شدم به صدا کردنای نیا هم گوش نکردم

تم داغ بود داغ رفتم حموم زیر دوش اب یخ تا از التهاب بدنم کم شه با

یاد اوری کار نیما لبخند محوی

اومد رو لبم دلم قنچ میرفت از اینکه امکان داره نیما منو برا خودم دوس

داشته باشه اما با یاد اوری حرفش لبخند جاشو به اخم داد .



بعد از دوش اب سرد لباسمو پوشیدمو خزیدم زیر پتو  
چشامو بستم که خوابم برد .  
تارا :

حالا خوب بود که اون روی من نیوفتاده بود وگرنه صد در صد به فنا میرفتم  
ارتان داشت با لبخند منو نگاه میکرد  
یهو ارتان ازم چیزی پرسید که چشم گشاد شد :  
تارا تو ...کسی رو دوست داری ؟؟  
با ابرو بالا رفته بهش نگاه کردم هدفش از این سوال چی بود !؟؟  
سوالمو به زبون اوردم :  
منظورت چیه ؟

-: لطفا بهم بگو کسی رو دوست داری ؟ یا دوست پسری ؟؟  
+ : از روش بلند شدم و کنارش نشستم و گفتم :  
نه دوست پسر دارم نه تا حالا عاشق شدم !!  
فقط به یکی اعتماد کردم که .. بیخیال  
- : نه لطفا بهم بگو .

+ : میشه بریم لب ساحل ؟؟  
- : اره چرا که نه .

بعد بلند شدو دست منم گرفت تا دستامون به هم اسابت کرد مور مورم شد  
باهم بلند شدیم و رفتیم سمت ساحل بدون اینکه حتی تلاشی برای جدا کردن  
دستمون بکنیم  
کنار ساحل که رسیدیم روی شنا نشستیمو پاهامونو دراز کردیم یکم به ماه نگاه  
کردمو شروع کردم :

دقیقا یادمه چهارسال پیش بود که پسر خالم بهم گفت تولد یکی از دوستاشه منم  
تازه هیجده شده بودم و خام بودم  
قبول کردم تو اون جشن پسر و دختر قاطی بودند راستیش یکم ترس ورم  
داشت ولی گفتم سام یعنی همون پسر خالم هست برا چی بترسم  
اونجا رفتیم منو با دوستاش که بیشتر یاشون پسر بودن محرفی کرد  
تو وسطای جشن بود که سام با یه لیوان نوشابه اومد کنارم  
بهم گفت بیا بخورم منم ساده

گرفتم نوشیدمش اما مزش مثل نوشابه ساده نبود مزش فرق داشت گفتم اگه از  
سام بپرسم شاید ناراحت شه برا همین چیزی نگفتم بعد چند دقیقه سرم گیج  
میرفت اما اینقدر هوشیار بودم که بفهمم چی به چیه رفتم سمت سام بهش گفتم  
که سرم گیج میره که اونم

که اونم منو .. برد ... توی .. یه اتاق اونجا ..  
دوستاش هم بودند ... خواستن ... خواستن .. بهم .. بغض راه گلومو بسته بود  
ارتان هم صورتش قرمز شده بود گفت:  
چیشد لطفا بهم بگو لعنتی چیشد ؟  
نفس عمیقی کشیدم :

خواستن بهم .. ت.. کنند منم اینقدر عظم کار میکرد که باید چیکار کنم با گلدونی  
که دستم بود به سر سام زدم دوستاش رفته بودن بیرون تا .. به گفته سام ...  
نمیتونم بگم لعنتی سخته برام نمیتونم .  
با گلدون زدم به سر سام و از پنجره پریدم بیرون دقیقا یادمه بعد دو دقیقه یه  
مرده که نمیدونم چجوری منو میشناخت منو سوار ماشینش کردو برد  
بیمارستان بعدش خونه همین .  
ارتان نفسشو فوت کردو گفت:

فقط دستم به این سام لعنتی نرسه !!  
اشکامو پاک کردم بلند شدم خواستم برم که ارتان دستمو از پشت گرفت بعد  
چند ثانیه صداشو کنار گوشم شنیدم :  
ببخشی اگه تند رفتم باور کن سخت بود  
یه لحظه با حرفات نفسم رفت .  
+ چرا؟؟

پشتم بهش بود سوالمو دوباره تکرار کردم :  
چرا نفست رفت ؟؟  
مگه من چیکارتم !؟؟  
یکم تو همون حالت موندیم که ارتان دستمو ول کردو بدون اینکه سوالمو پاسخ  
بده گفت :

بهتره بری خونه الان بقیه میرن مبینند که نیستی شر میش !  
دستمو از دستش کشیدمو دویدم سمت ویلامون  
با اخم یواش درو باز کردم و وارد شدم یواشکی رفتم زیر دوش ابو باز کردم  
چشامو بستم اما همین که چشامو بستم عکس ارتان اومد جلو چشمم  
زودی باز کردم چشامو اطراف رو نگاه کردم  
خدای من برای چی من ارتان رو میبینم ؟؟  
دیگه کسی رو هم نه .. اون شلغموو؟؟؟  
سرمو تکون دادمو یه دوش ده دقیقه ای گرفتم بعد لبسای میکی موکسمو  
پوشیدمو رفتم خوابیدم  
خیلی خسته بودم برای همین هنوز نرسیده به تخت خوابم برد .

آیناز:

میدونی من همیشه یه تکیه گاه برای ابجیام بودم اا خودم هیچوقت تکیه گاه  
نداشتم هیچوقت کسیر و نداشتم تا ازم دفاع کنه همیشه اشکای ابجیامو پاک کردم  
اما کسی نبود اشکای منو پاک کنه

تا وقتی بابام زنده بود دلم به اون خوش بود که اونم مرد مامانمون هم  
هه نگم بهتره به عشق حال خودش میپرداخت تا حدی که خواست همه  
دارایمون رو بگیره .

خوب به نظرت تا چه حد میتونه یه مادر پست باشع؟؟  
امشب بریده بودم البته دلم به یکی دیگه هم خوش بود اما اونم بهم خنجر زد و  
حالا برگشته با پررویی تموم میگه که من پسرم و حق دارم دوست دختر  
داشته باشم

تو بگو من باید به کی اعتماد کنم؟؟

بگو امیر دارم میمیرم از غصه به کی بگم درد دلایمو؟؟

به ابجیام؟؟ که غمهای خودشون زیاد شه!!

امیر منو که از اغوشش بیرون اومده بودم دوباره بغل کردو اروم گفت :  
هیسس دختر اروم باش

به من بگو درد دلای تو آیناز به من نه به ابجی هات نه به کسه دیگه

بیا به من بگو البته اگر بهم اعتماد داریو فکر میکنی

لیاقت درد دل کردن باهاتو دارم!!

+ : امیر من واقعا خیلی خستم جوری که این خستگی از تنم در نمیره واقعا  
سردرگم

تا از مشکل مامانم تموم میشم یکی دیگه میاد مشکل درست میکنه تو بگو من  
چیکار کنم؟

- : آیناز میشه پبرسم اون کسی که بهش اعتماد کردی کی بود؟

+ : امین .

-: چیی؟ امین خودمون؟؟

+ : اره .. همون .

- : میکشمش عوضیو .

+ : امیر لطفا من دیگه تحمل ندارم نمیخوام بخاطر دعوای شما ایندفعه عذاب  
وجدان منو بکشه!!

-: خدا نكنه ... الانم پاشو برو صورتت رو بشور بخواب كه سردرد ميگيري  
به هيچي هم فكر نكن هوم من همرايم .  
باور كن همه جا شده با تو بهشت  
يه چيزا رو نميشه نوشت  
تا يه روزي برسي بهش  
يه چيزايي مثل همين عشق  
لبخندي بهش زدم خيلي اروم گفتم :  
ممنونم .. بعد چند مدت براي بار دوم احساس سبكي ميكنم .  
امير هم لبخند شيريني زدو گفت :  
خواهش ميشه سرورم الانم برو ويلا تا منم برم بخوابم .  
سرو تكون دادمو حركت كردم سمت ويلا كه امير هم پشت سرم راه افتاد .  
وقتي وارد ويلا شدم براي امير دست تكون دادم كه اونم يكي از دستاشو از  
جيب شلوارش كشيدو برام تكون داد اروم درو بستم رفتم سمت پنجره اي كه  
كنار در بود و ميشد بيرونو رو ديد امير هنوزم به در خيره بود .. بعد چند دقيقه  
يه سنگ ريزه رو با پا پرت كردو رفت سمت ويلا خودشون  
خيلي سبك شده بودم رفتم اتاق خداروشكر همه خواب بودن زودي لباسامو  
عوض كردمو خوابيدم چون اگه دوش ميگرفتم بهار بيدار ميشد بعد خاموش  
كردن لامپ چشممو بستم كه خوابم برد  
صبح با سر صدای درنا و ندا بلند شدم بهار هنوزم خواب بود  
از اتاق زدم بيرون خميازه اي كشيدمو گفتم:  
چتونه بچه خوابه ا.  
كه صدای تارا رو از كنارم شنيدم :  
صبحت بخير اجي ، اين خروسا رو ولش حرف زدن با اينامثل كوبيدن سر  
به سنگ ميمونه سر ميشكنه ولي سنگ تركم نميخوره !!  
سرمو به نشونه موافقت تكون دادم ، يه دست لباس گرفتمو رفتم اتاق ندا اينام  
كه دوش بگيرم بعد گرفتن دوش ده دقيقه اي لباسامو پوشيدمو رفتم بيرون كه  
همه رو دور ميز غذاخوري ديدم  
به همه صبح بخير گفتمو رفتم كنار اتاناز نشستم  
برا خودم چايي ريختمو تا يه قلپ از چايي خوردم با سوال مهسا چايي پريد تو  
گوم :  
شب كجا بودين ؟؟  
سرفه كنان گفتم :  
منظورت .. چيع...كه...شب كجا...بودين!؟

مهسا همچنان با چشای ریز شده گفت :  
اخه هرچی دنبالتون گشتم نبودید !!؟  
ایندفعه ندا گفت:

مگه نصف شبی قایم موشک بازیه که تو دنبال ما بگردی !!؟؟?  
بعدم ما تو اتاق بودیم شاید خواب زده تو سرت  
نه که مغز کامل نداری خواب هم زده تو مخت تموم دیگه .  
مهسا با لب لوچه اویزون گفت:

نمیخواید نگید، نگید چرا ضایع میکنید ادمو !؟  
تارا: چون تا ضایع نشی ساکت نمیشی!!

مهسا : نمیدونم چرا دارم مگس اضافه میبینم اینجا !؟  
ندا : چون شماره چشمت رفته بالا

[[[عشق به شرط شیطونی]]], [10.08.17 23:24], [???]

مهسا با حرص قوطیه خامه شکلاتی رو سمت ندا پرت کرد که ندا تو هوا  
قاپیدش و گفت :  
دستت طلا میخواستم همین الان بگم که بهم بدیش !!

مهسا ادای گریه کردند در آورد که گفتم:

بسه بچه ها صبحونتونو بخورید امروز میریم جنگل شبنم میریم مسجد نا  
سلامتی محرمه !!!

همه موافقت کردن بعد خوردن صبحونه هرکی رفت تا کارشونو انجام بدن  
منم رفتم بهارو آماده کردم خودم یه مانتو اسپرت ابی پررنگ تیره پوشیدم همرا  
شال سیاه و شلوار سیاه کفش و کوله پشتی همرنگ مانتوم !

به دخترا نگاه کردم تپپای اونا هم در همین حد بود .

قبل بیرون رفتن ما زنگ خونمون به صدا دراومد رفتم درو باز کردم که با  
امیر روبرو شدم

یجورهایی با اتفاق دیشب یکم ازش خجالت میکشیدم  
اروم سلام دادک اما اون با انرژی سلام داد .

بعد احوال پرسی گفتن دارن میرن جنگل که گفتم ما هم داریم میریم و تصمیم  
بر این شد که همه با هم بریم .

همه سوار ماشیناشون شدند حرکت کردیم امیر جلو بود تا راه رو بهمون نشون  
بده  
بگذریم که چقدر ترانه خودشو به امیر میمالوند .

حدود نیم ساعت رسیدیم ماشینو پارک کردیمو راه افتادیم  
تو راه دخترا چنان با افاده راه میرفتن که نگو ترانه برا خود شیرینی اومد  
پیشمون و گفت :  
بیاید با هم آشنا بشیم دخترا  
این ( به دختر سمت چپش اشاره کردو گفت ) حواس  
اینم (به دختر بغل حوا اشاره کرد ) تمنا و اینم ( به دختر سمت راستش اشاره  
کرد ) نسترنه !!

ندا برا مزه پرونی گفت : بچه ها این دسته این پامه این کلمه !!.

مونده بودیم بخندیم یا نه

عشق به شرط شیطونی [11.08.17 13:11], [???,  
که نیما کارمونو اسون کرد چون اولین نفر اون بود که زد زیر خنده بعدش  
بقیه پسرا کا ما نیشامون باز شدو زدیم زیر خنده ترانیه اینا قرمز ز شده بودن  
با دیدن قیافشون خندمو جمع کردمو یه سرفه الکی کردم که یعنی بسه همه  
ساکت شدن الا ندا  
ندا همچنان میخندید که به مهسا اشاره کردم ساکتش کنه اونم با ارنجش به  
پهلوی ندا زد که داد ندا درومد :

ایبی یواش دیوانه روانی زدی پهلومو داغون کردی الان کی پولشو میده هاان  
نتت؟! یا بابات!?!

به ندا چپ چپ نگا کردم که گفت : اونجوری نگام نکن منو یاد خ زودی خیز  
برداشتم سمتشو دستمو گذاشتم رو دهنش لبخند خیلی مذخرفی زدمو رو به بچه  
ها که با کنجکاو منتظر بقیه حرف ندا بودن، گفتم:  
شما برید ما میایم !!

بعد اروم دم گوش ندا گفتم :  
اینجا دیگه نه ابرومونو جلو این چهارتا (به ترانه اینا اشاره کردم) مارمولک  
بخر !!

ندا با چشاش به دستم اشاره میکرد که سریع دستمو برداشتم اول یه چشم غره  
رفت بهم بعد گفت :  
الهی که .. ولش باشه من ابروتونو میخرم فقط پولم کافی نیست باید بهم بدی  
!!

بیشعور مزد میخواست =/  
+ : باشه باشه بزار این جنگل رفتنمون زود تموم شه بعد بهت میدم !!

اونم سریع تکون دادو رفت پیش درنا اینا منم رفتم پیششون .

عشق به شرط شیطونی [13.08.17 01:34],  
واقعا جنگل خیلی زیبا بود  
واقعا هوا یکم ابری بود ولی تا چشمت کار میکرد سبز بودن منکه عاشقش  
شدم

با دخترا جنگلو به اتیش کشیدیم یعنی تا یه چیزی میدیدیم با جیغ ازش عکس  
میگرفتیم ندا هم هی نوچ نوچ کنان بهمون (( ندیده )) میگفت.

ما هم همچنان بیخیالش بودیم چون اگه باهش کل مینداختیم تا چندسال آینده هم  
کسی نمیتونست ندا رو بخوابونه سرجاش !!

سپهر :

یه تیپ کاملا اسپرت و ساده اما سیاه زدم بخاطر محرم ،  
بعد یکم اسپری زدن  
از خونم زدم بیرون یادم باشه برای کار جدیدم یه خونه نو بگیرم  
قدم زنان از مغازه و خیابونا رد میشدم  
دنبال طعمه بودم که شروع به کار کنم

اما با فکری که به سرم زد یه لحظه ایستادم مکث کردم شروع کردم دوباره  
راه رفتن  
کارمو همین امشب شروع میکنم ..

ندا :

ای که چه حالی داد کلی سوسک و ملخ ریختم رو دخترا اما یه سوال کاملا  
فیزیکی !!

چرا اونا جیغ میزدند!؟!  
مگه سوسک و ملخ ترس دارند =  
پسرا هم با خنده و چشای گشاد شده نگام میکردند  
شاید تو دلشون میگفتند که این چجور حیو.. اهم چیزه یعنی دختریه!؟  
اما خبر که ندارن من فرستم فرشته امم!؟! (=)

بخاطر اینکه دخترای پادشاه خسته شده بودن برگشتیم سمت ویلامون شبم قرار  
شد بریم مسجد (=)

عشق به شرط شیطونی [13.08.17 01:44], [?]??  
تا شب همه یه گوشه ولو بودن و با موبایلشون سرگرم بودند  
رفتم داخل اکانت کلشم اما هرچی زدم بالا نیومد  
ازش خارج شدم دوباره زدم ولی همچنان نشد دقت که کردم دنیا رو سرم  
خراب شد  
اکانتمو هک کردند =)  
نـــــــــــــــــه من بدون اون میمیرمم

زدم زیر گریه (الکیاا) :  
اکانتمم عرررر عرررر اکانتم از بین رفت الهی دستتون بشکنه الهی  
شلواتونو خیس کنید سر قبرتون ترکی برمم  
اکانتممم عزیزمم عشقمم ازم گرفتند .

دخترا با خنده نگام میکردند  
اینار گفت:



خو خودتو نکش دوباره بازی کن !!

با حرص گفتم :

دیونه شدی ایناز؟؟

من برای این اکانتم سالهاست که زحمت کشیدم به چه سختی که خونشو بردم  
لول دوازه حالا یکی اومده بدون اجازم گرفتتش تو میگی از اول بازی کنم.

بعد این اکانتم دیگه دلم به کلش نمیره =)

ایناز که داشت میرفت دستاشو رو به اسمون گرفتو گفت:

خدارو شکر خدا خیرش بده ادحقل تورو از اون کلش جدا کرد

عشق به شرط شیطونی [13.08.17 18:30], [???

رفتم داخل اتاقم با حرص درو بستم که با صدایش پریدم بالا به ساعت نگاه  
کردم شیش عصر بود فکر کنم وقت آماده شدن بود یه مانتو دراز سیا با شلوار  
لی و شال سیاه پوشیدم کفش اسپرت نایکم پوشیدم بعد گرفتن موبایل و کیف  
سیام زدم از اتاق بیرون بقیه هم رفته بودن آماده بشن فکر کنم.

حدود نیم ساعت بعد خانوما اومدن با اخم های درهم که بخاطر اکانت کلشم  
بود از خونه زدم بیرون که یکی از پشت بغلم کرد دقت کردم دارچین بود  
از دیشب تا حالا بار دهمه که بغلم میکنه شرمم خوب چیزیه ها

+ : هوی ولم کن

تو چته ها ای زرتی بغلم میکنی از اون شب تو بیمارستان کامل عوض شدی  
چته!؟

داروین بعد یکم اون پا این پا کردن گفت :

ندا خوب بده که دارم باهات خوب حرف میزنم

یعنی از حرکاتم چیزی نفهمیدی!؟

+ : توکه کاری نکردی که من چیزی بفهم !!

-: باشه بیا بریم دیر میشه .

میدیدم اخمای آتاناز و نیما تو هم بودا اما دلیشو نمیدونستم

عشق به شرط شیطونی [13.08.17 21:51], [???

دختر و اون بز ( امین ) هم اومدند فکر کنم تو ویلای پسرا زندگی میکنند  
به هر حال اصلا حال رانندگی نداشتم تو ماشین ایناز هم که جا نمیشدیم  
مجبوری رفتم تو ماشین داروین  
که حوا مثل خر دویدو در کمک راننده رو باز کردو نشست .. چنان با  
سرعت این کارو کرد که یه لحظه با تعجب ایستادم ولی دوباره راه افتادم  
سرمو به نشونه تأسف تکون دادم غرور هم خوب چیزیه  
که توی این دختر یه قطره هم پیدا نمیشه .

خواستم برم صندلی عقب که دستم از پشت کشیده شد وقتی برگشتم با داروین  
روبرو شدم با اخم دستمو کشید و رفت در کمک راننده رو باز کردو به حوا  
گفت:

بپر پایین اونجا جای نداس !!

حوا با حرص ، عصبانیت گفت:  
اما داروین همیشه م..

داروین با عصبانیت دست منو ول کردو بازوی حوا رو گرفت و از ماشین  
کشیدش بیرون گفت:

وقتی میگم بیا بیرون یعنی بیا بیرون حرف مفت تحویل من نده حوا اگه  
میخوای با ما بیای صندلی عقب منتظرته در غیر این صورت هرری .

حوا با حرص عصبانیت پاهاشو کوبید به زمینو رفت سمت امین .  
اخ یعنی اینقدر خوشحال شدم که میخواستم بپریم بغل داروین و ماچش کنم اما  
خوب نمیشد  
به داروین نگاه کردم که دیدم داشت با یه لبخند منو نگاه میکرد منم بهش لبخند  
زدمو سوار شدیم و منتظر بقیه موندیم .

بعد ربع ساعت اول امیر اینا بعد بقیه حرکت کردن که داروینم حرکت کرد

عشق به شرط شیطونی [13.08.17 22:11], [???,  
تو ماشین هی داروین به من نگاه میکرد منم بیخیال به خیابونا نگاه میکردم  
آخر داروین صبرش تموم شدو گفت:  
ندا چرا اینجوری هستی !!

بیخیال گفتم: چجوری !!

- : چه میدونم گرفته ای ... چیزی شده !!

+ : نوچ فقط حال ندارم.

- : اها باشع .

دیگه تا به مسجد برسیم سوالی نپرسید خدارو شکر  
بعد پونزده دقیقه رسیدیم به یه مسجد بچه ها ماشینو پارک کردن با دخترا  
رفتیم ورودی خواهران و قبل داخل شدن چادر نماز امونو که همراهمون آورده  
بودیم رو سر کردیم حوا اینا هم که نداشتند رفتن از سبد گرفتند ./:  
اینارو به من گفت: ندا وای به حالت اگه گریه کنیا !!

+ : واه  
یعنی چی !!

- : یعنی همینی که شنیدی گریه میکنی بعد دوباره نفست میگیره !!

+ : باشع اجی گریه نمیکنم خیالت تخت تخت .

- : خدا کنه .

بعد وارد شدیم

با وارد شدنمون جمعی از مردم بود که بعضی ها زیارت میکردن بعضیا یه  
گوشه نشسته بودنو گریه میکردند  
یه خانوم هم داشت نوحه میخوند  
از ابجی هام جدا شدمو رفتم

یه گوشه نشستم تا ابجی هام منو نبینند سرمو به دیوار تکیه دادم یواش یواش اشکام ریخت هرچی غم انبار کرده بودم رو ریختم بیرون با هر بار یاداوریشون گریه ام شدت میگرفت

؟؟؟ عشق به شرط شیطونی [13.08.17 23:18], [؟؟؟]

با خدام درد دل کردم اینکه منو به راه راست هدایت کنه کمک کنه تا کار اشتبایی نکنم شیطون گولم نزنه بهم صبر بده اینقدر درد دل کردم و گریه کردم که خالی شدم خواستم بلند بشم که قفسه سینم یکم درد گرفت

اروم سر جام نشستم یکم قفسه سینمو ماساژ دادم وقتی حالم یکم خوب شد رفتم طرف ابجی هام تا منو دیدن با اخم سرعشونو زیاد کردند تا بهم رسیدند ایناز دهنشو باز کرد چیزی بگه اما تا چشمش به چشم افتاد یه لحظه ساکت شد ..یهو گفت: ندا تو گریه کردی؟؟

+ : هان .. نه .. چیزه .. میدونی .. امم .. چیزه  
دخترها همچنان داشتن با اخم نگاه میکردند که گفتم :  
خو چیه خانومه خیلی باسوز میخونه خو معلومه گریم میادش !!

دخترها سرشونو جوری تگون دادن یعنی خر خودتی و هفت جد ابادت .

به دخترا نگاه کردم چشمای همشون قرمز بود معلومه حسابی گریه کردن رو به دخترا گفتم:  
من گشمنه !!

ایناز نگاهی به ساعت تو گوشیش انداختو گفت :  
بایدم گشنت باشه نا سلامتی ساعت ۹ شبه ها .

+ : جانم !؟؟  
چقدر زود ۹ شد.

با دخترا هماهنگ کردیمو از مسجد زدیم بیرون اینازم به امیر پیام داد که ما اومدیم بیرون اونا هم اومدند  
بهشون نگاه کردم چشای همشون قرمز میزد اخییی داروین هم گریه کرده بود الهی که مامانت فدات شه .

عشق به شرط شیطونی [13.08.17 23:51], [???

با بچه ها هماهنگ کردیم رفتیم تا ساندویچ کثیف بخوریم تو راه هم ساکت بودیم بعد رسید پیاده شدیم رفتیم رستورانی که ساندویچ کثیف داشت به به یعنی چسبید

بگذریم که چقدر این داروین نظر بچه هارو به سمت خودمون جذب کرد همش میگفت :

ندا نوشابه نمیخوری

ندا اگه خوشمزه نیست یچی دیگه برات بخرم

ندا بیا پیش خودم بشین

ندا از این بخور

یعنی خر هم اگه بودا فکر میکرد بینمون یه چیزایی هست امیر با شوخی گفت :

ندا چیکار کردی که داروین مغرور ما داره برات بال بال میزنه !!؟!

یه قری به گردنم دادم تا خواستم چیزی بگم داروین گفت :

داداش مشکلات چیه

ندا کسیه که این داداشت رسماً پیشش کم آورد

و همه چیزشو بهش باخت .

با چشای گشاد شده بهش نگاه میکردم

این چی میگه بچه ها با هم گفتند : هوووو

اون بین حوا بود که داشت با عصبانیت منو نگا میکرد

واا هنوز که چیزی نشده امکان داره برا شوخی گفته اما هرچی بود تا بهش

فکر میکنم کیلو کیلو قند تو دلم اب میشه !!

داروین رو بهم با مهربونی گفت:

فردا بریم خرید؟؟

یعنی تا امروز هیچوقت داروین رو اینجوری ندیده بودم نمیدونم چی شد که با لبخند گفتم: اره میام .

که امیر سرفه الکی کردو گفت:

اهم اهم لطفا گوش کنید چون ماهم شنیدیم که چی گفتید ما هم میایم .

عشق به شرط شیطونی [15.08.17 14:45], [???

همونجوری نگاهش میکردم که ماشینو یه گوشه نگه داشت و برگشت طرفم دستامو گرفت تو دستش گفت:

اتاناز من عاشقتم دختر

باور کن به غیر از تو کس دیگه ای تو این قلب وامونده نیست ...

اتاناز تو چی ... تو .. هم منو دوست داری!؟؟?

راستیتش تو دلم کارخونه اب قند سازی راه افتاده بود

با هر حرفش دلم واسش میرفت اما

یه ترسی هم داشتم ..

اینکه نکنه از اعتماد سو استفاده کنه .

انگار حرفمو از تو چشم خونده که گفت :

اتاناز باورم کن بهم اعتماد کن قول میدم اعتمادت رو نشکنم بهم یه شانس بده

تا خودمو نشون بدم

سعی کردم اون ترس و از خودم دور کنم و موفق هم شدم

اما نه...

اینجوری همیشه باید یه خورده اذیتش کنم

با بی رحمی تمام گفتم:

\_ولی من... دوستت ندارم

به وضوح دیدم اشک تو چشماش و ای الهی کفنت کنم اتاناز ببین با بیچاره

چیکار کردی

تا اومدم حرفی بزنم اون پیش دستی کرد و با لرزش صدایی که محسوس بود و

خیلی واضح به گوش می رسید گفت:

\_باشه پس ديگه دايلي واسه زندگي كردن ن...  
تا اومد حرفش كامل كنه با لبام مانع اين شدم كه حرفش و كامل كنه  
تو شوک بود اين و از حالت خشک شدش مي شد فهميد

خيلي آروم با لباش بازي مي كردم يهو دوتا دستشو کنار صورتم گذاشت و  
عقب كشيد

داشتم با لبخند نگاهش مي كردم  
با چشماي گرد شده نگاهم مي كرد

با نيش بازم كه گشاديش ديگه دست خودم نبود گفتم:

من دوستت داشتن كه هيچ عاشقت شدن كه هيچ از اين گذشته من ديوونتم مي  
فهمي؟ ديوونتم

همينجور هنگ كرده بود يهو چشماش برق زد و خيلي يهوي لباش و روي لبم  
گذاشت

وحشيانه با لبام بازي مي كرد منم با عشق همراهيش مي كردم

عشق به شرط شيطوني [16.08.17 01:55], [???,  
يهو به خودم اومدم دختر تنها پسر تنها سومي كيه اگه گفتم !!?

..ها قربون دهند سومي شيطونه !!

با خنده ازش جدا شدم و گفتم :  
بسه ديوونه ... همين امروز ازم سير ميشياا بعد ولم ميكني .

اونم با نيش بازش گفتم:  
من هيچوقت ازت سير نميشم خانوميي.

با حرفش لبام سرخ شد سرمو پايين انداختم اروم با دستم به بازوش مشت زدم  
و گفتم:  
نيمااا.

که اونم با نیش باز تر گفت:  
جونم .

یعنی اگه ندا میبود الان اون جمله +18 رو میگفتا ولی من اینقدر با ادبم که  
نمیگم .

نیما هم ماشینو روشن کرد ایندفعه با انرژی بیشتر سمت ویلا حرکت کردیم .

نیما دستمو گرفت رو پاش گذاشت و دست خودشو رو دست من .

+ : نیما؟؟

- : جانم

+ : به بچه ها هم بگیم؟؟

- : اگه به من بود الان میبردمت عقدت میکردم که !

+ : عه نیما .

که با خنده گفت : خو چیکار کنم میترسم یکی پیدا شه تورو از دستم بزنه .

عشق به شرط شیطونی [16.08.17 02:28], [???

با لبخند بهش نگاه کردم که گفت :

اونجوری نگام نکناا خدایی نکرده میرم تو دل و روده ماشین جلویی .

سرمو تکون دادمو به بیرون خیره شده از عمق دلم خوشحال بودم چون

بلاخره کسیو پیدا کردم که بشه مرحم دردام :)

بعد پونزه دقیقه رسیدیم به ویلا زودی از ماشین پریدم بیرون که نیما صدام

کرد برگشتم سمتش که گفت:

دوستت دارم برو فردا میبینمت .

با لبخند گفتم :

شبت بخیر عشقم .



که با لبخند قشنگی گفت : شب تو هم بخیر .

بعدم اشاره کرد اول من برم داخل ویلا زودی رفتم داخل  
تا برگشتم با دخترا روبرو شدم ندا با ملاقه دست به سینه ایستاده بود اینازم  
دست به سینه با ابروهای بالا رفته بقیه دخترا هم مثل ندا =/  
بلاخره ایناز به حرف اومد گفت :  
کجا تشریف داشتی جناب لعالی تا این موقع شب؟؟

+ : مگه ساعت چنده؟؟

ندا با غیض گفت : یک صبح .

با تعجب نگاهش کردم که تارا گفت:  
ندا چرا دروغ میگی ساعت دوازده و نیم شبه !!

ندا با اخم به تارا گفت: تو حرف نزنمیکن لالی !!  
تارا با اخم رو به ندا گفت: ندا درست حرف بزنا! میزنم خون بالا بیاریا .

ندا: برو بابا شیبیش میبینمت جوجه !!

تارا : احتمالا شماره چشمت رفته بالا برا همونه.

ندا : نه اتفاقا رفتم امروز پیش دکتر گفت چشات از تو هم بهتره !!!

عشق به شرط شیطونی [16.08.17 18:18],  
بدجور خسته بودم برای همین رفتم بین تارا و ندا خمیازه کشان گفتم : دخترا  
بنظرتون دعوا کافی نیست !!

که ندا گفت: نه به نظر من نسکافس !!

پوکر نگاهش کردم که شونشو بالا و انداختو گفت:  
حرفت چرت بود !

چپ چپ نگاش کردم که گفت :  
خا تو برو بخواب الان میای منو میخوری برو برو .

با داد گفتم : ندا!!!  
و دویدم سمتش که اونم جیغ ارومی زدو دوید سمت اتاقش همزمان گفت :  
بگیرینش که اسپار(درسته؟؟) پاره کرده .

با حرفش دیگه دود از همه سولاخام میزد بیرون بیشعووور .  
تا بهش رسیدم اونم به اتاقش رسید درو باز کردو زودی پرید داخلش درو هم  
بست که دماغم به فنا رفت :  
اییی الهی بمیری ندا دماغم از بین بردی  
اییی الهی که خودم سنگ قبرت رو بشورم سر قبرت حلوا پخش کنم .

با حرف ندا با حرص زدم به در :  
ندا: خا حالا زیاد حرص نخور شیرت خشک میشه .

+ : تو بلاخره میای بیرون که !!  
حسابتو میرسم .

ندا : نوچ من از این در بیرون بیا نیستم اجی دستشویی و حموم هم که دارم  
کیفم که وراکی پره برا چی پیام بیرون .

ترجیح دادم چیزی نگم چون واقعا جلو ندا کسی نیست که کم نیاره .

رفتم تو اتاقم سیر بودم به بچه ها هم گفتم میخوابم که اونا هم قبول کردند رو  
تخت دراز کشیدم تصمیم گرفت در مورد نیما صبح با دخترا صحبت کنم

عشق به شرط شیطونی [16.08.17 19:55], [??]  
ندا :

صبح با صدای موبایل مهسا بیدار شدم نالیدم:  
مهسا صدای اون بیصاحبو ببرر اه .

دیدم نچ این شیربرنج کاری نمیکنه بالشتو رو سرم گذاشتم تا صداشو نشنوم اما  
تا بالشتو گذاشتم تنم سرد شد با جیغ از تخت پریدم پایین نفس نفس زنون به  
مهسای خندون خیره شدم

نگام به پارچ توی دستش افتاد با حرص جیغ زدم:  
مهسا .

که اونم با خنده گفت : جونم؟؟!

با عصبانیت دمپاییمو دستم گرفتمو تهدید کنان گفتم :  
الان جونمو بهت نشون میدم .

مهسا که فهمید میخوام چیکار کنم یه پا داشت چهارتای دیگه م از بچه ها  
قرض کردو دوید از اتاق رفت بیرون منم دویدم بیرون با جیغ گفتم

+ : مهسا خونت حلاله کولاخ بی پی.. اما با دیدن افراد جلوم حرفم نیمه  
مونده بود  
پسرا؟؟؟ اینجا؟؟

حالا اون بیخیال اون دخترای سیریشک هم بودن  
وای حالا اونم ولش  
وضع منو نمیگی

تیشرت و شلوار صورتی مینی موکس البته نمناک و یکم خیس موهای ژولیده  
و خیس و یه پام با دمپایی و لنگ دیگه ی دمپایی دو دستم رو هوا یعنی  
وضعی بوداا.

با چشم غره آیناز به خودم اومدم به پسرا نگاه کردم همشون سرخ شده بودن  
وای یعنی فحشام رو هم شنیدند؟؟؟

عشق به شرط شیطونی [16.08.17 22:58], [???

با لبخند خیلی ضایع گفتم :

اهم .. چیزه .. شما چرا این موقع اینجا پلاسین؟؟

پررو هم خودتونید /=

داروین گفت :

نمیدونستیم باید اجازه بگیریم برای ورودمون به خونه /=

با لبخند رو مخی گفتم : عزیزم الان که فهمیدی پس برو بیرون اجازه نامه بگیر بعد بیا !!

تا خواست چیزی بگه ایناز رمزی بهم گفت:

داروین بشین این ندا الان یکم عصابش خورده داره چرت میگه ولش ندا تو هم فکر کنم میخوای بری اتاقت درسته بعدم به سر و وضع نگاه کرد

که تازه دوهزاریم افتاد سریع پریدم داخل اتاقم

بعد شستن صورتم و کارای لازم موهامو شونه زدم یه پیراهن سفید همراه با شلوار لی ابی و شال سفید ابی پوشیدم درسته که موهامو دیدن ولی بازم وجدانم راضی نمیشد که بدون روسری برم و آگه راضی هم میشد ایناز منو میکشت دخترایی نبودیم که قدیمی فکر کنیم اما یه خط قرمزهایی داشتیم برای خودمون

خلاصه بعد نیم ساعت رفتم بیرون از اتاق که دیدم همه دور میز نشستن برای صبحونه /=

یعنی پسرا هم صبحونه اینجان؟؟

رفتم رو تنها صندلی خالی نشستم که روبروم داروین بود بیخیال برا خودم خامه و مربا البالو گرفتم و با نون سنگک شروع کردم به خوردن تند تند میخوردم اما با نگاهای عجیب داروین کوفتم میشد یعنی میخواستم چشاشو دربیارم!!!

اینقدر نگام کرد تا لقمه پرید تو گلوم هی من میگم چشاش شومه شما بگید نه نیست

شروع کردم به سرفه کردن که داروین تند تند برام یه لیوان اب انداخت و داد دستم یه نفس نوشیدم که لقمه رفت پایین اخیش .

داروین با خنده گفت: ندا جان اروم به خدا مال خودته فرار نمیکنه .

لبخند مسخره ای زدمو گفتم:  
هر هر همه بخندند گل بخنده یکی بخنده خر بخنده !

با حرفم لبخند رو لب داروین خشکید و  
اب پرید تو گلوی امیر بقیه هم قرمز شدن از خنده فقط داروین بود که خشک  
شده داشت منو نگا میکرد

بهبش نگاه کردمونی [17.08.17 02:08], [???

بهبش نگاه کردمونی :

ها چیه .. چرا مثل بزی که در حال لا الا الله ..

بچه ها دیگه نتونستند تحمل کنند زدن زیر خنده اون بین نسترن بود که با  
غیض داشت نگام میکرد یه لحظه به داروین نگاه کردم برای یه لحظه فقط  
برای یه لحظه نگاهش داروین قبلی بود  
اما عوض شدو با حرص گفت :

ندا درست حرف بزن نوچ نوچ نوچ .  
شونه ای بالا انداختم و گفتم من رفتارم همینطوریه میخوای بخواه نمیخواه  
نخواه .

به نسترن نگاه کردم که سرشو برای تأسف برام تکون دادو شروع به لمبوندن  
کرد =/

حالا این هیچی مشقاب سومش بود اونم چی نیمرو با سنگک با شوک بهش  
نگاه کردم چه شکمی داشت اینا  
با شوک رو به نسترن گفتم :  
نسترن یچی بگم !!

اونم با کلی ادا و افاده جواب داد :  
اره جونم بگوو اما چرت نباشه !!

اینو هه من حال تورو نگیرم شلغمم رو بهش با لبخند خیلی قشنگی گفتم :  
نه گلم اتفاقا این حرفمو باید با اب طلا بنویسند و به دیوار بزنن حالا بگم !!

اونم یه نگاه کرد بهم که توش کلی بنال موج میزد  
بچه ها هم با هیجان داشتن منو نگاه میکردند اینارو  
انگار قراره برایشون داستان بگم خخ  
+ : فکر کنم مامانت تو کودکی بجای پودر بچه بهت پکینپودر میزد !!؟؟  
هان !!؟؟

نیما که داشت چایی میخورد با حرفم زد زیر خنده که چایی از دهنش سرازیر  
شد اما بقیه داشتن با گجی منو نگاه میکردند  
نیما با خنده گفت :  
نفهمیدید !!؟؟

همه گفتند که نه !!  
که نیما هم با خنده گفت :  
یعنی بهش پکینپودر میزد که چاق شده و اشتهاش هم زیاده !!

حالا بقیه هم سرخ شدند اما اصلا تصمیم خندیدن رو نداشتند اما نسترن داشت  
جوری نگاه میکرد که یعنی خونت حتمی حلاله .

با ترس بهش نگاه کردم اب دهنمو قورت دادم با صدای لرزون گفتم: چرا  
داری اینجوری نگاه میکنی !!  
نکن من میترسم .

نسترن با حرص از سر میز بلند شد ترانه رو بهش گفت: کجا؟؟ صبحونتو  
بخور !!

اونم با حرص گفت : نه اشتها کور شد .

با تعجب و صدای بلند گفتم : اشتها کور شده تو ک.. اما با قرار  
گرفتن دست دیانا رو دهنم حرفم نصفه موند

عشق به شرط شیطونی [17.08.17 14:46], [???

دیانا لبخند دندان نمایی زدو با همون شکلی بدون اینکه لباش تکون بخوره  
اروم گفت:

ندا ادم باش بزار بدون خون و خونریزی صبحونه رو کوفت کنیم !!

سرمو به علامت باشه تکون دادم که دستشو اونور کرد یه نفس تازه کردم  
بیخیال بچه ها که داشتن با کنجکاوی و منتظر بقیه حرفم بودند، شدم شروع  
کردم به حودن اونا هم که دیدن بیخیال بقیه حرفم شدم شروع کرد به خوردن  
اون بین اتاناز و نیما خیلی مشکوک میزدنا هین با لبخند ژکون همون نگا  
میکردند .

تارا و ارتا هم مثل دیروز اخم کرده بودن امیر و ایناز هم خنثی رادوین و بهار  
هم مشغول خوردن بودن  
داروین هم ... صورتش که چیزی رو نشون نمیداد بیخیال اون دخترا و امین  
شدم =/

چند ثانیه بعد صدا نیما شنیدیم:

نیما: امم بچه ها میخواستم یه موضوعی رو باهاتون درمیان بزارم .  
با حرفش اب پرید تو گلو اتاناز که درنا پشتشو یکم مالشت داد امین یه نگاه به  
اتاناز کردو لبخندی زد رو به ما گفت:

من و اتاناز عاشق هم شدیم

با حرفش شربت پرید تو گلوم امین هم که داشت چایی میخورد با حرف نیما  
چایی هم پرید تو گلوش بعد یکم صحبت با اسرائیل فهمید جوت بهش بدو  
نیستم ولم کردو رفت

به ایناز نگاه کردم با اخم داشت اتاناز و نیما رو نگاه میکرد ایناز با آرامش  
ولی اخم گفت:

به نظرت این حرف نباید بین خودی ها زده میشد ???  
بعد با چشمش به امین و دخترا اشاره کرد .

نیما لبخند کج کوله زدو با شرمندگی گفت:  
شرمنده هیجانی شدم نتونستم تحمل کنم .

ایناز با همون حالت قبلیش گفت:

باشه اما باید با بزرگترتون بیاین برای امر خیر چون من اصلا دوست ندارم  
که مدت زیادی دوست بدون سیغه باشید !!

اینار همین بود زیاد سنتی نبود اما حد مرضی برای خودمون درست کرده بود  
منکه با قانوناش موافق بودم نیما یکم با چشای گشاد شده اینارو نگاه کرد بعدبا  
نیش باز گفت :

باشه چشم بعد از شمال خدمت میرسیم.  
دیگه اشتها مون کور شده بود اما از صورت اتاناز میشد فهمید تو دلش  
پارتیه.

بعد پونزده دقیقه پسرا رفتن تا به قول خودشون آماده بشن ابجیا هم که زحمت  
سفره رو کشیدند بعد آماده شدن رفتم بیرون که نگام به تیپ اتاناز افتاد  
یه مانتو فیروزه ای با شال سفید و شلوار سفید کفش و کیف فیروزه ای و سفید  
درکل تیپش خیلی قشنگ بودیه پالتوی سفید و نازک هم رو مانتوش پوشیده بود  
تا از ویلا زدیم بیرون نگام به تیپ پسرا که آماده بودن  
افتاد بع چه کردند داروین که کاملا عزادار بود تیپ مشکی موهاشم بالا زده  
بود

ارتان هم کت سیاه زیرش تیشرت سفید و شلوار لی مشکی تنش بود با کفش  
نایک سیاه موهاشم که داده بود بالا

نیما خان هم بع حسابی به خودش رسیده بود تیپش مثل ارتان بود ولی با این  
تفاوت که کتش سفید و شلوار لی سیا و تیشرت سیاه تنش بود .

یه سویشرت ابی که زیرش یه تیشرت ابی با شلوار لی ابی تنش بود موهاشم  
مثل بقیه بالا داده بود =/

عشق به شرط شیطونی [17.08.17 18:26], [???

خلاصه تیپشون عالی بود

وقتی هم که داروین رو میدیدم زیر دلم قلقلک میومد دفدات نشم من خوشتیپ  
کی بودی توووو=)))

بچه ها داشتن روی یه ورقه اسم مینوشتن قرعه بکشیم که کی با کی بره  
اما نیما زودی دست اتانازو گرفت و گفت:  
من با اتا میرم مزاحم هم نمیخوام گفته باشم.



اینقدر این جملشو باحال گفت که هممون زدیم زیر خنده  
بعد نوشتن همشو داخل یه جعبه که تارا آورده بود انداختیم اول از همه من  
برداشتم که اسم داروین افتاد ابرو هام پرید بالا  
بچه ها پرسیدن اسم کیه منم برا اینکه کرم ریخته باشم گفتم:  
اسم نیماس  
یعنی بنچر شدن نیما رو به خوبی دیدم االبچه ها هم زدن زیر خنده داروین هم  
بالخم جوری داشت نیما رو نگاه میکرد یعنی خونت حلاله

با خنده گفتم: شوخی کردم بابا  
اسم دارچین جون خودمونه .  
که بچه ها زدن زیر خنده .

نیما داد زدو گفت: نفر بعدی ، که ارتان اومد جلو یه نگاه به تارا کردو  
دستشو داخل جعبه کرد بعد چند ثانیه یکی رو برداشت و باز کرد  
با خوندنش چشاش برق زدو با لبخند به تارا نگاه کردو گفت: تارا .  
اما تارا همچنان اخم کرده بود .  
بابا اخمالووو

نفر بعدی ترانه اومد جلو یه نگاه به امیر کردو دستشو داخل کردو بعد دودقیقه  
خانوم یکی رو برداشت با خوندنش قرمز شد  
بچه ها پرسیدن اسم کیه که اونم با حرص گفت :  
امین .  
واو دمش گرم سگ و گربه کنار هم خخخ

امیر زودی دستشو داخل کرد زیر لب هم هی داشت یچی رو زمزمه میکرد  
بعد چند لحظه یه کاغذ رو برداشت با خوندنش نفس حبس شدش رو بیرون  
فرستاد با خنده گفت: آیناز .  
که اینازم با لبخند رفت سمت ماشین امیر .  
این وسط حوا، نسترن و تمنا مونده بودن که هرکی یه اسم گذاش داخل جعبه رو  
به اونا گفتم :  
یکی از بین شما برای هر سه تاتون قرعه میکشه یعنی اسم هرکی درومد شما  
سه تا با اون دو نفر میرید !!

تمنا با غرور گفت:  
من انتخاب میکنم بعدم رفت طرف جعبه بعد چند لحظه  
یه کاغذو کشید بیرون با خوندنش لبخندی زدو گفت :  
امین .  
يجوررایى تمنا از همشون بهتر بود اینو میتونم قسم بخورم (=)

پس قرار شد من با داروین,  
برم نسترن، ترانه، تمنا، امین و حوا با هم برن  
آیناز هم با امیر ,  
تارا هم با ارتان,  
و نیما خان هو با اتاناز جووون

عشق به شرط شیطونی [18.08.17 01:26],  
Forwarded from عشق به شرط شیطونی (♣D♣)  
تارا:

با حرص سوار ماشینش شدم درو مهکم بستم که ارتان گفت:  
اگه خالی نشدی برم برات اره برقی بیارم تا راحتتر از ماشین جداش کنی !!!

با حرص گفتم: نخیرر لازم نیست .  
وقتی میخوام ازش دور باشم هی به یه بهونه نزدیکم میاد اخه چراا .. چرا  
خوب میدنستم که تو دلم یه حسایی براش هست برای همون میترسیدم  
میترسیدم دوباره اعتماد کنم و ..  
سرمو اروم جوری که ارتان متوجه نشه تکون دادم تا از فکر و خیال ازاد شم

ارتان هی دهنشو باز میکرد بعد دوباره میبیس دوباره هی باز میکرد بسته  
میکرد  
آخر گفت:  
تا کی ادامه داره ؟

با بیخیالی بهش نگاهی کردم و گفتم : چی؟؟

همونطور که با اخم به روبرو خیره بود گفت:  
این تام و جری بازی !!

+ : برو از کارگردانش بپرس من خبر ندارم.  
به وضوح دیدم سرخ شد ولی چیزی نگفت  
بعد ربع ساعت یهو زد رو ترمز با تعجب و یکم صدای بلند گفتم:  
چرا اینجا نگه داتی؟؟  
حرکت کن !!

اما اون با صدای بلندتری گفت:  
تارا بسه بسه بسه  
به خدا خسته شدم از این سرد بودن الکیت من یه شوخی بیجا کردم تموم شد  
تو چرا داری عذاب میدی هان  
چرا داری طوری رفتار میکنی که اصلا نفهمیدی !؟!

با گیجی نگاش میکردم درباره چی حرف میزد ؟  
با گیجی گفتم:  
منظورت چیه ؟! من چیو باید میفهمیدم ؟؟

یهو بلند و با داد گفت: اینکه من دوست دارممم.

با حرفش رفتم تو شوک نمیدونستم چی بگم بخندم گریه کنم یا فقط نگاش  
کنم چند حس همزمان به سراغم اومده بود :  
خوشحالی، تعجب و ترس  
ترس از اعتماد دوباره و شکست دوباره !

[[[عشق به شرط شیطونی]]], [18.08.17 23:07], [[[?]]]  
انگاری حرفو از چشم خونده که دستامو گرفت کامل سمت من برگشت و به  
چشم خیره شد اروم گفت:  
تارا منو با اون سام عوضی مقایسه نکن  
تارا من واقعا عاشقتم  
توی این چند روز حتما منو شناختی من مثل اون سام عوضی نیستم

تارا بهم اعتماد کن قول میدم اعتمادت رو نشکنم  
قول میدم بهترین زندگی رو برات بسازم  
با تمام بی رحمی که از خودم سراغ نداشتم گفتم  
\_ قول نده من تنهایی رو دوس دارم و قصد ازدواج ندارم  
به دنبال حرفم دستم و از دستش کشیدم بیرون  
مات تو چشمام خیره شده بود که اونم از نگاهش دریغ کردم  
دروغ چرا!

به خودم که نمی تونم دروغ بگم عاشقش بودم تا سرحد مرگ ولی از خودم  
بازش می کردم تا دوباره اعتماد بی جا نکنم  
فضای ماشینم برام خفقان آور و نفس گیر شده بود  
فورا دست گیره رو گرفتم و از ماشین پیاده شدم  
درحالی که اشک توی چشمام حلقه می زد بدون بستن در ماشین با سرعت  
رفتم به سمت یه مکان نامشخص بی هدف می رفتم  
دیگه اختیار اشکام دست خودم چشمم به پارکی خورد که رو به روم بود  
فورا به طرف پارک رفتم و روی اولین نیمکت نشستم  
زیر لب با خودم زمزمه می کردم  
\_ عوضی عوضی ببین حال و روزم رو ببین باهام چی کار کردی که نمی  
تونم اعتماد کنم آرتان چه گناهی کرده که باید پاسوز من و تو بشه  
همینجوری با خودم حرف می زدم و فحشش می دادم بدون که متوجه بشم  
صدام بلند شده  
تنها شانسی که آورده بودم پارک خلوت بود

عشق به شرط شیطونی [19.08.17 00:11], [???

بدون این که متوجه بشم صدای گریه ام بیش از حد بلند شده به گریه ام ادامه  
می دادم

یهو یه نفر کنار گوشم گفت

\_ آخی کی تو رو زده کوچولو بگو خودم برم جیزش کنم  
چون انتظار همچین چیزی نداشتم با یه جیغ از جام پریدم که اون یارو و  
دوستش زدن زیر خنده

خیلی چندش می خندیدن اون قدر ترسیده بودم که مغزم بهم فرمان نمی داد  
فورا پشتم و کردم بهشون و شروع به دوییدن کردم خوبه کفشم پاشنه بلند نبود  
اگر نه الان بر فنا بودم

به طرف در خروجی راه افتادم نزدیک در بودم که برگشتم ببینم کجان وقتی  
اونارو تو دوقدمی خودم دیدم جیغ دیگه ای کشیدم و سر عتمو بیشتر کردم آخه  
یعنی یه نفر نمی تونه اینجا باشه کمکم کنه  
فورا به طرف ماشین آرتان دویدم  
با دیدن آرتان توی ماشین جون تازه ای گرفتم  
همین که در دو سه قدمیه ماشین بودم دستم از پشت کشیده شد یه جیغ بلندی  
کشیدم که صدام گوش فلک و کر کرد  
آرتان برق زده سرش و از روی فرمون برداشت با چشمای از حدقه در اومده  
به تقلاهای من و اون پسره نگاه می کرد  
یهو با سرعت در ماشین و باز کرد و پیاده شد  
عربده کشید

\_مرتیکه یابو مگه خودت ناموس نداری  
و این شد شروع یک دعوای نسبتا شدید  
می ترسیدم از این که بلایی سر آرتان بیارن بی حواس رفته بودم تو فکر که  
حس کردم پهلوم سوخت  
با درد چشمام و بستم تنها صدایی که شنیدم صدای عربده ی آرتان بود

عشق به شرط شیطونی [19.08.17 01:08], [???

آرتان:

وقتی چاقو رو تو پهلوی تارا فرو کرد چشمام سیاهی رفت  
جوری عربده کشیدم که خودمم از صدام ترسیدم  
تو همون حین صدای آژیر ماشین پلیس اومد  
بی خیال اونا شدم و به طرف تارا دویدم  
با بغض صداش کردم

\_تارا

اما تارا جواب نمی داد انگار که چندساله تو یه خواب عمیق فرو رفته  
بدنش سرد شده بود  
با صدایی لرزون گفتم:

\_تارا هر جا بری باهات میام تنهات نمی زارم

تارا دیگه قلبش هم یکی در میون می زد آرتان نجه زد

\_تارا

اما زیاد فرصت نکرد با تارایش خلوتی داشته باشد چون پلیس ها او را از تارا  
جدا کردند و خیلی سریع تارا رو وارد آمبولانس کردن

جون از بدنم رفته بود فوراً سوار ماشین شدم و دنبال آمبولانس راه افتادم  
بعد از ده دقیقه آمبولانس به بیمارستان رسید

سریع از ماشین پیاده شدم دنبال تخت تارا راه افتادم دو سه دقیقه بعد دکتر اومد  
ازم پرسید چه نسبتی با بیمار دارم که فقط تونستم بگم خواستگارشم  
برای عمل جراحی باید رضایت یکی از بستگان درجه یک وجود داشته باشه  
مجبور شدم که به ایناز زنگ بزنم برای نجات اونی که زندگیمه تلاش کنم  
فورا گوشیمو از جیبم خارج کردم و شماره ی امیر و گرفتم

عشق به شرط شیطونی [20.08.17 01:18], [??]

ندا :

از وقتی که اومدیم بازار داروین هزارتا پیراهن و خرت و پرت بهم نشون  
میداد و اگه خوش خودش میومد میخرید=

هی میگفتم من لازم ندارم ولی کو گوش شنوا  
البته تنها داروین نبود که اینکارو میکرد  
امیر و نیما هم همین کارو میکردند  
این تارا و ارتان هم نمیدونیم کدوم گوری هستند والا  
یکم جلو تر که رفتیم داروین یه خرس قرمز رو برداشت و گفت:  
ندا اینو واست بخرم??

گفته بودم از خرس و عروسک متنفرم??  
با اخم گفتم :

مگه من بچم که از اینا برام میخوای بخری??

داروین با تعجب گفت:

مگه عروسک دوس نداری??

+ : نه بابا این لوس بازیایه عه.

که حوا نخود نشسته پرید سمت داروین و گفت:

ولی من خیل این رو دوس.

زیر لب با حرص گفتم: به درک دختره نفهم.  
داروین با پوزخند رو به حوا گفت:  
ولی من از تو نپرسیدم!!

اخ قربون دهنه یعنی اگه منو میذاشتن میپریدم یه ماچ گنده از لپش میگرفتم  
اما اگه این کارو میکردم پرو میشد !!

حوا با لب و لوجه اویزون به داروین نگاه کرد که داروین گفت:  
اونجوری نکن خودتو که حرف ندا یادم میاد .

پقی زدم زیر خنده که حوا با حرص گفت:  
خفه شو دختره ی عوضی الان بخند ولی نوبت خنده منم میشه .

با لودگی گفتم: اره اره حتما .  
حوا با حرص بیشتر از کنارمون رد شد داروین لبخند شیطونی زد و گفت:  
خوب حالا من این خرسو برا کی بخرم؟؟

ناباور گفتم: تو که نمیخواهی واس من بخریش؟؟!  
با لبخند شیطونی گفت: چرا اتفاقا برا تو میخوام بخرمش.

با حرص نالیدم: وای نه داروین  
من ازش خوشم نمیاد نگاه چطور مثل بز داره نگاه میکنه !!!

عشق به شرط شیطونی [20.08.17 02:11], [??]  
بعد از کلی جر و بحث با داروین از خیر خریدن اون خرس پشمالو که ازش  
متنفرم گذشت

داشتیم با هم تو بازار دور می زدیم که حس کردم شونه ام خالی شد تازه  
دو هزاریم افتاد که قضیه کیف قاپیه  
داد زدم

دزد بگیرینش دزد  
یهو داروین و پسرا شروع کردند به دوییدن دنبال دزده ما دخترا هم که به گرد  
پای اونا نمی رسیدیم مثل میگ میگ می دوییدن

دیگه از نفس افتاده بودم با دخترا یه گوشه ایستادیم  
حوا گفت

\_ببین به خاطر جناب عالی تو چه در دسری افتادیم  
با پر خاشگری در حالی که نفس نفس می زدم گفتم:  
\_تو این موضوع من مقصر نیستم تو هم اگه مشکلی داری هری  
با غیض بهم نگاه کرد و جا در جا خفه شد

پنج دقیقه بعد پسرا برگشتن کیفم دست داروین بود پس گرفتنش  
یقه ی داروین پاره شده بود و گوشه ی لبش زخمی بود  
کیفم و بهم داد و نگاهش و از نگاه نگرانم گرفت و پشت به من ایستاد  
فورا از جیب کیفم دستمال کاغذی در آوردم رفتم رو به روش ایستادم بدون هیچ  
حرفی خون کنار زخم لبش و پاک می کردم

[[[عشق به شرط شیطونی]]], [20.08.17 08:37], [[[?]]]

سنگینی نگاهشو حس کردم  
ولی همچنان در حال پاک کردن خون کنار لبش بودم یهو دستمال از دستم  
قاپیده شد

تا به خودم پیام حوا بهم تنه زدو گفت:  
لازم نیست نقش بازی کنی بخاطر تو این بلا سرش اومد.

واقعا زشت بود که جلو مردم باهش دعوا را بندازم اونم بخاطر یه پسر حتی  
اگه اون داروین بود بازم به نظر خودم زشت بود برا همین ولشون کردم که  
صدای داروین رو شنیدم:  
لازم به این کار نیست ندا برام پاکش کرد.  
خیلی ناراحت بودم اما از یه طرفم خوشحال بودم مطمئنم دارم عاشق داروین  
میشم

خیلی آروم با بچه ها حرکت می کردیم که گوشی امیر زنگ خورد دقیقا تو  
اون سکوت ما مثل یه پارازیت بود چون از بازار زده بودیم بیرون و تو پارک  
نزدیکی بازار قدم می زدیم  
سریع موبایلش و در آورد گفت:  
\_چه عجب این پیداش شد



دکمه ی اتصال و زد و جواب داد  
\_ الو آرتان بابا کجایید شما

.....  
\_ با ایناز چه کار داری؟

.....  
\_ ایناز با تعجب به امیر نگاه کرد  
\_ باشه الان میدم

و گوشی رو به طرف ایناز گرفت هممون داشتیم متعجب به ایناز می کردیم  
آخه آرتان با ایناز چی کار داره  
نمی دونم پشت تلفن به ایناز چی گفت که من به شخصه دیدم یه لحظه سیاهی  
چشم ایناز رفت و به کل سفید شد  
نزدیک بود بیفته زمین امیر که کنارش بود سریع از پهلوهاش گرفت و سر  
ایناز و گذاشت رو کتف خودش  
فورا جلو رفتم و به ایناز نگاه کردم چشماش و بسته بود رنگش شده بود گچ  
چند باز زدم تو صورتش و صداش کردم اما جواب نمی داد دو دقیقه بعد نیما با  
یه آبمیوه برگشت وقتی ایناز بهوش اومد یه نگاه به ما انداخت و زد زیرگریه  
واقعا داشتم از نگرانی غش می کردم  
امیر دو طرف صورت ایناز و گرفت و گفت:

\_ ایناز آروم باش بگو ببینم چی شده جریان چیه هرچی به آرتان زنگ می زنی  
در دسترس نیست  
ایناز با گریه بریده بریده گفت:  
\_ ت..ت..تارا  
و هق هقش اوج گرفت

???, [20.08.17 23:05] شیطونی

دلشوره داشتم

مطمئنم رنگم به سفیدی کچ میزد منتظر بودم ایناز چیزی بگه اما اون فقط  
گریه میکرد

کلافه رفتم سمتش سونه هاشو تو دست گرفتمو  
تکونش دادم با صدای نسباتا بلندی گفتم :  
ایناز تارا رو چش شده؟؟

که بریده بریده با صدای دورگه ای گفت:

تارا..چا..چاقو..خ.خورده !!

با حرفش دنیا دور سرم چرخید به لحظه چشام سیاهی رفت خواستم بیوفتم که از عقب یکی شونه هامو مهکم گرفت.

نمیدونم چطور اما خودمونو تو نیم ساعت به بیمارستان رسوندیم  
الانم تو سالن منتظریم .

اتاناز تو بغل نیما گریه میکرد امیر هم داشت اینازی که مثل ابر بارونی برا  
ابجیش گریه میکردو اروم میکرد  
ارتان هم کلافه هی تو راه رو قدم میزد .

که صدای پاش بدجور رو مخم بود  
اما تحمل میکردم اخه اونم هرچی نباشه عاشق تاراس !!  
چیه خو با کار های ارتان خر هم بود میفهمید عاشق تارا شده دیگه =/

با دیدن اتاناز و نیما, امیر و ایناز  
دل منم یه کسی رو خواست که باهاش حرف بزنم  
با یاد اوری تارا با اشکام سرازیر شد که یهو رفتم تو یه جای گرم و خوشبو  
تا سرمو بلند کردم لبامون چون به هم نزدیک بود به هم خورد مثل برق گرفته  
زودی از بغلش اومدم بیرون

چشاش هم برق میزد هم میخندید  
با تپه تته گفتم:

امم... چیزه...من.. برم.. اب بخورم بعد  
فلنگو بستم تا تونستم با سرعت از اونجا دور شدیم

عشق به شرط شیطونی [21.08.17 00:45], [???

صورتتم داغ داغ بود

با بیرون رفتنم بارون هم شروع به باریدن کرد  
زیر لب همونطور که زیر بارون قدم میزدم زمزمه کردم:  
مگه فاصله افتاده

مگه من با خودم سردم  
توکاری با دلم کردی که فکرشم نمیکردم

چه..

با شنیدن صدایش ساکت شدم برگشتم سمتش با لبخند داشت بهم نگاه میکرد  
هردومون زیر بارون خیس شده بودیم

همه جا خلوت صدایی جز صدای قطره های بارون که با شدت خودشون رو به  
زمین میکوبیدن نبود.

موهایش جلوش افتاده بود و خوشتیپ ترش کرده بود  
نمیدونم چرا قلبم داشت تند میرفت  
مگه اون کیه؟؟!

یه پسری ساده!  
نه اون ساده نبود اون خاص بود  
اون با حرکتاش با حرفاش دلم رو برده بود  
چی گفتم من؟؟  
دلم رو برده بود؟؟

اگه هر جای دیگه بود انکار میکردم اما به خودم چی؟؟  
به خودم دروغ میگفتم؟؟  
نه من عاشق شده بودم.. برای بار دوم.. اونم عاشق یه پسر مغروری به اسم  
داروین!!!

عشق به شرط شیطونی [21.08.17 02:16], [??]  
با گفتن این حرف انگاری قلبم میخواست منو رسوا کنه خیلی تند میزد شیرین  
ترین حرفی بود که تا حالا به خودم گفته بودم  
اره من اعتراف کردم به عاشق بودنم  
درکل ماجرای تارا یادم رفته بود  
با دستی که جلو صورتم تکون داده شد به خودم اومدم

خیلی وقت بود به داروین خیره بودم اونم با لبخند خاصی بهم چیزی میگفت که  
من نفهمیدم با گنجی گفتم:  
هان؟؟.. یعنی بله؟؟

چی گفتی چیزی متوجه نشدم !!

داروین کلافه دستی بین موهاش کشیدو گفت:  
خواستم بهت یه چیزی بگم  
راستش من .. راستش.. من بهت .. امم... یعنی...

+ : دوست دارم!!

با ابروهای بالا رفته بهم نگاه کرد یواش یواش لبخند خاص دیگه زدو منو بغل کرد  
برام مهم نبود که غرورم رو کنار گذاشتم در عوض داروین رو داشتم

همچنان سرم رو سینه داروین بود که متوجه حوا شدم که با پوزخند منو نگاه میکرد ایندفعه من بهش پوزخند زدم که با حرص رفت طرف پارکینگ  
با صدای شیطون نیما از هم سریع با سرعت نور جدا شدیم:  
نیما: اهم اهم ببخشید مزاحم خلوت بسیار رمانتیکیتون شدم اما میخواستم یه  
خبر توپ بهتون بدم !!

+ : چی؟؟

نیما شیطون ابروهاشو بالا پایین انداختو گفت:  
اول یه چی بده تا بگم.  
با حرص گفتم: اصلا نگوو به گوجه نداشتمون !!  
که داروین زد زیر خنده و لپمو گرفت دیگه مطمئن بودم یه سرماخوردگی  
شدید رو شاخمون.. اچی: /  
با عطسه ام داروین سریع دستمو گرفتمو حرکت کرد سمت بیمارستان نیما هم با  
خنده گفت:

هوووی کجا صبر کنید خبر خوش رو بگم (وقتی دید توجه نمیکنیم با خنده  
بیشتر گفت) لاحقل صبر کنید منم بیامم.. بمیره پدر عاشقی!!

همینکه وارد بیمارستان شدیم ایناز با خوشحالی پرید بغلم با چشای گشاد شده  
نگاش میکردهم که گفت:

ندا .. ندا تارا عملش به خوبی پیش رفت!!  
اوه خدای من اصلا تارا رو فراموش کرده بودم



دقیقا همون موقع داروین از آسانسور خارج شد خودم و یه گوشه قایم کردم تنها  
شانسی که داشتم منشی پشت میز نبود رو پنجه پا راه رفتم که صدای پام نیاد  
مونده بودم این چه شرکتیه توش خرم پر نمی زد  
به پشت در که رسیدم خیلی آروم گوشم و چسبوندم به در  
صدای داروین اومد که میگفت:

\_خب طبق شرطی که گذاشتیم من بردم  
یه یارویی گفت: ما خیلی شرطا با هم گذاشتیم تو دقیقا کدومش و میگی  
\_سپهر خودت و نزن به اون راه طبق این شرط که ما قرار گذاشتیم ببینیم ندا  
عاشق من میشه یا نه تو باید پروژه دو صفریک رو بدی به من چون من برنده  
شدم ندا رو عاشق خودم کردم و شرط و بردم و هم انتقام گرفتم  
دنیا دور سرم می چرخید حالت تهوع داشتم  
(دلم گرفت ای همنفس  
پریم شکست تو این قفس  
تو غبار  
تو این سکوت

چه بیصدا نفس نفس ))  
فقط دلم می خواست گریه کنم دیگه برام مهم نبود که بفهمه من دنبالش بودم  
خدایا چرا بنده هات انقدر پست هستن؟  
تو این همه بنده ی خوب داری چه خطای بزرگی مرتکب شدم که اینجوری  
مجازاتم می کنی  
داری امتحانم می کنی نه؟  
به خداوندی خدا کم آوردم  
به خودت قسم کم آوردم  
ردم کن از این امتحان من از پیشش برنمیام  
چشامو بستم

(( چشممو میبندم میخوام هرچی غصه هس بمیره ))  
یهو خیلی بی هوا در اتاق باز شد و داروین مرد نفرت انگیز زندگی من پشت  
در ظاهر شد

چشامو باز کردم با پوزخند نگاش کردم  
اولش تعجب کرد ولی بعدش پوزخند زد و گفت:  
\_خیلی ساده ای کی می تونه عاشق تو بشه نه قیافه خوبی داری نه اخلاق  
خوب نه خانواده ی خوب میدونی چیه در کل نفرت انگیزی

وقتی حرف می زد اون یارو که گفته بود اسمش سپهره پشت در اومده بود و با تعجب به من نگاه می کرد

سعی کردم نشون ندم که خوردم کرده با نفرت تو چشمات زل زدم و گفتم:  
\_می دونی چیه؟ از نظر من متنفر شدن هم لیاقت می خواد اما تو به حدی از ذلت رسیدی که لیاقت اونم نداری

می دیدم که چطور حرص و می خورد و دستش و مشت کرده بود معلوم بود خیلی بهش برخورد

به جهنم از این بدترا باید بشنوه

یه نگاه هم به اون یارو سپهره کردم که از برق چشمات هم معلوم خوش حاله داروین و تو اون وضعیت می بینه

سری از تاسف براتش تکون دادم که اخم کرد

موندن بیشتر و جایز ندونستم و فوراً از اون شرکت حال بهم زن خارج شدم  
\_اینار:

امروز ندا خیلی مشکوک بود صبح زود هم از خونه زد بیرون قبل از اینکه چیزی ازش بپرسم

بی خیال ندا شدم و یه سر به بهار زدم وقتی دیدم بیکار و علاف تو خونه نشستیم تصمیم گرفتم بخوابم

به اتاقم رفتم و روش خوابیدم بشمار سه خوابم برد یعنی به خرس قطبی گفته بودم برو تو خسته ای من جات وای میستم

نمی دونم چقدر خوابیده بودم که با صدای زنگ گوشیم از خواب بیدار شدم بدون نگاه کردن به صفحه گوشی دکمه اتصال و زدم و با صدای خواب آلودی گفتم:

\_بلهه

وقتی طرف حرف زد تازه فهمیدم چه گافی دادم امیر پشت خط بود سریع بلند شدم که سرم خورد به تاج تخت

آخ بلندی گفتم که امیر از اون ور خط گفت  
\_چی شدی

\_هیچی سرم خورد تاج تخت

\_آها می خواستم بگم خواهرات جمع شدن خونه ی ما داروین یه سری حرف داره ندا هم تو راهه تو هم بیا خونه ی ما ببینیم این چی می خواد بگه

با تعجب فراوان گفتم باشه الان حاضر میشم میام  
و تق گوشی رو قدح کردم بی شخصیت هم خودتونین

فورا به طرف کمد رفتم هر چی دم دستم اومد پوشیدم از بس که من کنجکاوم  
دقت کنید گفتم کنجکاو نه فضول

همزمان که از در خونه خارج شدم ندا هم با من رسید  
خیلی خوب می تونستم از قیافش تشخیص بدم داغونه در زدیم و وارد خونه  
شدیم

بعد از سلام و علیک نشستیم و داروین شروع کرد به حرف زدن  
داروین رو به ندا گفت:

من سره یه پروژه شرط بسته بودم که یه دختری رو عاشق خودم کنم  
خوب کی بهتر از ندا

اینجوری انتقام اون سیلی ای که تو بیمارستان بهم زدو گرفتم  
خوب نه پدر داره نه مادر

خیالم راحت بود کارم اسون هیچ کس و کاری رو ..

با سیلی ای که ایناز زد به صورت داروین همه ترسیدن چون یهویی بود ندا  
دستاش دور دهنش بود ایناز خیلی عصبی شده بود هیچکس اونو تا این حد  
عصبی ندیده بودن

حوا که بخاطر سیلی خوردن دوس پسر جدیدش(داروین)  
عصبی بود خواست بیاد جلو که داروین با پوزخند گفت:

نه ولش کن بزار حقه هاشو خالی کنه چیه دروغه نه پدر دارید نه مادر  
امیر با داد اسمشو صدا کرد که توجهی نکرد ایناز با حالت عصبی ای گفت:  
آره ما نه پدر داریم نه مادر ولی یه تار موی ما شرف داره به توی بی سر و پا  
داروین از عصبانیت گر می گیرتش و فورا یه سیلی می خوابونه در گوش  
آیناز که باعث میشه ایناز به عقب پرت بشه و سرش به میز اصابت کنه  
به خونی که از سرش جاری میشه و سرگیجه ی شدیدی که داره توجه نمی کنه  
و با بی حالی میگه:

چیه بهت بر خورد سگ صفت بی همه چیز  
آیناز:

با اون بی حالیم بازم می خواست رو من دست بلند کنه این وسط جیغ های  
دختر مثل به ناقوس مرگ بود که بیش از اندازه اذیتم می کرد  
هر لحظه احساس می کردم به آخر زندگیم نزدیک میشم وقتی اون کثافت رزل  
می خواست دوباره دست رو من بلند کنه امیر و آرتان جلوش و گرفتن  
کم کم چشمام تار می دید و همه جا به روم سیاه می شد آخرین چیزی که یادمه  
دیدم امیر با وحشت به طرفم برگشت و دوید سمتم رو دستش بلند کرد و دیگه  
چیزی نفهمیدم



ندا:

آیناز و فورا به بیمارستان رسوندیم دکتر بعد از معاینش گفت باید جراحی بشه  
تو سرش لخته خون جمع شده و احتمال زنده بودنش پنج درصده  
دنیا رو سرم آوار شد وقتی دکتر این حرف و زد  
این اتفاقات همش تقصیر منه

اگه اتفاقی واسش بیفته خودم و می کشم

اصلا چرا الان نه؟ الانم حالش خوب نیست بهتره برم پیشش  
فورا با دو از بیمارستان خارج شدم و به صدای کردنای بقیه توجه نکردم  
از در بیمارستان که خارج شدم دستم و برای یه تاکسی بلند کردم  
وقتی سوار تاکسی شدم ازش خواستم جلوی یه سوپرمارکت و ایسه  
با اون حال خرابم از ماشین پیاده شدم و وارد سوپر مارکت شدم  
از مردی که پشت پیش خوان بود خواستم یه بسته تیغ بده بهم  
غافل از این که تمام مدت سپهر تو ماشینش دنبالم بوده  
غافل از اینکه بعدا همین سپهر میشه یکی از مهم ترین افراد زندگیم  
پول تیغ و حساب کردم و از سوپر مارکت خارج شدم  
و ارتاکسی شدم و ازش خواستم من و یه جا ببره که خلوت باشه کسی نباشه  
راننده تاکسی بعد از چهل دقیقه جلوی یه مکان بیش از حد خوفناک و خلوت  
نگه داشت

پولش و حساب کردم، بعد از رفتن تاکسی به اون مکان خیره شدم  
خیلی خوفناک بود

بیش از حد تصورم بود

خیلی آروم به جلو قدم گذاشتم رفتم و رفتم تا رسیدم به یه جای دور

بسته تیغ و از جیبم در آوردم تیغ و تو دستم گرفت

چشمام و بستم داشتم برای آخرین بار تو دلم با همه ی اعضای خانوادم  
خداحافظی کردم

بعد از خداحافظی چشمام و باز کردم خیلی آروم تیغ و روی رگم گذاشتم

همین که خواستم فشارش بدم یه دستی به زیر دستم کوبیده شد

با ترس چشمام و باز کردم که متوجه چشمای عصبی و قرمز سپهر شدم

این عوضی اینجا چی کار می کرد

(( هرچی بود اینم با داروین عوضی دستش تو یه کاسه بود دیگه هه ))

با صدایی دو رگه گفت:

اون داروین عوضی لیاقت خودکشی کردن داره که می خوای از زندگیت دست  
بکشی دختره احمق؟

آیناز:

با اون بی حالیم باز می خواست رو من دست بلند کنه این وسط جیغ های دختره مثل به ناقوس مرگ بود که بیش از اندازه اذیت می کرد هر لحظه احساس می کردم به آخر زندگیم نزدیک میشم وقتی اون کثافت رزل می خواست دوباره دست رو من بلند کنه امیر و آرتان جلوش و گرفتن کم کم چشمام تار می دید و همه جا به روم سیاه می شد آخرین چیزی که یادمه دیدم امیر با وحشت به طرفم برگشت و دویدم سمت رو دستش بلند کرد و دیگه چیزی نفهمیدم

ندا:

آیناز و فورا به بیمارستان رسوندیم دکتر بعد از معاینش گفت باید جراحی بشه تو سرش لخته خون جمع شده و احتمال زنده بودنش پنج درصده دنیا رو سرم آوار شد وقتی دکتر این حرف و زد این اتفاقات همش تقصیر منه

اگه اتفاقی واسش بیفته خودم و می کشم

اصلا چرا الان نه؟ الانم حالش خوب نیست بهتره برم پیشش فورا با دو از بیمارستان خارج شدم و به صدای کردنای بقیه توجه نکردم از در بیمارستان که خارج شدم دستم و برای یه تاکسی بلند کردم وقتی سوار تاکسی شدم ازش خواستم جلوی یه سوپرمارکت و ایسه با اون حال خرابم از ماشین پیاده شدم و وارد سوپر مارکت شدم از مردی که پشت پیش خوان بود خواستم یه بسته تیغ بده بهم غافل از این که تمام مدت سپهر تو ماشینش دنبالم بوده غافل از اینکه بعدا همین سپهر میشه یکی از مهم ترین افراد زندگیم پول تیغ و حساب کردم و از سوپر مارکت خارج شدم سوار تاکسی شدم و ازش خواستم من و یه جا بیره که خلوت باشه کسی نباشه راننده تاکسی بعد از چهل دقیقه جلوی یه مکان بیش از حد خوفناک و خلوت نگه داشت

پولش و حساب کردم، بعد از رفتن تاکسی به اون مکان خیره شدم خیلی خوفناک بود

بیش از حد تصورم بود

خیلی آروم به جلو قدم گذاشتم رفتم و رفتم تا رسیدم به یه جای دور بسته تیغ و از جیبم در آوردم تیغ و تو دستم گرفت

چشمام و بستم داشتم برای آخرین بار تو دلم با همه ی اعضای خانوادم خداحافظی کردم

بعد از خداحافظی چشمام و باز کردم خیلی آروم تیغ و روی رگم گذاشتم  
همین که خواستم فشارش بدم یه دستی به زیر دستم کوبیده شد  
با ترس چشمام و باز کردم که متوجه چشمای عصبی و قرمز سپهر شدم  
این عوضی اینجا چی کار می کرد  
( هرچی بود اینم با داروین عوضی دستش تو یه کاسه بود دیگه هه ))  
با صدایی دو رگه گفت:

اون داروین عوضی لیاقت خودکشی کردن داره که می خوای از زندگیت دست  
بکشی دختره احمق؟

- : نه

تازه شاید خودشم خودکشی بکنه  
مگه دکتر گفته مرده هان که داری اینکارو میکنی اصلا اینا برای چیه برای  
کیه برای اون داروین یا برای ابجیت؟؟  
برای کیه؟؟

تو خودم بودم نمیدونم چرا ولی جوابی براش نداشتم  
سرم پایین بود

صداشو از نزدیکم شنیدم :

بجای فکر کردن به این کارای مسخره برو و دعا کن برو و از خدا بخشش  
بخواه بابت اینکه فراموشش کردی بعد دودقیقه صدای ماشین اومد  
تا سرمو بلند کردم رفته بود

تو همون حالت موندم به اسمون نگاه کردم  
با تمام توانم جیغ کشیدم :

خدایا به خودت قسم دنیات خیلی نامرده !!

زدم زیر گریه حق مردن هم نداشتم  
( سرتو برنگردوندی ببینی

داره دنیا سرم اوار میشه

چقدر این صحنه ی تاریک رفتن

داره تو زندگیم تکرار میشه

سرت رو برنگردوندی ببینی

چقدر خواهش توی چشمام دارم

ببینی کاری از من برنمیاد

بجز اینکه ازت چشم بردارم))

اشکامو پاک کردم با برداشت هندزفری از گوشم به تارایی که داشت هم  
میخندید هم گریه میکرد نگاه کردم یه هفته هستش که ایناز بیهوشه و دکترا  
گفتن که فقط براش دعا کنیم  
با صدای تارا بهش نگاه کردم  
+ : چیه؟؟

تارا با خنده و گریه گفت  
- : بهم شیرینی بده تا یه خبر خوب بدم !!  
بی حوصله گفتم:  
تارا برو از شوهرت شیرینی بگیر حال ندارم !!  
- : ایشش ضدحال  
خوب اینا به کنار چون گناه داری بهت میگم!!  
ایناز..

با شنیدن اسم ایناز مثل فنر از جام بلند شدم و گفتم : ایناز چی ایناز چی؟؟  
تارا با خنده گفت: ایناز بلاخره دستشو تکون داد چند دقیقه پیشم دکترا رفتن بالا  
سرش که چشاشو اروم باز کرد.

زدم زیر خنده  
امروز آخرین شانس بود اگه ایناز به هوش نمیومد دکترا دستگاه هارو ازش  
جدا میکردن

و خداروشکر بهوش اومد زودی رفتم نمازخونه  
نماز برا شکرگزاری کردم  
بعد اینکه نماز و خوندم مثل همیشه با خدا درددل کردم :  
خدایا بهم صبر بده

بهم صبر بده تا بتونم غرورمو ابرومو برگردونم  
تا بتونم (( انتقاممو )) بگیرم  
تا از نماز خونه اومدم بیرون درنا مثل چی پرید جلو که یه سگته رو رد کردم  
یکم نگاش کردم اونم منو دیدم از رو نمیره گفتم :  
چه کنیم که مرضه !!

اونم سرشو تکون داد گفته بودم تو پررو بودن نظیر نداره؟؟:/  
درنا هم با نیش بازش گفت: حالا دور از این حرفا بیا که اینازو به بخش منتقل  
کردن  
با دخترا هماهنگ کردم میرم خونه به سر و وضع برسم میام اونا هم اوکی  
دادن

توی این یه هفته حتی یه درصدم فکر کن من رفته باشم حموم .. اصلا نمیشد  
دلَم تحمل نمیکرد بهار هم که چی بگم مونده بودیم پیش کی بزاریمش که  
همسایه خونه قبلیمون یادمون اومد  
خانواده نازنین اینا که گفته بودم !!  
اونا بعد خبر شدن خیلی ناراحت شدن حتی مامان بابای نازنین توی این یه هفته  
هرشب میومدن مارو به خونش دعوت میکردند ولی هیچکدوممون حالمون  
خوب نبود .  
از پسرا هم بگم امیر خیلی میخواست اینجا باشه اما دخترا دکش کردن چون  
هرچی بود بخاطر داداش خانس اتفاق افتاد  
تارا و اتاناز هم با ارتان و نیما خیلی سرد شده بودن  
بیچاره ها وقتی تو حیاط میرفتم تا هوا بخورم میدیدمشون شده بودن پوست  
استخون  
نیمایی که همیشه نیشش شل بود ایندفعه بدجور شکسته شده بود  
واقعا دلَم راضی نمیشد که دخترا جزای کار اون خرو به این بدبختا بدن به  
هرحال هرچی بشه من خودم که ازشون بدی ندیدم فقط حرصم از اینه که چرا  
امیر یه مشت نزد فک داروینو بیاره پایین بابت این کارش که ابجیم الان تو  
بیمارستانه !!  
اما بعدا خودم جواب خودمو میدادم :  
خوب دیوونه داداشش هستش دیگه .  
درکل توی تموم راه دربارہ این چیزا فکر میکردم  
تا رسیدم دم در خونمون یه ماشین فراری سیاه از خونه پسرا زد بیرون  
تا میخواستم سرمو برگردونم نگاهم به یه جفت چشم مشکی افتاد  
( باز دوباره با نگاهت  
این دل من زیر رو شد  
با سر کلاس قلبم درس عاشقی شروع شد  
ایندل دوباره زیر و رو شد ))  
با دیدن پوزخندش سرمو اونور کردم  
از ماشین پیاده شدم رفتم تا کلید بندازم که صدای حوا اومد که میگفت:  
اوا من اینجام عشقم  
چرا داری با خنده به اون دختریکه نگاه میکنی !؟!  
که صدای خود عوضیش اومد :  
+ : هیچی گلم فقط بعضی وقتا شکستن بعضی چیزا خیلی لذت بخشه!!  
( میدونی حالم این روزا بدتر از همه اس

اخه هرکی رسید دل ساده ی من رو شکست  
قول بده که تو از پیشم نری  
واسه من دیگه عاشقی جاده ی یک طرفس  
میمیرم بری اخرین نفس ))

بی توجه به حرفشون درو باز کردم نمیدونم چرا این ریموت چند روزه خراب  
شده

داخل ماشین شدم ماشین رو بردم داخلو پیاده شدم درو بستم از پشت دل میله  
ایی چشمم به دستاشون که سفت گرفته بودن افتاد  
یبار هم دست منو اینوری نگرفت  
(پرواز توقفس شدم بینفس شدم  
دیگه تنها شدم توی دنیا بدون خودم  
راستشو بگو این یه بازیه  
نکنه همه حرفای تو مثل حرف همه  
صحنه سازیه این یه بازیه!!)

سرمو تکون دادم بسه هرچقدر خواستن منو بازی بدن دیگه نه حالا نوبت  
منه !!

با پوزخند کنار لبم رفتم دخل ویلا بعد یه دوش لباس پوشیدم و زودی از ویلا  
زدم بیرون بعد خریدن شکلات، شیرینی و بادکنک و گل بهشون زنگ زدم :  
+ : الو سلام خواستم بگم بیا بیمارستان ولی تا منو ندیدی نرو داخل .

- : .....

+ : نه خیالت تخت حواسم هست .

- : .....

+ : اونا هم بیان میخوام یه کاری براتون کنم .

- : .....

+ : خواهش فعلا .

قطع کردم با لبخند روندم طرف بیمارستان

حدود یه ربع بعد رسیدم

تا ماشین رو پارک کردم یه ماشین کنارم ترمز کرد

سرمو که بالا اوردم دیدمشون با لبخند کوچیکی بهشون سلام کردم که گرمتر  
جواب گرفتم

+ : اول میرم داخل یکم صحبت کنم بعد شما بیاید باشه؟؟

که قبول کردن و از پشت من اومدن داخل بیمارستان تا داخل اتاق ایناز شدم  
دختر ساکت شدن بهم زل زدن

نه زل زدن الكياا با چشاشون داشتن ميگفتن مگه بچه گير اوردي كه بادكنك  
خريدي !!

اختر تاقت نياوردم گفتم: چيع چرا داريد مثل بز مهسا اينا نگام ميكنيد!؟

ه صدای دخترا درومد اون وسط حرف مهسا برامگرون تموم شد :

مهسا: نداا ما بزمون رو كشتيم خيالت راحت باشه !!

منم ديدم دارم كم ميارم گفتم:

مشكلي نيست كلي حيوون تو اون جنگلتون پيدا ميشه مثل گوسفند !

با حرفم دخترا زدن زير خنده تارا گفت:

اخه خنگ مگه گوسفند تو جنگل زندگي ميكنه!؟؟

شونه اي بالا انداختم اون وسط ايناز داشت با لبخند منو نگاه ميكرد انگار خوب

ميدونست اين همه خنده و بيخيالي همش تظاهره =/

بعد دادن شيريني و شكلات و وسايل هايي كه براي ايناز خريده بودم

فهميدم وقتشه بگم بيان تو !

صدامو صاف كردم و گفتم:

خوب خواهراان حجاب را رعايت فرماييد كه مهمان داريم اولش بگم

من هيچوقت موافق نيستم جزاي كار يه خرو يه مشت گاو بدن پس اينو خوب

گوشاتون فرو كند

درو باز كردم كه پسرا وارد شدن

دخترا با دهن باز داشتن پسرا رو نگاه ميكردن

تا ايناز خواست چيزي بگه گفتم:

ابجي لطفا يه لحظه ببين اينا خبر نداشتن اينا گناه دارن غلط نكرده هم كردن

ببين اينا چقدر پوست و استخون شدن والا اگه اينارو نبخشين من شمارو

نميبخشم شيرم حلالتون نميكنم .

اينا رو با شوخي ميگفتم چون نميخواستم جدي بشم نه الان كه غرورم پيششون

شكسته بود !!

دخترا يجورهايي نگام ميكردن كه گفتم:

اينجوري نگام نكنينا منو ياد م..

كه دخترا با هم همزمان گفتن:

باشه باشه تو ساكت .

كه پسرا سرخ شدن

ابجي با لبخند بهم نگاه كردو گفت:

ندا ناسلامتي اون داداش ايناس !!

كه گفتم:

منم ابجی شما یعنی همتون مثل من خلید؟؟  
دیدم قانع شدن انگاری ههه  
با خنده گفتم:

نه شوخی کردم ابجی خودت بهمون یاد دادی که همه مثل هم نیستن نباید همرو  
به یه چوب زد

پس چرا الان خودت داری این کارو میکنی؟  
انگه یکم قانع شده بود که بهم خیره شده بود  
با بیخیالی شونمو بالا انداختمو گفتم:

بعدم دیگه اون برام مرده نمیدونم چرا اما جدیداً هرکی باهام قهر کنه از دلم  
میره بیرون اونم خیلی وقته رفته اجی خیالت تخت

هی روزگار شما عاشقای لجباز و پلشت هم بالاخره بهم رسیدید  
و الکی ادا گریه درآوردم و گفتم

آخه چرا باید به هم برسید

انگشتم و به نشونه تهدید(البته به شوخی)جلوشون گرفتم و گفتم:

من بینتون و به هم می زوم یعنی چی خب همتون می رید من تنها میشم  
و لب و لوچه ام رو آویزون کردم

همشون با دهانی اندازه غار علی صدر من و نگاه می کردن

یهو یه چیزی مثل فشفشه از جلو چشمم رد شد

چشمام و گرد کردم و گفتم: بچه ها بهار کجاس؟

انگار تازه فهمیدن که این مدت از بهار غافل بودیم

اینار ترسیده بود و خواست از تخت بیاد پایین که امیر جل شو گرفت و گفت:

نگران نباشین این مدت که نبودین بردیمش خونه خودمون حواسمون بهش

بود اونم با رادوین بازی می کرد

الان که داشتیم میومدیم داشتن با رادوین آب بازی می کرد

بهو با صدای بلند گفتم:

چییییییی؟ آب بازییییی؟ اونم با بهاررررر؟

نیما با تعجب گفت:

آره خب مگه چی شده؟

با نیش باز گفتم:

واویلا الان خونتون غرق شده از دست بهار

آرتان گفت:

یعنی چی خب داشتن بازی می کردن دیگه چرا خونه باید غرق بشه

آتاناز گفت



با سابقه ای که از بهار سراغ دارم الان خونتون و سیل برداشته  
و همزمان نیشش و باز کرد و چندبار ابروش و بالا پایین کرد  
یهو آیناز با صدای بلند گفت:

\_ تو نمی خوای دست من و ول کنی؟

برگشتم طرفشون که دیدم بلههه امیر هنوز دست اون بدبخت و مثل زندانیا  
گرفته ولشم نکرده داره به حرف ما ها گوش میده اما با صدای آیناز از جا می  
پره و سریع دستش و ول می کنه

یعنی پاچیدم رو دیوار از بس حرکتشون شنگول و منگولی بود  
یهو آرتان دست و تارا رو کشید و گفت:

\_ ما می ریم تا اون دوتا فسل کار دستمون ندادن  
و خیلی تابلو جیم زد

همه یه نگاه به هم کردیم و صدای خندمون اتاق و برداشت که با اعتراض  
پرستار ساکت شدیم

یعنی اینا تا چه حد می تونن ضایع باشن

تارا:

هنوزم تو بهت کار آرتان بودم این الان چی کار کرد؟  
رفتیم سریع سوار ماشین شدیم ماشین که حرکت کرد تازه تونستم حرفش درک  
و آنالیز کنم

یهو جیغ زدم برگشتم طرفش گفتم:

\_ بیشعوررر آدم مگه انقدر تابلو میشه واسه چی انقدر ضایع بازی در  
آوردی الان اونا دارن هر هر به ریش ما می خندن

و همزمان شروع کردم به مشت زدن به بازوش

ماشالله بازوشم انقدر سفته که به جای این که اون بگه آخ و دردش بیاد من  
دستم درد گرفت

وقتی دیدم داری می خنده از دستش حرصی شدم و به نشونه ی قهر پشتم کردم  
بهش و رو به پنجره کردم

\_ تارا

.....

\_ تارا خانومی

.....

\_ قهری الان؟

بازم جوابش و ندادم

که گفت:

اصلاً جواب نده من کاری نکردم که بخوام منت کشی کنم  
ماشین و یه گوشه پارک کرد دیدم جلو در خونس  
دهنم از حرفش باز مونده بود برگشتم طرفش که یه چیزی بارش کنم دیطم از  
ماشین پیاده شده همون موقع هم در ماشین و محکم بست و با اخمایی در هم  
وارد ساختمون شد

در ورودی هم پشت سرش بست

مثل ماست وا رفتم

چی شد الان؟

من که کلید ندارم درم که بست زنگ خونه هم که چند وقته خراب شده من الان  
چی کار کنم نصفه شبی؟

تصمیم و گرفتم و با هزار سلام و صلوات از ماشین پیاده شدم تا سر کوچه  
رو پیاده برم بعد از اونجا ماشین بگیرم برم بیمارستان  
ماشالله اینجا هم انقدر تاریک به خونه ی جن و ارواح گفته بود زکی  
با قدمای تند به طرف سر کوچه راه افتادم رسیده بودم وسطای کوچه که دستم  
از پشت کشیده شد

اونقدر ترسیده بودم که برگشتم جیغ بنفش زدم

قیافه ی طرف و نمی دیدم خیلی تاریک بود

اما وقتی صداش و شنیدم خیالم راحت شد

آرتان بود که می گفت:

کجا؟..

از بس ترسیده بودم توان رو پا و ایسادم نداشتم داشتم می افتادم که آرتان سریع  
گرفتم

بدبخت فکر کرده بود غش کردم ترسیده بود هی می زدی تو صورتم می گفت:

تارا قربونت برم چشمات و باز کن تارا تورو خدا چشمات و باز کن من غلط

کردم من اشتباه کردم

دیگه داشت خندم می گرفت اما جلو خودم و گرفتم و تصمیم گرفتم که خودم و

به بی هوشی بزنم تا ببینم آخرش چی میشه

سریع رو دستش بلندم کرد و شروع به دوییدن کرد منم چشمام و بسته بودم و

داشتم کیف می کردم

از بالا پایین شدنش فهمیدم که داره از پله ها میره بالا

چند دقیقه بعد احساس کردم که روی جای گرم و نرم فرود اومدم و بعد آب به

صورتم پاشیده می شد

یه خورده صبر کردم بعد آروم آروم چشمام و باز کردم  
وقتی چشمای بازم دید خیلی سریع خم شد و پیشونیم و بوسید  
حس آرامش بهم طزریق شد  
با بغضی که تو گلوم اومده بود گفتم: تو هم مثل داداشت فکر کن منم بی کس و  
کارم بیا هی اذیت کن  
و یه قطره اشک از چشمم پایین چکید  
به چشمام نگاه می کرد که نگاهم و ازش گرفتم  
چونم و گرفت و به طرف خودش برگردوند  
با تحکم گفت:

\_من غلط بکنم تو رو مسخره کنم تو همه ی وجودمی من چرا باید تو رو  
مسخره کنم

از یه طرف با حرفاش تا مرز جنون می رفتم از یه طرف هم خندم گرفته بود  
در حد بوندسلیگا

حالا واسه چی تو اون موقعیت من خندم گرفته بود الله اعلم  
نتونستم خودم و کنترل کنم و پقی زدم زیر خنده سرم و گرفته بودم پایین  
موهام چون لخت بود از شالم زده بود بیرون صورتم و پوشونده بود  
دستم و گرفته بودم به دهنم و داشتم می خندیدم که یهو با حیرت گفت:  
\_تارا گریه واسه چیه دختر خوب؟

آقا چشمتون روز بد نبینه این و که گفت دیگه باید با کار دک من و از وسط  
خونه جمع می کردن

آرتان بیچاره هم تازه پی به اشتباهش برده داست با چشمای از حدقه در اومده  
نگاهم می کرد

چشم که بهش میفتاد ناخودآگاه خندم شدت می گرفت

\_وای... دلم..... وای خدایا!!!!

آرتان گفت:

\_بسم الله زنم جنی شد

بالاخره بعد از چند دقیقه آرتان اومد از رو زمین بلندم کرد و نشوندتم رو  
کاناپه

[[[عشق به شرط شیطونی]]], [28.08.17 21:45], [[[

وقتی خندم تموم شد دستم و گذاشتم رو دلم از بس که بی حال شده بودم سرم و  
تکیه دادم رو شونه ی آرتان

اونم از خدا خواسته دستش و از پشتم رد کرد و مشغول نوازش موهام شد

آرتان گفت:

\_به چی اینجوری می خندیدی خانوم گل؟  
\_نمی دونم چرا از حرفت خندم گرفت راستی بچه ها کجان؟

و همزمان سرم و بلند کردم که متوجه شدم پشت سر ما ایستادن  
رو بهشون گفتم:

\_از کی اینجا هستید؟  
بهار بدون توجه به سوالم گفت:

\_آجی چرا انقدر ترسناک شدی؟  
چشمام گرد شد از اون طرفم صدای جیغ بهار بلند شد که رفت پشت رادوین  
قایم شد و جالب تر اینکه رادوین دستاش و محافظ بهار کرد

بهار گفت:  
\_آجی چشمات و اونجوری نکن می ترسم

دیگه تعجب کرده بودم در حد اعلا سرم و برگردوندم سمت آرتان  
نمی دونم چی تو صورتم دید که پقی زد زیر خنده

رفتم تو آینه ی راهرو یه نگاه به خودم انداختم

والا ای این منم  
والا من خودمم ترسیدم چه برسه به بهار

موهام ریخته بود رو صورتم ریمل ریخته بود دور چشمم یه خورده از رژم  
خورده بود به گونم

والا  
من کی با خودم کشتی گرفتم

عشق به شرط شیطونی [28.08.17 22:06], [???

فورا به طرف دستشویی رفتم و سر و شکلم و شبیه آدمیزاد کردم

وقتی از دستشویی خارج شدم دیدم آرتان لباس رادوین و تنش کرده چه لباس  
قشنگی هم بود اسپرت بود

مونده بود بهار که ببرم لباسش و عوض کنم منم خواستم لباس اسپرت تنش کنم

کمد لباسش و زیر و رو کردم تا پیداش کردم رنگ لباس جفتشون ست شده بود  
هر دو مشکی

وقتی لباس و تنش کردم از خونه خارج شدم چون آرتان گفت وقتی لباسش و  
پوشوندم تنش بریم پایین اونا هم میرن تو ماشین

سوار ماشین شدیم بهار و رادوین عقب بودن منم جلو نشسته بودم

سروصدای بهار و رادوین کل ماشین و برداشته بود  
منم انگار دارم فیلم سینمایی می بینم برگشته بودم سمت عقب و با نیش باز  
نگاهشون می کردم

یهو صورتم کشیده شد دیدم دست آرتان صورتم و برگردونده بعدم گفت:

\_\_به من باید فقط اینجوری نگاه کنی حرف اضافه هم نباشه فقط بگو چشم

[[[عشق به شرط شیطونی]]], [31.08.17 00:42], [[[

ندا :

اه این لپ تاچم کوو پس ای گندت بزخم که هروقت هرچیو لازم داشتم گمه !!

زیر تختمو نگاه کردم که پیداش کردم  
از زیر تخت لپ تاچو کشیدم بیرون و گذاشتمش تو ساک قرمز رنگی که برا  
وسایلام آماده کرده بودم !!

راستش میخوام از اون دانشگاه و این ویلا برم چون

اینجا داروین خیلی بهم نزدیکه و این برای من سخته تا فراموشش کنم!!

تصمیم گرفتم تا برم تو یه ساختمون تو یه محل کاملاً دنج زندگی کنم  
تا بتونم راحتتر فکر کنم ببینم چجوری باید انتقامم رو بگیرم  
غرور له شدم رو دوباره درستش کنم!!

با گذاشتن آخرین وسایلم که شارژکن تبلتم بود  
در ساکو بستم اما

همین که در ساکو بستم در اتاقم باز شدو ایناز اومد داخل با دیدن ساکم  
ابروهاش پرید بالا  
با همون حال گفت:

کجا به سلامتی؟؟

عشق به شرط شیطونی [31.08.17 00:51], [???

دست پاچه بلند شدمو وگفتم :  
امم سلام اجی خوبی خوشی چخبر؟؟

ایناز یه ابروشو انداخت بالا و همونجور بهم خیره شد  
اه ایناز عمرا تا جوابشو نگیره ول کنم نیست.

با جدیت گفتم:

دارم میرم یه ساختمون دیگه برای زندگی دانشگاهم تعویض کردم یعنی از  
چند روز پیش با مدیر صحبت کردم!!

ایناز با عصبانیت گفت:

عمرا بذارم تنهایی یجا زندگی کنی !!  
ببینم لابت تو هم فکر کردی اینارو تحویل بدی منم بگم باشه اجی راحت باش  
برو راه باز جاده دراز؟؟!!

+ : نه اجی ببین چی دارم میگ..

که پرید وسط حرفم و گفت:  
نه اتفاقا تو گوش کن که این حرفام به دردت میخوره!!  
من ابجیمو نه تو رو نه بقیه رو تنها نمیذارم تا تنهایی زندگی کنید!!  
حتی اگه لازم باشه اصلا ازدواج نمیکنم میزارم تا همتون تو خونه بخت برید  
!!

با عصبانیت تقریبا جیغ زدم و گفتم:  
والله ای بسه ابجی بسه  
چرا حرفمو گوش نمیکنی!؟؟

من نمیتونم تو محله ای زندگی کنم که داروین زندگی میکنه  
نمیتونم تو دانشگاهی برم که اون میره

چرا درکم نمیکنی سخته و اسم سخته که اونو کنار یکی دیگه ببینم و دم  
نکشم  
سخته که اون جلو چشم دست یکی دیگرو بگیره

و اسم سخته به یکی دیگه بگه خانومم عزیزم کلماتی که اصلا بهم بیارم نگفت

عشق به شرط شیطونی [31.08.17 01:08], [???

همزمان حرفام قطره های درشت اشکام سرازیر شد

اینارم داشت اروم گریه میکرد و قربون صدقم میرفت:

قربونت برم اروم

عزیزم اروم باش الان نفست میگیره

گلم فدات شم ولش کن اون یه نامرده گریه نکن

حیف این مروارید ها هستش که بخاطر اون عوضی حدر بدی !!

اشکامو پاک میکردم ولی دوباره سرازیر میشدن

+ : ابجی بزار برم باور کن که .. که واسم سخته

نمیتونم اونو تحمل کنم نمیتونم اونو ببینمو یادم نیاد که باهام چیکار کرد

نمیتونم فراموش کنم اون لبخنداشو

نمیتونم اون خنده هاشو فراموش کنم لعنتی نمیتونم

جمله اخرو با جیغ تقریبا گفتم

همزمان ساکمو که رو زمین موقع اومدن ایناز گذاشته بودمو گرفتمو از اتاق  
زدم بیرون

مانتو و شلوار و شال از قبل تنم بود !!  
اشکامو با بشت دستی که ازاد بود پاک کردم و به صدا زدناى اتاناز و ایناز هم  
گوش نکردم!!

((میخواى برى از پیشم  
دیگه عشق من بی همسفر  
میری سفر لوایسم واسه تو  
دلوایسم واسه تو عشق من برو  
تنها برو اما بخند این لحظه های اخرو))

قبل سوار شدن ماشینم ریموت رو زدم  
زودی ماشینو روشن و کردم و گازو گرفتم در حیات هم کاملاً باز شده بود تا  
از ویلا زدم بیرون اشکام دوباره سرازیر شد  
((تورو خدا نذار یه امشبم با گریه های من تموم شه  
قراره دیدنت از امشب اخه آرزوم شه  
نذار که اشک چشم من بریزه پشت پای تو  
کی میاد جای تو))

ماشین ارتان هم دیدم اونا هم دم در ویلا بودن لحظه اخر ایناز از ویلا زد  
بیرون با دیدن ماشینم دوید تارا و ارتان هم از ماشین پیاده شدن ایناز از پشت  
ماشین میدوید دخترا هم همینطور با دور زدنم از کوچه فقط همینقدر دیدم که  
ایناز دو زانو به زمین فرود اومد چشممو بستم !!

عشق به شرط شیطونی [31.08.17 01:16], [???

با دور زدن ماشین ندا از کوچه چشممو بستم و دو زانو فرود اومدم به زمین  
(( دقیقه های اخره میری واسه همیشه  
منم همون که عشق تو تموم زندگیشه  
همون که دلخوشی نداره بعد تو تموم میشه  
کی مثل تو میشه))



رفت  
ابجی من دلک من جیگر گوشه من رفت  
با گریه زار زدم :  
خداااا

رفتم تو یه اغوش گرم اغوشی که این روزا شده بود سرپناهم  
با بوی عطرش فهمیدم خودشه  
عطری که شده بود نفسم  
امیر بود خود خودش بود باز داشت منو اروم میکرد !!

هق زدم گریه کردم چرا رفتی چرا نداشتی مشکلات رو باهم حل کنیم چرا  
!!!!  
چرااا!!!!

اتاناز ،بهار و تارایی که تازه اومده بودن هم داشتن گریه میکردن  
بهار دوید طرفم و گفت:  
ابجی .. ابجی ندا کجا رفت؟؟؟

اشکاشو پاک کردم  
خودمم جوابی برای این سوالش نداشتم  
امیر با لبخند رو به بهار کرد:  
کوچولو ندا کار داشت  
رفت تا کارشو انجام بده وقتی کارش تموم شد برمیگرده!!

رادوین با کنجکاوی پرسید:  
پس چرا دارن خودشونو میکشند؟؟  
که منو امیر بهش چشم غره رفتیم که بدبخت کپ کردو ساکت شد بیشعور یه  
ادبی بهش یاد ندادن !!

عشق به شرط شیطونی [01.09.17 00:03], [???

تارا:  
با حرف اررتان کیلو کیلو قند تو دلم اب شد ولی به روی مبارکم نیاوردمو به  
خیابون خیره شدم

یهو جیغ بهار درومد برگشتم بهشون نگاه کردم که ببینم چخبره  
که با یه صحنه باحال روبرو شدم  
رادوین موهای بهارو میکشید و با اخم میگفت:  
بگو غلط کردم بگوووو

بهارم لجباز میگفت:  
اییی موهامو ول کنن نمیگممم ای ای اییی ول کن قورباغه

حالا این بین منو ارتان به هی به هم نگاه میکردیم هی به اونا مونده بودیم  
بخندیم یا دعواشون کنیم اخر تاقت نیاوردم گفتم:  
بچه ها چتونه چرا هین تام و جری به هم حمله میکنید؟؟؟

رادوین با همون اخمی که نمیدونم از کجا بین ابروهاش پیدا شده بود گفت:  
از ابجیت پپرس بعد زیر لب زمزمه کرد:  
امازونی !!!

ابروهام پرید بالا مطمئنم منظورش من یک که نبودم !!؟=  
بهار با جیغ گفت:  
عه امازونی تویییییی  
با چشم غره بهش نگاه کردم که گفت  
خو چیه تن خودش میخاره تقصیر من نیست!!

رادوین با چشای گشاد شه گفت:  
لابت اونی هم که گفت [ادای بهارو درآورد]  
( ( رادوین چرا اخمات مثل لب قورباغه توهمه ))  
من بودم هااان؟؟

خندم گرفته بود ولی نمیتونستم بخندم چون آگه میخندیدم مطمئن بودم رادوین  
کلمو میکند =////  
پس ترجیح دادم اونارو تو حال هم بزارم و اروم به خیابون نگاه کنم .

یهو تو راه بهار هوس بستنی کرد که ارتان هم رفت واسه هممون خرید بماند  
که چقدر رادوین عصبی شد بخاطر اینک بهار بستنیشو لیس میزد و از قصد  
صدا درمیآورد!!چند بارم رادوین بهش اخطار داد ولی بهار خانوم ما لجباز  
تشریف دارن کپی ندا!!!  
نزدیک ویلا بودیم که ماشین ندا با سرعت از ویلا اومد بیرون و بعد از چند  
دقیقه آیناز و اتاناز گریه کنان دنبال ماشین ندا  
دلشوره داشتم از ماشین پیاده شدم بقیه هم همینطور تا به آیناز رسیدم آیناز  
دوزانو زمین فرود اومد خواستم برم سمتش که ارتان دستشو رو شونم گذاشت  
چند ثانیه بعد امیر رفت کنار آیناز

عشق به شرط شیطونی [01.09.17 00:18], [???

ندا :

تو راه بودم تصمیم داشتم برم شیراز چون اینجوری  
اتفاقی هم اونارو نمیدیدم  
ضبط رو روشن کردم که  
با پخش شدن اهنگ اشکام راه افتاد

((با معرفت

همین که کنارمی مرسی ازت

تو تو قلب من نشستى تا ابد

با معرفت

تو قابمه جات

تو میخندی دل من میره برات

دیوونه کرده منو حال و هوات

با معرفت

فکر تو از سرم بیرون نمیره

اینقدر خوبی تو یادم نمیره

هرجا بری دلم سمت تو میره

فکر تو از سرم بیرون نمیره

اینقدر خوبی تو یادم نمیره

هرجا بری دلم سمت تو میره ))

با هر جملش منو یاد داروین می انداخت  
اهنگی که تو شمال خوند  
اون لبخند خاصش  
اون نگاهای خاصش  
چطور ممکنه اون نگاهها اون لبخندا دروغی باشه اخه ای خدا!!!؟؟

(( با تو آرامش هست  
اونکه میخوامش هست  
تا ابد پیشم میمونه  
این دل وابستت  
نمیشه بات خسته  
من فراری از همونه

فکر تو از سرم بیرون نمیره  
اینقدر خوبی تو یادم نمیره  
هرجا بری دلم سمت تو میره  
فکر تو از سرم بیرون نمیره  
اینقدر خوبی تو یادم نمیره  
هرجا بری دلم سمت تو میره))

(( اهنگ با معرفت-رضا شیری ))

ضبط رو خاموش کردم کنار جدول خیابون نگه داشتم از ماشین پیاده شدم  
هیچ ماشینی نبود جز ماشین خودم  
با گریه جیغ زدم :  
خدا به خودت قسم دنیاات ته نامردیه

دوزانو افتادم زمین هق زدم اخه چرا من؟؟  
هق زدم چرا باید من از ابجی هام جدا میشدم؟؟  
چرا باید من دوبار شکست عشقی بخورم؟؟  
چرا باید همش این وامونده بشکنه؟؟

به نامردی نامردا قسم

که نامردی کنم به حق تموم نامردا  
از همه بدتر تو داروین منتظرم باش  
اشکامو با خشم پاک کردم و سوار ماشین شدم  
با سرعت روندم طرف شیراز!!

عشق به شرط شیطونی [01.09.17 00:31], [???

صبح :

چشام داشت تار میی خمیازه ای کشیدمو زیر لب گفتم:  
ای توف تو روت داروین که به خاطر تو خوابم حروم شده!!!

حدود سه ساعت دیگه رسیدم به مقصد یه اپارتمان بیست طبقه که واحد سوم  
منزل بنده توش بود (=)  
با چشای خمار ساکمو برداشتم زودی سوار اسانسور شدم تو اسانسور اهنگ  
ملایمی پخش میشد که برام حکم لالایی رو داشت داشت سرم خم میشد که  
رسیدم زودی

کلیدو کشیدم و درو باز کردم خونه من روبروی اسانسور بود اینجا همه  
چیزشو از قبل هماهنگ کرده بودم!  
درو بستم زودی دویدم سمت اتاق ساکو دم در ول کردم خودمو پرت کردم تو  
تخت

تو بگو یک خواب هفت پادشاهو میدیدم!!  
با صدای مضخرفی از پهلوم چشامو باز کردم اصلا حس تکون خوردن نبود  
پس بیخیالش شدم اما مگه ول کن بود!?)=)

با خشم نشستم رو تخت اطرافو دیدم زدم ولی موبایل شوم رو پیدا نکردم صداس  
دیگه رو مخم بود

ادای گریه کردن رو دراوردم دستامو سمت سقف کردم و گریه الکی گفتم:  
خدایا مخلصتم دربست این موبایل مارو بده بریم گمشیم بخوابیم!!

تا خودمو دوباره پرت کردم سرم با یه چیز سفت برخورد کرد وقتی برگشتم  
دیدم موبایلم بود  
پوکر سقف رو نگاه کردم:

خدایا مخلصتیم  
اما مظلوم گیر اوردی؟؟!  
الان اون بالا نشستی به ریش نداشتم داری میخندی؟؟!  
کیف کن خوب کیف کن!!

یعنی خل شده بودما  
موبایل که داشت خودشو میکشت رو جواب دادم که ای کاش جواب نمیدادم

؟؟؟ عشق به شرط شیطونی [01.09.17 00:40] ,  
چون با جواب دادنش پرده گوشم به فنا رفت=)

آیناز با جیغ:  
کجا بودی دختره الـعـاغ بوق بیشعور بوق  
این بوقا فحس + ۵۰ هستشا!

ندمو کنترل کردم و گفتم:  
اجی اروم باش دم بازدم کن  
بدو  
دممم  
باز دمم  
دمم  
باز دم  
دم..

- : ساکت بیشعور  
زنگ زدم ببینم کجایی!!?

+ : امم من تو .... شیرازم !!

- : چـــــی ؟؟؟؟؟؟

+ : امم گفتم من تو شیرازم!!!

- : تو شیراز چه غلط داری میکنی تو ندا!!!؟؟  
از صداش میشد فهمید عصبیه در حد بوندسلیگا

منم صدامو عصبی کردم و گفتم:  
چیه هان چیه میخواستی اونجا میموندم که چی  
بدتر غرورمو بشکنن نه ابجی من نه من نداام

توهم الکی خون کثیف تو کثیفتر نکن که من نمیام  
اگه مرغ تو بپا داره مرغ من فلجه !!!

از اونور گوشی صدا خنده میومداا همچنن صدای نفس های پی در پی ایناز که  
منو یاد اون گاو هایی که شال قرمز میبینن می انداخت !!

عشق به شرط شیطونی [01.09.17 00:48], [???,  
- : ندا!!!

اوپس بلند گفتم اشتبایی  
+ : باشه باشه پس فعلا دا دا  
من باید بخوابم خستم مزاحم نشوید بای!!

منتظر جواب نموندم و قطع کردم اخیــــش  
دیگه خودمو میکشتم هم خوابم نمیومد  
با نیش شل رفتم سمت ساک ام

وسایل هارو سر جاش گذاشتم رفتم سراغ یخچال  
توش خرت و پرت زیاد بود اما چیزی نبود که بشه باهاش چیزی پخت

پس یه خرید افتادیم!!!  
اما فعلا حالش نیست ساعتو نگاه کردم  
اوووو ۷ شب بود چقدر من خوابیدم  
بدبخت خرس قطبی  
همونجور که داشتم چیپس میخوردم رفتم جلو کاناپه لم دادم تلوزیون رو روشن  
کردم و لپ تاپو هم روشن کردم رفتم تو اینترنت

یه گشتی زدم  
که بیشتر درنا، دیانا و مهسا برام اس ام اس داده بودن ولی خیال خام نکنید  
همش فحش بود که چرا بیخبر گورتو گم کردی!!/=

یعنی راضیم به فضای خدا با این دوستان !!

با صدای زنگ موبایلم  
موبایلمو از کنار میز برداشتم دیانا بود اس داده بود :  
کجای گوساله؟؟

با نیش شل تایپ کردم:  
همینجا ها بزغاله

- : بدون شوخی کجا گورتو گم کردی؟؟

+ : فکر کنم تو قبرستون گورمو گم کردم البته ازم خریدنش گم کردنی در کار  
نیست!!

با حرفم شکلت پوکر و بعد تفنگ رو فرستاد  
[??]

که منم استیکر خنده رو فرستادم !!

کانال هارو پایین بالا می کردم که با دیدن سریال کاخ نشینان صداشو یکم بلند  
کردم پایکرن هم اوردم شروع به کوفت کردن کردم (=)

[??], [01.09.17 21:26] عشق به شرط شیطونی  
صبح با صدای گوشیم بیدار شدم تصمیم گرفتم برم یکم خرید کنم برا خونه  
بعد یکم استراحت کنم برای یک هفته اجازه گرفته بودم که نیام دانشگاه !!

بعد پوشیدن یه پالتو سیاه تا زانو هام  
و شلوار لی سفید با شال سیاه و سفید  
کیفمم گرفتمو زدم از خونه بیرون سوار فراری سفیدم شدم ویژژ



با سوال کردن از مردم یه سوپر مارکت بزرگ پیدا کردم زودی یه سبد گرفتم  
و رفتم داخل  
از مربای الوبالو بگیر تا عسل  
خامه، پنیر، شیر، تخم مرغ، مرغ اووو  
همه چی گرفتم تا جایی که ارم شد دوتا سبد های چرخدار //

زودی اونارو داخل ماشین ریختم و سوار شدم رفتم خونه در عجب چطوری  
اینارو بالا کنم =|  
بعد نیم ساعت رسیدم خونه  
خلاصه با هزار زور و زحمت اونارو بردم بالا فقط یه پلاستیک دیگه مونده  
بود که اونم گرفتم  
داشتم میرفتم داخل اپارتمان یهو چشمم به یه پیرمرد افتاد که دستش پر کیسه  
بود !!  
خدایی بیانصافی بود درحقیقت رفتم سمتش با لبخند گفتم:  
اج اقا بدید من ببرم براتون بالا !!

که لبخند مهربونی زدو گفت: نه دخترم اقا عصبی میشه خودم میبرم!!

یه ابروم پرید بالا... اقا؟؟؟

عشق به شرط شیطونی [01.09.17 21:36], [?]?  
خلاصه کنه شدم بهش از اون انکار و از من اصرار  
+ : اج اقا بدید من خودم شخصا با اقاتون صحبت میکنم مگه خودش پا تداره  
که شما رو برا خرید میرسته؟؟

پیرمرد لبخندی زدو گفت:  
اینجوری نگو  
خیلی مرد خوبیه فقط امروز یکی از خدمتکاراش مشغول بود گفت من برم  
خرید .

یهو از دهنم در رفت:  
غلط کرد که فرستاد ..

زودی دهنمو بستم وبا چشای گشاد شده به پیرمرد که داشت میخندید خیره شده بودم!!

آخر دید که حریفم همیشه کیس هارو داد دستم !

داشتم میرفتم داخل که با یاد اوری چیزی برگشتم  
سمتسو گفتم:

فقط طبقه چندم اج اقا ???

که گفت: سوم !!

دیگه چیزی گوش نکردم چون تو طبقه سوم فقط دو اتاق بود که میدونستم اتاق  
روبرویی مال همون ((اقاس))

بعد بیرون اومدن از اسانسور کیسه خودمو گذاشتم خونه و وسایل های جناب  
رو برداشتم زنگ درو زدم که بعد پنج دقیقه جناب تشریف آوردن ولی با  
دیدنش

اروهای هر دو مون پرید بالا با هم گفتیم:  
تـــو؟؟؟؟

که زودی خودمو جمع کردم  
و با اخم گفتم :

بیا وسایلات رو اوردم!!

با دیدن کیسه ها با ابروی بالا رفته بهم نگاه کردو گفت: من یادم نمیاد ازت  
چیزی خواسته باشم!!

با حرص گفتم:

منم مشتاق نیستم برات چیزی بخرم میخواستم پیام بالا که یه پیرمرد اینارو  
داشت میاورد بالا منم رفتم کمکش حالا خوب شد  
میگیری این وسایلاتو یا نه!

با پوزخند گفت:

نمیدونستم کارهای خدمتکارا رو هم انجام میدی.

با حرص گفتم :میگیریش یا ولشون کنم بیوفتن زمین!!

عشق [??], [01.09.17 21:43] شیطونی [??],

با دیدن دستاش که کچی بود بهش نگاه کردم که با همون پوزخندی که داشت  
منو میسوزوند نگام میکرد وقتی دید متوجه شدم گفتم:  
تا اینجا که اوردیش  
پس ببرش داخل بذارش دستم بنده

با پوزخند مسخره ای گفتم: عه جناب دستش بنده  
امر دیگه ای نداری قربان!!!!

که اونم همونجور که داشت داخل میرفت گفتم:  
نه فعلا ندارم خانوم!!!

از پروئیش حرصم گرفت اما خوب تا اینجا اوردم بد بود دیگه بخاطر یه ذره  
دیگه ابرو بره  
اگه نمیرفتم فکر میکرد ترسیدم پس با این وجود رفتم داخل  
سپهر هم داشت یه کنج دیوار رو کچ میکرد تا خواستم روبروم رو نگاه کنم  
یه چی اومد زیر پام و شلپ افتادم زمین  
چشامو که بسته بودم رو باز کردم ولی ای کاش که باز نمیکرد  
یه ..یه ..یه عقرب!!!!

دوزانو نشستم چشامو بستم دهنمو باز  
تا در توانم بود جیغ زدم  
که صدای سپهر هم اومد اونم داد کشید چون صدام یهویی بود شاید ترسید  
صدای سپهر که توش سوال موج میزد تو جیغای مجدد گم شده بود که با  
قرار گرفتن یه چیز یخ و چسبی صدام خفه شد چشامو باز کردم که دیدم

بعله اقا دیده ساکت نمیشتم با دست کچیش دهنمو سفت گرفته بود =/  
و داشت با اخم منو نگاه میکرد

عشق [??], [02.09.17 22:24] شیطونی [??],

با جیغ خفه گفتم :  
دستت رو از دهنم بردار اما اصلا واضح نبود  
سپهر اروم گفت: دستمو برمیدارم ولی وای به حالت آگه جیغ بزنی  
تو دلم گفتم برو بابا  
اما در ظاهر سرمو به نشونه باشه تکون دادم  
اونم مشکوک نگام کرد که کلافه سرمو به علامت باشه تکون دادم که دستشو  
اونور کرد

تا اونور کرد با داد گفتم :  
به چه جرعتی دستت رو رو دهنم میزارایی؟؟؟

با ابروهای بالا رفته گفت:  
اینم اون باشه هستش که گفتم؟؟؟

بیخیال خواستم برم که با دیدن عقرب مثل فشنگ پرید پشت سپهر  
از هیچ موجودی نمیترسم بجز عقرب اییی هم چندشم میشه هم میترسم .

سپهر با تعجب گفت:  
تو با دیدن همین جیغ زدی؟؟

در حال که داشتم به اون عقرب نگاه میکردم گفتم: انتظار چیز دیگه ای  
داشتی؟؟؟  
که جوابی دریافت نکردم برگشتم سمتش که دیدم یجوری داره نگام میکنه تو  
نگاش کلی ( تو دیگه کی هستی) موج میزد .

+ : حالا این وامونده رو اونور میکنی تا گورمو گم کنم؟  
اونم بی حرف عقرب رو رو دستش گرفت وایی  
زودی فلنگو بستم از خونش زدم بیرون پریدم تو خونه خودم اخیش .

عشق به شرط شیطونی [03.09.17 01:39], [??]  
بعد چیدن همه وسایلا تو جای خودشون لم دادم رو مبل و تلوزیون رو روشن  
کردم رفتم تو فکر  
که چطوری از داروین انتقام بگیرم .

یادمه امیر میگفت داروین زندگیش به شرکتشه  
اگه شرکتش نباشه اونم نیست!/=

وایستا ببینم شرکتشو اتیش بزnm چطوره ??  
نه نه اینطوری میفهمن من بودم پلیسا میبرnm.  
پس بیخیال اتیش زدن شرکتش  
امم خودشو با اون حوا اتیش بزnm چی ??  
بخدا که دلم همینو میگه!!!/=

ولی اینم ولش چطوری انتقام بگیرمم=  
با چراغی که بالا سرم سبز شد با نیش باز از مبل بلند شدم خودشه  
زودی رفتم لپ تاپمو بیارم بیخبر از اینکه سپهر پشت در همه فکرامو که  
اتفاقی بلند فکر کرده بودم رو شنیده

رفتم تو سایتش  
اول باید برنامه نویسی رو یاد بگیرم  
زودی آماده شدم از اپارتمون زدم بیرون  
سوار ماشین شدم نگهبان اپارتمون درو باز کرد  
روندم مستقیم سمت یه کتاب فروشی

بعد سی دقیقه رسید به چهار راه زند  
اینجا پر کتاب فروشی بود  
بعد خرید کتاب های مورد نیاز چند تا بستنی هم نوش جان کردم

بعدش مستقیم حرکت کردم سمت خونه!!

???, [03.09.17 01:46] شیطونی  
ناشناس:

+ : بگو میشنوم!

- : قربان یکی از اونا از تهران خارج شده !!

+ : کدومشون؟؟  
- : خواهر کوچیکشون ندا!!

+ : با اومدن اسمش پوزخندی زدمو گفتم:  
اونو تعقیب کنید مواظب باشید نفهمه که تعقیبش میکنید!!

- : چشم قربان  
خداحافظ.  
گوشی رو قطع کردم  
هه ندا اونروز تو به ریش نداشتم خندیدی اره؟؟!  
باشه جبران میکنم عزیزم جبران  
با صدای بلند خندیدم و با تفنگ به عکسش نشونه گرفتمو شلیک کردم خورد  
به پیشونیش!!

۵ سال بعد ...

توی این پنج سال خیلیا عوض شدن خیلیا عاشق شدن خیلیا دوست شدن  
خیلیا بد شدن !!

ندا در شیراز شده بود یه پا برنامه نویس و وق دیپلوم اش را گفته بود  
و یه طراح شده بود !!  
و خواهرانش با پسرا داشتن امادگی جشن نامزدی تارا و ارتان و اتانازو نیما  
رو میگرفتن !!

ندا و سپهر هم مثل قبلا با هم بودن همیشه دنبال ضایع کردن هم البته سپهر  
کارهای بیشتری داشت  
از ان طرف ان شخص ناشناس هرروز به نقشه اش نزدیکتر میشد  
چه بلایی قراره سر ندا بیاد؟؟  
ه بلایی قراره سر دخترها و پسر های قصه ی ما بیاد  
باز چه بازی ای سرنوشت برای ندا انتخاب کرده؟؟!  
هیچکس نمیداند  
هیچکس

عشق به شرط شیطونی [04.09.17 00:00], [???

ندا:

عینکمو که اومده بود رو بینیمو بالا دادم تازگیا برای برنامه هایی که نوشته بودم چشم ضعیف شده بود منم یه عینک فانتزی برا خودم سفارش دادم اینقدر به قیافم میاد که نگو الانم در حال نوشتن یه ویروسم

تقریبا پنج سال از اومدنم به این اپارتمون میگذره  
سپهر هم یکم شناختم میتونم بگم خداای غرور و خشنه  
اصلا کارش برام مرموزه صبح تو خونس تا شب  
شب میره نزدیکای صبح صدای باز شدن درش رو میشنوم!!

باهم مثل قبل بودیم رفتارمون مثل قبل  
تازگیاه فهمیدم میتونه هک کنه اونم بدون اینکه بدونه فهمیدم قضیه اش هم  
مفصله:

چون داشتم آموزش میدیدم  
یه موبایل نو خریدم با سیمکارت نو  
شمارشو از کارت شرکتش که از جیبش افتاده بود رو  
گرفتم میخواستم هکش کنم اما تا فهمید خودمو ک کرد=/  
کارش عالی بود خداروشکر تو موبایله نه عکسی بود نه چیز دیگه ای فقط فقط  
شماره خودش بود (=))

امروزم میخوام بهش بگم آموزشم بده !!  
راستش یه تصمیم گرفتم!!  
میخوام شرکت داروین رو هک کنم !!  
شاید خیلی مسخره باشه ولی من یه سال عمرمو علکی حدر ندادم  
این خواب منه و میخوام اینو به واقعیت تبدیل کنم  
هنوز شبایی که بخاطرش گریه کردم یادم نرفته !!

با زنگ خوردن گوشیم کلمو از صفحه مانیتور لپ تاپم برداشتم رفتم طرف  
موبایل ایناز بود جواب دادم:

+ : هان??

- : مرض هان تو هنوز یاد نگرفتی بگی سلام، جانم، بفرمایید... بگی!!

پوفی کشیدمو گفتم:

بفرمایید بنالد ملکه اهم اهم ها!!

- : ندا موندم کی میخواد تورو بگیره!؟

+ : نمون که ترش میکنی

حالا دور از این حرفا ..چرا مزاحم شدی!؟

- : دیگه من به تو چی بگم!؟

+ : هیچی!!! فقط بگو چرا زنگیدی!!

- : ناراحتی قطع میکنم .

+ : د عه بگوو دیگه!!

- : پس فردا جشن نامزادی اتاناز و تاراس

خواستم بگم تو هم بیای!!

+ : حالا که دوروز مونده همه خبردار شدن خبرم میکنی!؟

[[[عشق به شرط شیطونی]]], [04.09.17 00:09], [???

- : ندا همچین حرفیو نزن الان زنگ زدم چون نمیخواستم نگات به اون

عوضی بوفته ناراحت شی

+ : چرا همچین فکری کردی!؟

من اونو فراموش کردم چرا هی اشتباهاتمو یادم میارید!؟!

چرا!؟!

- : ندا چرا همچی..

گوشی رو طع کردم



چرا اینجوری میکنند؟؟ من کلی نقشه برای این شبا کشیده بودم اونوقت همش باید بخاطر یه نامرد به هم بریزه  
واقعا چرا باید همش من قربانی رویاهام بشم؟؟!  
کوشیم دوباره زنگخورد آیناز بود  
تماسو رد کردم عینکمو از چشم برداشتم و تو جعبه مخصوصش گذاشتم بعد  
پوشیدن یه جفت لباس مناسب رفتم خونه سپهر زنگ خونه رو زدم که  
با اخم های همیشگی درو باز کرد با دیدن من گفت:  
چیه؟؟

+ : علیک سلام ممنون منم خوبم !

- : ندا برو الان حال ندارم الان سگیم ولم کن!!  
خواست درو ببنده که با پام درو مهکم گرفتمو گفتم:  
کسه دیگه عصبیت کرده به من چه !!

یکم چپ چپ نگام کرد منم نرمال بهش نگاه کردم وقتی دید پروترم پشتو بهم  
کرد دستاشو بین موهای یه دست سیاهش کشیدو گفت:  
چرا اومدی حالا؟؟

بریم داخل میگم

عشق به شرط شیطونی [04.09.17 00:19], [???

- : یه دقیقه صبر کن

+ : عه ماکه این حرفا نداریم میدونم مجردی زندگی میکنی تا خواستم وارد  
بشم با صدای یکم بلندتر گفتم:  
نداااا گفتم یه دقیقه صبر کن !!

زودی درو بست پام رو هوامونده بود بعد چند لحظه درو باز کرد  
بهش چشم غره رفتم که با پوزخند گفت:  
بیخبر اومدن این کارارو داره دیگه!!

همزمان داخل شدنم گفتم :

ببینم تو به من میگی پررو نکنه تو نیمروئی؟؟  
با شنیدن حرفم نیشخندی زدو درو بستم رفتم رومبل نشستم اما یهو یچی زیر  
پام شد بلند شدم که یه چیز سیاه رو بین مبل فرو رفته بودو دیدم  
با دستم کشیدمش بیرون که با دیدنش ابرو هام پرید به سقف  
اسلحه؟؟؟

سپهر که الان تازه اومده بود با دیدن اون اصلحه ای که دستم بود ((لعنتی))  
ای گفت.

اروم گفتم:

این مال توئه؟

با اخم اومد تفنگو از دستم کشیدو گفت :

به تو مربوط نیست!!

+ :قول مردونه میدم به کسی نگم!

- : گفتم به تو مربوط نیست اصلا تو برا چی اومدی اینجا؟؟

بعد حرفش رفت داخل یه اتاق بعد دودقیقه برگشت بیرون و یه لیوان شیر  
گرفتو

نشست رو مبل و گفت:

گوش میدم !!

با جدیت گفتم:

میخوام بهم هکری یاد بدی!!!

با حرفم شیر پرید تو گلوش.

بعد پنج دقیقه که اروم شد با صدای بلند گفت:

چی؟؟

رفتم رو مبل روبرویش نشستم:

چیزی که شنوفتی

ببین من میدونم هکری پس الکی نگو نیستی

اگه نبودى اونروز هک میشدی نه اینکه طرفو وسط هک کردن هک کنی!!

با تعجب بهم خیره شد اروم گفتم:

اون کسی که ...اونروز ..میخواست منو هک کنه ... تو بودی؟؟؟

با نیش باز گفتم :

اوره!!

زودی اخم کردو گفت:

چی پیش خودت فکر کردی؟؟

اینکه پیش من بیای بگی بهم هک آموزش بده منم بگم باشه؟؟

نه خانوم خانوما از این خبرا نیست نه من تورو مییشناسم نه تو منو  
هکر هم نیستم اشتبا اومدی !!  
با چشای ریز شده گفتم:  
پس اون تفنگ مال چی بود؟؟  
یا این سیستم هایی که به اتاقت نصب کردی فک کردی من ندیدم؟؟!  
حالا میخوای اینارو فراموش میکنم به کسی هم نمیگم تو هم بهم هکری  
آموزش میدی در عوضش من بهت پول میدم!!  
بهم با اخم خیره شد که گفتم  
+ : دارم برات میگم پول میدم !!  
کسی این هدیه قشنگو رد نمیکنه پسرمن قبول کن دیگه!!  
سپهر دیگه عصبی و کلافه شده بود  
با خشم بلند شد که منم مثل فخر پریدم هوا  
یه لحظه فقط برای یه لحظه حس کردم خندش گرفت البته حس کردم چون  
نیشش یکم یه کوچولو کوچولو شل شد ولی زودی جاشو به اخم داد !!  
تا خواست نزدیک بیاد پریدم سمت در و درحالی که داشتم درو باز میکردم  
گفتم:  
خوب من برم خیلی کارا دارم توهم فکراتو بکن آموزش ندی بدبختت  
میکنم!!  
بعد حرفم پریدم بیرون زودی در خونمو باز کردم رفتم داخل  
خوب الان باید برم وسایلامو جمع کنم و حرکت کنم  
توی نیم ساعت لباسامو جمع کردم خواستم برم اب بخورم که زنگ خونه به  
صدا دراومد!!  
درو باز کردم که با سپهر روبرو شدم با ابروهای بالا رفته گفتم:  
اینقدر زود تصمیمت رو گرفتی؟؟!  
با اخم همیشگیش اومد داخل و درو بست  
بهم خیره شدو گفت:  
برای چی میخوای هک کردن رو آموزش ببینی؟؟  
زیر نگاهش داشتم اب میشدما اما خودمو نباختمو با شجاعت و چشاش خیره  
شدمو گفتم:  
فکر کن برای یه حساب کتاب قدیمی !!  
چشاش برق زد انگار خوشش اومد اروم اومد جلو ولی تکون نخوردم بهش با  
اخم خیره شده بودم ولی اون با شیطننت که تازه دیده بودم تو چشاش یه قدم  
دیگه هم نزدیک شد اروم با لبخند مرموزی گفت:

ولی باید برای اینکار همراه بشیم و دوست!!

شونمو با بیخیالی بالا انداختمو گفتم: باشه

- : برنامه نویسی بلدی??

با نیشخند گفتم :

به کجای کاری دارم جدیداً یه ویروس مینویسم!!

دیگه واقعا ابرو هاش پرید تو سقف با ناباوری گفت:

واقعا??

+ : اره بابا !!

با کنجکاوی گفت: میشه ببینمش !!???

+ : متعصفانه نه اخه قراره برگردم تهران واسه سه روز !!

سوالی نگام کرد که ادامه دادم:

نامزادی ابجی هامه!!

اهانی گفت رفت رو مبل نشست با تعجب گفتم::

هووی میخوام ناسلامتی برما !!

برا چی میشینی رو مبل!!???

- : پس انتظار داری رو میز بشینم??!

یه نگاه به سقف کردم و گفتم:

خدایا منظورت چیه??

چرا همش با ادمای شاسکول روبرو میشم??

- : مواظب باش چی میگیاا!

بعدم جواب سوالت اینه که چون خودت شخصا

یه مونگول تشریف داری!!

بهش نگاه کردم و گفتم: قانع شدم عمو!

اونم یکم بهم نگاه کرد زودی بلند شد و گفت:

صبر کن منم باهات میام !!

با ابروهای بالا رفته گفتم: کجا?? تهران??

سرشو به نشونه اره تگو داد و رفت طرف در داشت از در خارج میشد که

گفتم:

تو دیگه تهران چیکار داری??

درو یکم باز کرد و سرشو آورد تو و گفت:

کاری ندارم !!

+ : پس کجا میای??

- : گفتم که با تو !!

٠ + : تو نامزادی؟؟؟؟

- : نه تو عروسی .. خوب چه سوالیه اخه عه بعد درو بست منم همینجور به در بسته خیره بودم این واقعا کیه؟؟؟؟

صبح :

اوووف چند صاعته که دارم مثل چی رانندگی میکنم

اون سپهر هم از پشت ماشین من میاد =/

الانم از گشنگی میخوام ماشین نازنینمو گاز بگیرم.

حدود دو ساعت دیگه رسیدم به جایی که چند سال پیش با دل شکسته ترکش کرده بودم

جایی که چهارتا از عضو بدنم رو ول کردم

از خودم جدا کردم

از ماشین پیاده شدم

رفتم طرف در زنگ درو زدم یهو در باز شدو بهار یازده ساله ام پدیدار شد

با دیدنم جیغ زدو پرید بغلم :

اجی نادا .

+ : جونم مهکم بغلش کردم

- : دلم برات تنگ شده بود

+ : دل منم واست تنگولیده بود جیگررر.

با جیغ بیقیه دخترا سو بلند کردم تارا، اتاناز، آیناز حتی درنا، دیانا و مهسا هم بودند

آیناز اومد جلو چشاش لبالب پر اشک شده بود از بازوم گرفتمو منو سمت

خودش کشید مستقیم رفتم تو اعوشی که بوی مادرو برام میداد بوی مهربونی

چرا واقعا من اینارو ول کردم؟؟!

بخاطر یه بیشراف؟؟

بقیه دخترا هم بغلم کردن بعد توف مالی رفتیم تو درکل سپهر و یادم رفته بود

شمارشو گرفتمو بهش اس دادم :

(+ : کجای عامو؟؟)

بعد یک دقیقه نوشت:

- : تو درحال بغل کشی با ابجی هات بودی منم اوادم ویلام!!

+ : اوکی بای

- : خداحافظ)

گوشی مو رو مبل پرت کردم که دیدم همه حاضر و آماده هستند دارن به من

نگاه میکنند گفتم چیه؟؟

درنا: قرار بود برا نامزادی لباس بخریم  
اما تو اومدی پس با این حال باید توهم بیای!!  
با چشای از حدقه دراومده گفتم:  
والای نه

من دارم هلاک میشم از بیخوابیی  
[???, [05.09.17 01:38] شیطونی [???,  
یهو بهار گفت:

عه ابجی اگه اینجوری باشه منم باید ریاضی یاد تمرین کنم اما بخاطر اجی تارا  
و اتاناز نمیکنم ناسلامتی نامزادیه!!

یه ابرومو انداختم بالا و گفتم: مگه تو کلاس درس گوش نمیدی بهارک؟

- نه بابا معلمه مٹ ملخ فقط جهش میکنه  
یکم بهش نگاه کردم یعنی زبونش ب من رفته هاا میگن حلال زاده به خواهرش  
میره راست گفتن.

دخترا با حرف بهار زدن زیر خنده  
دیانا دستمو گرفتو نالید:  
نداا بیا دیگه خرید بی تو حال نمیده الا که اومدی بیا بریم خواهشا لطفا  
مگه این روزا چندبار میاد تو زندگی؟؟

راست میگفت رو به دخترا گفتم:  
پس بزارید یه دوش بگیرم لباس بپوشم بعد حرکت کنیم باشه؟؟

اونا هم قبول کردن  
زودی وسایلمو برداشتم رفتم سمت اتاقی که چند سال بود دلم براش پر پر میزد  
درو اروم باز کردم  
همه چی سرجاش بود هه جا تر و تمیز بودبا دستی که رو شونم حس کردم  
برگشتم که با آیناز روبرو شدم  
با لبخند مهربونی گفت:

اتاقت حسابی دلتنگت شده بود .. همچنین ابجیهات.  
بهش مثل خودش لبخندی زدم که گفت:

تو بدو برو حموم کن منم برات یچی آماده کنم میدونم از دیشب چیزی نخوردی  
!!

عشق به شرط شیطونی [05.09.17 17:17],  
سرمو تکون دادمو ساکمو گذاشتم کنار تختم بعد برداشتن یه حوله و وسایل های  
لازم  
رفتم حموم اخ که با خوردن قطره های اب با بدنم همه خسته گیام در رفت

زودی خودمو شستم لباسامو هم عوض کردم موهامو هم با سشوار خشک کردم  
تا از اتاق اومدم بیرون ایناز با لبخند گفت:  
بدو برو صبحونت امادس  
منم سرمو تکون دادم اروم رفتم سمت اشپز خونه دخترا داشتن میخندیدن و  
شلوغ بازی درمیآوردن  
چقدر دلم برای این شلوغ بازی تنگ شده بود  
به میز نگاه کردم انگاری همه یخچالو چیده رو میز همه چی بود زودی نشستم  
شروع به خوردن خامه با مربا البالو و نون سنکک کردم.

بعد خوردن و نوشیدن یه لیوان چایی میزو جمع کردم رو به دخترا گفتم:  
دخترا من امادم بریم .

اونا هم با سرصدا رفتن حیاط شالمو از رو میز سالن برداشتمو رفتم دنبالشون  
قرار شد با ایناز بهار ایدا(ابجی مهسا) مهسا برم بقیه هم با ماشین درنا اینا  
میومدن

تا سوار ماشین شدم ایناز گازشو گرفت که بهار و ایدا با ذوق جیغ زدن  
ایدا هم سن بار بود میشه گفت دوت صمیمی هم بودن یا بهتره بگم هستند.  
سرمو به شیشه ماشین تکیه دادمو به موسیقی که پخش میشد گوش میدادم

سریع این نگاهو بشکن  
فاصله سزای مون نیست  
این واسه همیشه

جدایی حق ما نیست  
موندن تو ارزومه  
حتی واسه یه لحظه  
میمیرم بی تو  
خوندن من یه بهانس

یه سرود عاشقانس  
من برات ترانه میگم  
تا بدونی که باهاتم  
یواش یواش چشم گرم شدو خوابم برد

سپهر: [05.09.17 18:33], [05.09.17 18:33]

خیلی خسته بودم ولی باید برای کاری که اومد بودم  
رو انجام میدادم  
گوشی رو برداشتم و شماره گرفتم بعد یه بوق برداشت:  
الو علی رو بگو بیاد !!

- : چشم قربان.  
گوشی رو قطع کردم دستمو رو سرم گذاشتم که صدای گوشیم اومد برداشتمش  
که با دیدن اس ام اسش  
لبخند محوی نشست رو لبام  
(- : کجای عامو؟؟)  
یکم به پیامش نگاه کردم شروع به نوشتن کردم:  
+ : تو درحال بغل کشی با ابجی هات بودی منم اومدم ویلام!!  
- : اوکی بای.  
+ : خداحافظ )

تا موبایل رو رو میز گذاشتم صدای تق تق در و پشتش صدای علی که گفت:  
اجازه هست پیام قربان؟؟  
اخم خود به خود رفت توهم به صدلیم تکیه دادمو گفتم:  
اره بیا تو .  
اومد داخل درو هم بست.

مستقیم روی مبلی نشست که روبروی من بود  
بهش خیره شدم که سرشو پایین انداخت  
+ : چرا؟؟



سرشو اروم بلند کردو بهم خیره شد.

+ : چرا به پلیس ها ادرس انبارو رو دادی؟؟

هومم؟؟ فکر کردی خیانت به من اینقدر اسونه که خیانت کنی و من نفهمم؟؟؟  
علی با نارحتی گفت:

اقا باور کنسید مجبور شدم زخم تو بیمارستان بود  
باید میرفتم پیششون پلیس ها هم بهم گفتن اگه بهشون چیزی نگم ولم نمیکنند  
مجبور شدم بگم!!

عشق به شرط شیطونی [05.09.17 18:45], [???

+ : اونوقت وقتی ادرسو دادی مستقیم ولت کردن هان؟؟

- : نه قربان همراهم یه سرباز فرستادن بعد دیدن زخم اونو دست به سر کردم  
فرار کردم!!

+ : یعنی الان تو تحت نظری؟؟

- : نمیدونم قربان.

+ : اسلحمو برداشتمو به مغزش نشونه گرفتم سرمو ام کردم گفتم:

میدونستی از کسایی که خیانت میکنند چه غیر عمد چه با عمد متنفرمم؟؟؟

- : قربان ..ربان اینکارو نکنید

قربان زخم تو بیمارستانه تازه زایمان کرده قربان ..قربا

تفنگ رو گذاشتم رو میز رو بهش گفتم : هه برو خدارو شکر کن که یکی از  
افردا با اعتماد بودی و الان بخاطر همون میبخشمت ولی حیفه بدون هیچ  
پذیرایی!!

گوشی رو برداشتم:

-: بفرمایید قربان

+ : چهارتا از بچه ها رو بگو بیان اتاقم

- : چشم قربان.

گوشی رو قطع کردم و به صورت رنگ پرزده علی خیره شدم هه باید قبل  
خیانت به اینجاش فکر میکرد!!

تو یه دقیقه صدای در زدن اومد که گفتم بیان تو

رو به بچه های قلدری که اومده بودن گفتم:  
این اقا علی رو ببرید یکم ازش پذیرایی کنید فقط حواستون باشه رودل نکنه!!

اونا هم سرشونو خم کردن و رفتن طرف علی  
علی بی هیچ حرفی رفت  
چون میدونست هرچی بگه بی فایده

عشق به شرط شیطونی [05.09.17 23:26], [?]??

من سپهر قیصری  
یه خلافکار هستم درسته کارم قاچاق ماده  
ادم هم خیلی کشتم البته نه همه جوره فقط عوضی هارو فقط نامردا رو  
هرکی هم دم راهم بیاد میکشمش  
من از عشق و عاشقی سردر نمیارم قلب برام اسم بی معنی هستش

عشق و عاشقی یعنی خودتو و دستی بدبخت کنی  
من نه تنها یه خلافکار بودم بلکه یه هکر سیاه بودم که هیچ بانکی از دستش  
ارومی نداشت هه

قبل خلاف و هکری شغلم مهندسی هستش چند شرکت تنها مال خودم البته از  
پول شخصیم  
هیچکدومشون از پولایی که از قاچاق مواد و هکری گیر میاوردم ساخته نشده  
بودن

اولین و پولدار ترین پسر تهران بودم یعنی اسمم اولین اسم تو بین پولدارا بود  
به هر حال

بعد از چند ساعت کار رفتم تو اتاقم بعد یه دوش  
یه تیشرت سفید و گرمکن پوشیدم رفتم رو تخت و دراز کشیدم

به سقف خیره بودم  
یواش یواش چشمم گرم شدو خوابم برد

عشق به شرط شیطونی [05.09.17 23:51], [?]??

ندا:

ای پامم چند ساعته مثل بز داریم میریم ولی هیچکس چیزی نخريد بجز درنا  
و دیانا  
ای خدا  
اروم نالیدم: بابا من خستمم

که تارا گفت:  
ای بابا چقدر مینالی خوب یه خریده دیگه خواهشا غر غر نکن راه بیوفت قول  
میدم لباست رو خودم پولشو حساب کنم .

اتاناز هم گفت: اره منم پول غذا تو میدم اوکی؟!  
با حرفاشون دهنم خود به خود سرویس شد  
خوب بلد بودن دهن ادمو سرویس کنند  
وارد یه پاساژ دیگه شدیم سرم پایین بود که خوردم به یکی :  
+ : اوه ببخشید..

بادیدنش حرف تو دهنم ماسید  
هیچی حس نکردم خیلی نرمال نگاهش کردم البته تعجب هم کرده بودم ولی  
خیلی نرمال رفتار کردم:  
به اقا داروین پارسال دوست امسال  
دختر با تعجب بهم نگاه میکردن حتی داروین و حوا هم همینطور  
اگه با اخم بهش نگاه هم نمیکردم میرفتم فکر میکردن هنوزم به داروین حس  
دارم  
و من اینو نمیخواستم چون واقعا دیگه حسی بهش نداشتم  
پس باید باهش حرف میزدم:/  
روبه تارا و اتاناز گفتم:  
چرا اینجوری نگام میکنید??

ناسلامتی قراره داداش شوهرتون بشه ها باید بهش یه سلامی که کنید.

آیناز با اخم گفت: ندا حالت خوبه??  
با لبخند گفتم: اتفاقا حالم از همه روزا بیشتر خوبه فقط یکم خستم میدونید که  
راه خیلی طولانی رو رانندگی کردم.

حوا با تعنه گفت:  
انگاری اون اتفاقی که بهت افتاد بست نبود.  
یه ابرومو انداختم بالا و گفتم:  
+ :کدوم اتفاق؟؟  
من پنج سال پیش تموم اتفاق ها همراه با ادماش فراموش کردم .

به خودم اشاره کردم گفتم:  
نگاه من دیگه اون ندای احمق نیستم  
اون ندا خام بود بچه بود بدرد نخور بود

اما الان این ندا پخته شده  
اینی که روبروت ایستاده یه داروساز شده یکی شده که خودش پول درمیاره  
دستش تو جیب یکی دیگه نیست !!  
داروین داشت خیره نگام میکرد و حوا با حرص  
پوزخندی زدمو گفتم:  
به هر حال خداحافظ تو جشن همو میبینم بچه ها

عشق به شرط شیطونی [06.09.17 00:00], [???,  
داروین همچنان خیره بهم نگاه میکرد و وا با حرص سعی داشت اونو از پاساژ  
بیرون بیره  
با دخترا راه افتادیم اما اخماشون تو هم بود  
یکم راه رفتیم دیدم نه اینا ول کن نیستن گفتم:  
چیه چرا اخم کردین  
انگاری من مردم!!  
با حرفم آیناز تندی بهم نگا کرد که خفه شدم  
بعد چند لحظه اروم گفتم:  
خو یه جور رفتار میکنید ادم دلسرد میشه .

تارا با اخم پرسید:  
چرا باهاش صمیمی بر خورد کردی؟  
با لبخند گفتم: میخواستی چیکار کنم  
اصلا بهش نگاه نکنم و برم اینجوری که فکر میکنند دوش دارم .

درنا: مگه نداری؟؟  
+ من پنج سال رو بدون اون گذروندم فهمیدم اون دوست داشتن نبود عادت بود هوس بود بچگی بود شاید برای دلگرمیم برای هامیم اینکارو کردم اما مطمئنم اون عشق نبود  
خیلی زود فراموشش کردم گرچه شبای اول خیلی سخت بود  
اما ..گذشت .

دختر با دهن باز داشن منو نگاه میکردن که گفتم: چیه ..چیشده؟؟ چرا همچین نگام میکنید؟؟

دیانا گفت: یعنی این همون ندا خل و دیوونس؟؟  
تارا: بابا چه فلسفه ای گفتی دمت چیز.

خندم گرفت با خنده دخترا رو سمت لباس فروشی هول دادمو گفتم:  
بسه بسه کم مزه بریزید برید لباس انتخاب کنید که میخوام برم بخوابم.  
اتاناز: غلط کردی باید تا عصر باهامون بچرخ .  
دستمو رو سرم گذاشتمو گفتم:  
والای نه

عشق به شرط شیطونی [07.09.17 21:17], [???] [??]  
بعد چند ساعت دیدم ارتان، نیما و امیر اومدن تو پاساژ تغییر انچنانی نکرده بودن فقط پخته تر شده بودن اونا با دیدنم یه لحظه خشکشون زد اما زودی به خودشون اومدنو با صمیمی ترین لحن ممکن باهام احوال پرسى کردن بلاخره تارا و اتاناز یه لباسی رو با سلیقه نامزادشون خوش کردن و خریدن لباس تارا و اتاناز بنفش رنگ بود  
مال تارا بالا تنش سفید بود ولی از کمر به پایین دامنش بنفش بود دامنش تورتوری بود  
بالا تنش هم به رنگ پارچه اش سنگ دوزی سفید شده بود لباسش بدون بند بود خیلی قشنگ  
بود مال  
اتاناز هم خیلی قشنگ بود  
لباس اتاناز کامل بنفش بود با سنگ دوزی سفید

واقعا لباساشون عالی بووود

قرار شد بریم یچی بر بدن بزنیم و بعد بریم بگردیم برا خودمون و پسر لباس  
بخریم!!  
اخه ساعت دو و نیم ظهر بود .

بعد رفتن تو یه رستورانی که داخل پاساژ طبقه پایین بود  
همه به دو گروه تقسیم شدیم و تو دوتامیز کنار هم نشستیم.  
بعد سفارشات امیر رو به من گفت:  
خوب ببینم ابجی ندای ما چکاره شده ??

با لبخند گفتم:  
بنده یه داروساز شدم .  
که صدای هوو پسر درومد  
آیناز با لبخند گفت:  
تارا هم دکتر زنان شده و کمک دست ارتان  
و اتاناز هم طراح لباس شده!!  
خودمم وکیل تشریف دارم .

با تعجب به تارا و اتاناز خیره شدم اروم گفتم:  
مگه شما نمیخواستید باهم داروسازی بخونیم??  
پس چیشد ??

تارا با ناز گفت: خوب شوهر بنده دکتره منم باید کنارش باشم دیگه  
ادای عوق زدن دراوردم که تارا بهم چشم غره رفت رو به اتاناز گفتم:  
و تو ?? تو چیشد شدی طراح لباس ??

اونم چشاشو چندبار زود بازوبسته کردو گفت:  
خوب چون نیما طراح هستش دیگه!!

با تموم شدن حرفش سرمو به میز کوبیدم که صدا خنده همه رفت هوا

عشق به شرط شیطونی [07.09.17 21:32], [???

بعد خرید همه کوفته برگشتن خونه  
ارتان و نیما کت مثل هم خریدن  
و موقع اومدن از یه چیزی با خبر شدم اینکه سرم کلا

رفته و فردا نامزادی دخترا نیست  
سه روز دیگه نامزادیشونه که قراره فردا صبح و زود با اتوبوس همه  
دخترا و پسرا با اتوبوس بریم شمال تو هتلی ک قراره جشن عروسی توش  
برقرار بشه بریم.

وسایلم که جمع تو ساک هستش اصلا خداییش وقت نشد که وسایلمو بکشم  
بیرون ولی خوب شد الانم از حموم اومدم بیرون  
و دارم میرم رو تخت راحت بخوابم ساعت شیش بعدازظهره=

منم یه لباس گرمی خریدم که درازه و بالا تنش سنگ دوزی شده درکل ساده  
اما قشنگ  
آیناز هم یه لباس سیاه خرید که پایبای دامنش و بالا تنه اش نقش سنتی به کار  
رفته بود

قبل خواب به سپهر هم اس دادم که صبح اول وقت خونمون باشه بهش  
شرایطو گفتم که گفت میاد  
تا موبایلمو به برق زدم هنوز چشممو نبستم خوابم برد .

با صدای آیناز که میگفت بیا شام بخور از خواب پریدم اروم گفتم:

سیرم یه غلت زدمو پتو رو تا سرم کشیدم بعد چند دقیقه صدای بسته شدن در  
اومد دوباره چشمم گرم شدو خوابم برد .

با زنگ گوشیم اب دهنمو که داشت میزد بیرون قورت دادم با گیجی و صدای  
دورگه گفتم:بله  
که با صدای متعجب سپهر روبرو شدم:  
الو فکر کنم شماره رو اشتبا گرف..

پریدم وسط حرفشو با همون حلت قبلیم گفتم: سپهر بنال ببینم چی میگی اول صبحی مزاحم میشی ببینم تو خواب نداری ???

اول صداش نیومد یهو با حرص گفت: ندا برو خداتو شکر کن تو خنوتی و روبروم نیستی وگرنه نشونت میدادم بعدم اول صبح چیه ساعت شیش صبحه!!

باحرفش مثل فنر پریدم که از تخت افتادم رو زمین

عشق به شرط شیطونی [08.09.17 13:55], [???] زودی تلفونو قطع کردم و دویدم سمت سرویس بهداشتی بعد کارای لازمو یکم ارایش لباسامو پوشیدم ساکمو برداشتم تا از اتاقم زدم بیرون با تارا روبرو شدم با ابروهای بالا رفته گفت: فکر کردم نمیخوای بیدار شی میخواستم پیام بیدارت کنم.

بهش گفتم : لازم نیست بیدار شدم بدو آماده شو دیگه. تارا یه ابروشو انداخت بالا و گفت: ندا نامزادیه منه من باید هواسپرت بشم تو چرا هواسپرت شدی ?? مگه نمیبینی آماده شدم ???

از سر تا پاشو بهش نگاه کردم راست میگفت آماده شده بود بهش یه لبخند احمقانه ای زدم که سعی کرد خندش نگیره زودی رفت اشپزخونه. رفتم اشپزخونه که به به همه آماده درحال لمبوندن هستند رو به دخترا بدون فکر گفتم: بچه ها سپهر بیرون منتظره تا شما صبحونتونو بخورید بگم بیاد داخل!؟!

با حرفم صبحونه پرید تو گلوشون حالا همه سرفه میکردند درنا با سرفه گفت: این.. سپه.. سپهر کیه?? اروم دستمو رو پیشونیم زدم اروم یه لعنتی ای زیر لب گفتم خودمو جمع و جور کردم رو به دخترا گفتم:



یکی از دوستانه اونم برای کاراش اومده تهران  
این شد که گفتم میتونه باهامون بیاد جشن نامزادی!!

دختر ابروهای بالا رفته به حرفام گوش میدادن تا حرفم تموم شد مهسا زودی  
گفت:

بدو ندا صداش کن ببینم چه شکلیه بدووو

همونطور که میرفتم سمت در گفتم: خجالت بکش مهسا ناسلامتی خودت  
نامزاد داری !!!

یه سالی میشد که با کامیار نامزاد شد بود  
و جدیداً دنبال کارای عروسی بودن اینو تو رستوران دیروز خودش گفت.

عشق به شرط شیطونی [08.09.17 16:31], [???

بعد باز کردن در با ابروهای درهم سپهر روبرو شدم چنان اخمش ت هم بود  
انگار ارث باباشو بالا کشیده بودم

تو حیاط که بودم بهش ماجرا رو گفتم که به سختی قبول کرد چون میگفت منه  
تنها بین دخترا چیکار کنم  
ایشش اینقدر مغروره که نگوو

بعد یکم راه رفتن رسیدیم داخل خونه درو باز کردم که با یه ((یالا)) داخل شد  
با این حرکتش لبخندی رو لبم نشست واقعا این کارشو دوست داشتم.

تا دخترا صبحونه رو کوفت کردن منم برایش چایی و شیرینی ریختم قرار بود  
خدمتکاری که دخترا چند وقتی میشد گرفته بودن بعد رفتنمون ظرفارو جمع  
کنه میگن قابل اعتماد .

بعد یه ساعت دخترا ساک به دست اومدن سمتمون که منم بلند شدم سپهر هم از  
خدا خواسته بلند شد ایناز با لبخند کوچیکی گفت: ببخشید شما اینجا تنها بودید و  
ما داشتیم صبحونه میخوریم .

سپهر با همون اخمش گفت:  
خواهش میکنم تنها که نبودم ندا باهام بود .

با حرفش بهش نگاه کردم که زودی از ویلا زد بیرون  
با رفتنش مهسا اومد کنارمو گفت:  
چقدر جذبه چقدر خوشتیپ  
کوفتت بشه ندا الهی .

با تعجب نگاهش کردم گفتم: چه کوفتی چه حرفیه خواهر من اون کجا من کجا  
بابا اون برج زهر همارو با ده شیشه عسلم همیشه خورد اِ بده حرف الکی نزن  
بابا .

یهو دیانا بدون فکر گفت:  
خوب داروین هم برج زهر همار بود چیشد پس عاشق اون که شدی!!!

بعد تموم شدن حرفش ایناز با تشر اسمشو صدا کرد که زودی دیانا دودستی زد  
به دهنشو با چشای گشاد شد منو نگاه کرد  
یکم نگاهشون کردم از دستشون یکم عصبی شدم  
درکل هروقت حرف از داروین و قبلا میزدن یادم میومد که چه خریدی کردم  
برای همین عصبی میشد از لحاظ روحی بدجور عصبی میشدم

اروم بهشون گفتم:  
من یه خریدی کردم  
اون عشق نبود اون لجبازی بود هوس بود هوس.

بعدش مستقیما ساکم که کنار مبل بود رو زودی برداشتم از ویلا زدم بیرون  
اتوبوس هم آماده بود تا داخل شدم  
چشمم به داروین که کنار حوا نشسته بود خورد بیهوا پوزخندی زدم رفتم جلو  
تر که سپهر دو صندلی از داروین اونرتر نشسته بود رفتم کنار سپهر نشستم  
چون کم حرف بود و قابل و تحمل .

همین که نشستم سپهر با ابروهای بالا رفته گفت:  
صندلی کم بود یا چشمتون بجز این صندلی صندلی دیگه ای رو نمیدید؟؟

عشق به شرط شیطونی [08.09.17 21:05], [???

## #پارت ۲۱۷

با ناز گفتم:  
خیلی دلتم بخواد .

یکم نگاه کرد بعد سرشو سمت پنجره برگردوند و دست راستشو دور لبش کشید  
با تعجب بهش نگاه کردم دستمو دور بازوش بیچوندمو سمت خودم کشیدمش  
که با لبخند خیلی خیلی کم رنگ سمتم برگشت  
با تعجب گفتم: چرا میخندی؟؟

با همون حالت گفت:  
تا حالا کسی بهت گفته بود اصلا بلد نیستی با ناز حرف بزنی  
چند دقیقه پیش قیافت شبیه میمون شده بود .

اول با تعجب ولی بعدش از گوشام دود میزد بیرون  
+ : چی؟؟ خودتی شبیهش خرر  
ولی اون حال داشت به یجای دیگه نگاه میکرد نگاهشو دنبال کردم که به دست  
خودم رسیدم که دور بازوش بود  
بهش نگاه کردم که اونم به من نگاه کرد حالا تو این موقع راننده cd رو که  
درنا بهش داده بود رو گذاشت که صدای گیتار و چند دقیقه بعد صدای فرزاد  
فرزین پخش شد :  
وقتی یاد تو میوفتم  
باید هم تو هر نفس  
بغضم بگیره  
من فراموشی بگیرم  
اون همه خاطره رو  
یادم نمیره .. نمیره  
همه جا با تو ام عشقم  
همه جا کنار می واسه همیشه

(( همینطور به هم نگاه میکردیم که زودی دستمو از بازوش ازاد کردم و  
خودمو جمع و جور کردم .))

هر جای دنیا که باشی  
ماکه حسمون به هم  
عوض نمیشه ..نمیشه

(( یهو اتوبوس تکون شدیدی خورد که با مخ رفتم رو بغل سپهر دستام رو  
سنش بودو سرمو که پایین بود بالا اوردم سپهر هم داشت بهم نگاه میکرد  
دستاش هم از پشت مهکم گرفته بود ))

میدونی دوست دارم  
هرجا باشی حتی از من  
اگه جدایی بازم بغضت  
تو صدامه و  
عشقت تنها تگیه گاهمه  
دوست دارم  
آرزومی هرجا میرم  
روبرومی حسم با تو عاشقانس  
این حال من یه نشونه اس.

(( زودی ازش جدا گرفتمو سرمو با موبایلم گرم کردم سنگینی یه نگاهو حس  
کردم وقتی سرمو بلند کردم با داروین که داشت با اخم من و سپهرو نگاه  
میکرد، روبرو شدم بهش پوزخندی زدمو  
سرگرم بازیم شدم.))

عشق به شرط شیطونی [09.09.17 02:17], [???

راه طولانی ای در پیش داشتیم و متئصفانصه  
امین با اون دخترایی که تو شمال پنج سال پیش بودیم هم تو اتوبوس بودن  
میدیدم  
میدیدم که نسترن برای اینکه سپهر بهش نگاه کنه چیکارا که نمیکرد مثلا یه  
کارش این که به راننده با صدای تودماغیش گفت اهنک رو عوض کنه

یهو سپهر گفت: نه بزاریدش این اهنکو دوش دارم.  
که نترن گفت: اتفاقا من هم این اهنکو دوست دارم اما فکر کردم بهتره ردش  
کنند.

هرجی منتظر موند جوابی از طرف سپهر دریافت نکرد و این شد که نسترن  
خانوم ضایع شد

اما به روش نیاورد سنگ پا قزوين/=/  
توراه هرکار کردم حوصلم سر میرفت داشت خوابم میومد اروم رو به سپهر  
گفتم:  
ای سپی؟

با تعجب برگشت سمتم و گفت: سپی کیه دیگه؟  
سپهر بگو سِ...  
که پریدم وسط حرفشو با حرص گفتم:  
میدونم اسمت سپه—ره  
اما من سپی گفتم حالا اینارو بیخیال من خوابم میاد اوکی تکون نخور میخوام  
سرمو رو شونت بذارم.

اول با تعجب نگام کرد ولی بعدش سرشو تکون دادو مثل قبل نشست منم اروم  
سرمو رو شونش گذاشتم که موجی از آرامش سراغم اومد

عشق به شرط شیطونی [10.09.17 22:12], [???,  
با صدای شنایی از خواب بیدار شدم دیدم سپهره سرمو اونور کردم و با  
دستام چشممو مالیدم  
همونطوری گفتم:  
اممم رسیدیم؟؟

سپهر اروم گفت: نه اما نزدیکیم اینجا نگه داشتیم تا اگه گرسنه هستید یچی  
بخورید .  
سرمو تکون دادم و به صندلیم لم دادم یکم گذشت دیدم صدای شکم درومد  
رو سپهر گفتم:  
میگم من گشنمه دمت چیز برو یچی بیار گشنمه لطفا.  
سپهر با ابروهای بالا رفته گفت:  
خدمدکار گیر آوردی؟؟

نوکر بابات غلام سیاه=

بهش چپ چپ نگاه کردم که گفت:  
باشه میرم ولی فکر نکنی ترسیدم هااا  
میرم چون خودمم گشتمه.

زیر لب شروع به فحش دادنش کردم اونم رد شد و از اتوبوس پایین شد  
تو اتوبوس با دخترا مشغول صحبت بودیم که پلاستیکی روبروم سبز شد با  
نیش باز برگشتم:

+ : مرسی سپ..

با دیدنش حرفم رو خوردم داروین داشت  
با لبخند بهم پلاستیک خوراکی رو میداد با اخم و تعجب گفتم:  
+ : این چیه ???

- : برات صبحونه گرفتم.

+ : مگه من خواستم!??

- : نه ولی خوب م..

x : ندا بیا برات ساندوی..

با دیدن داروین که پلاستیک سمتم گرفته حرفشو ادامه نداد

[[[عشق به شرط شیطونی]]], [10.09.17 23:36], [[[

بهم نگاهی انداخت و خواست پلاستیکو تو سطلی زباله ای که تو اتوبوس بود  
بندازه که زودی پریدم جلوشو از دستش پلاستیکو قاپیدم رو به داروین گفتم:

+ : من ازت نخواستم بودم وقتی خریدی بده به حوا شاید اون بیشتر از من  
گشتمه اش باشه مطمئنا ردم نمیکنه!!!

بعد حرفم رفتم رتوی جای قبلیم نشستم سپهر هم با قیافه خنثی سر جاش نشست  
اون وسط داروین بود که لبخند رو لباش ماسیده بود  
یواش یواش جاشو اخم پر کرد با اخم و عصبانیت از اتوبوس بیرون رفت

حدود چند دقیقه بعد همه او مدن و دوباره حرکت کردیم  
این دفعه دیکه نخوابیدم همه راهو با دخترا و سپهر بحث کردم.

بعد سه ساعت رسیدیم به هتلی که توش قرار بود دوروز دیگه عروسی اجی  
هام بشه  
پسرا این هتل رو شخصی معرفی کردن فکر کنم

گفتن هتل یکی از هتل های باباشونه راستی بگم تو اتوبوس پدر و مادر پسرا  
هم بودن میشه گفت بهترین خانواده رو داشتن خیلی مهربون روشن فکر و  
امروزی بودند.

توی این دنیا از اینجور مردم کم پیدا میشه.  
اینجا به گفته پسرا بجز کسایی که با اتوبوس اومده بودن دیگه کسی نبود  
هتل خیلی هم بزرگ بود و خیلی زرق و برق چون وقتی ما اومدیم هوا  
تاریک شده بود  
اخه تورا هم کلی استراحت کردیم  
هتل هم رامپاش روشن بود دیگه شده بود  
بهشت.

عشق به شرط شیطونی [11.09.17 00:59], [11.09.17 00:59]  
بعد انتخاب اتاق و گذاشتن وسایلا یکم رو تخت لم دادم با یاد اوری برنامه  
زودی بلند شدم امشب تموم میشد البته نه ویروس بلکه یه چیز دیگه  
حدود دوساعت بعد تمومش کردم حال فقط باید رو یکی درها امتحانش میکردم  
نمیدونم اتفاقی یا عمد ولی  
اتاق های منو و سپر تو یه واحد بود بقیه دخترا رو هم پسرا نداشتن =/

اروم یواشکی رفتم سمت اتاقش یادمه رفته بود بیرون خدا کنه نیومده باشه  
با سنجاق سرم در اتاقشو یواشکی باز کردم سرمو داخل بردم نه خدارو شکر  
نیومده بود (=)

بعد نصب کردن دستگاه کارای لازمو کردم  
و رفتم تو اتاقم قائم شدم حالا تنها کاری که باید بکنم صبره تا سپهر بیاد

یه ساعت بعد سپهر اومد اما تا درو باز کرد صدای اژیر بلند شد البته زیاد بلند نبود که کسی از طبقه های بعدی باخبر بشه ولی قابل تحمل هم نبود=))

سپهر کوشاشو گرفته بود با خنده از اتاقم زدم بیرون با جیغ خفه ای گفتم: اـجون کار میکنه ایول ایوله ایول ای داش ندارو ایول..

با صدای عصبی سپهر ادامه حرفمو نکفتم و بهش نگاه کردم:  
ندا اینجا چخبره قطعش کن این لامصب رو

؟؟؟عشق به شرط شیطونی [11.09.17 21:04], [؟؟؟]

+ : لامصب چیه بابا محافظه  
اینو داشته باشی دزد جرعت نمیکنه بیاد اتاقت اقا.

سپهر با حرص و عصبانیت گفت:  
دزده تورو ببینه هم دیگه نمیاد اینجا بیا این لامصبا رو جمع کن ببر اصلا حوصله این ات اشغالا رو ندارم.

با اخم گفتم: هوی مواظب حرف زدنت باش ها  
این ات و اشغال نیست که عامو  
این میتونه جون خیلایا رو نجات بده .

- : قطع میکن یا نه؟؟؟!

با صدای بلندش بیخیال بحث شدم و با حرص  
خاموشش کردم  
سپهر نفس اسوده ای کشیدو گفت:  
اوه

..ولی با دیدن من که همینطوری دارم نگاهش میکنم گفت: چیه؟؟  
چرا جمعش نمیکنی؟؟!  
ندا حوصله ندارم جمع کن جان خودت اینارو اه.

یکم لفتش دادم ولی همشو جمع کردم و از اتاقش زدم بیرون همین که پامو  
گذاشتم بیرون درو بست



با حرص برگشتم و با حرص کفتم: خیلی بیشعوری!

تا خواستم برم بیرون چشمم به دیوار شیشه ای که کنار اتاق من بود افتاد  
روش سایه یه نفر که کلاه سرش بود افتاده بود  
با ترس به اون منظره نگاه کردم یارو داشت میرفت طرف اتاق سپهر

عشق به شرط شیطونی [11.09.17 21:17], [??]

با تعجب نگاه کردم زیر لب غر زدم:  
هی میگم اینو بزار خوبه دزد یاد میفهمیم میگه نه  
حالا ببین یاروئه اومده برای دزدی

ولی الان بیخیال باید برم ببینم چه خبره اصلا  
صدایی نمیومد از اتاق سپهر  
در زدم:

الو سپهر... آقای قیصری  
اوهوی آقای قیصری درو باز کن  
درو باز کن.

اما بی فایده بود تصمیم گرفتم درو بشکنم  
وسایلامو گذاشتم رو زمین رفتم عقب تا سه شمردم و دویدم اما تا نزدیک در  
شدم در باز شدو سپهر نمایان شد ولی چون دیر شده بود به سپهر خوردمو  
دوتایی افتادیم رو مبلی که کنار در اتاق سپهر قرار داشت .

روسریم یکم جلو افتاده بود ولی قیافم نمایان بود سپهر هم داشت خیره نگام  
میکرد

همینطوری همو نگاه میکردیم  
که از پشت سرم صدایی شنیدم تا خواستم برگردم سپهر منو برگردوند و  
خودش روم خیمه زد حال جای منو اون عوض شده بود  
با تعجب و تته پته گفتم:

امم.. چیزه... سپه.. سپهر چرا .. همچین میکنی آقای قیصری ولم کن .

سپهر یکم نگام کرد زودی بلند شد  
منم بلند شدم تا خواست دهنشو باز کنه گفتم:

کجاست؟؟

با ابروهای بالا رفته گفت: چی کجاست؟؟

+ : وای آقای سپهر چیشده شمارو چی چیه میگم دزده کجاست؟

- : دزد؟؟

+ : اره دزد من خودم دیدم یکی داشت میومد سمت اتاقت!!

- : ندا برو بخواب امروز چون اصلا نخوابیدی خسته ای و زیادی درباره دزد حرف زدی خیالاتی شدی برو بخواب خوب میشی!!

+ : خیالاتی عمت شده من میگم خودم دی..

- : ندا به خدا خستم برو بیرون میخوام بخوابم.

با اخم اتاقشو ترک کردم و سایلمو از رو زمین برداشتم رفتم سمت اتاقم کارتو زدم و داخل اتاقم رفتم  
بیخیال همه چیز رفتم رو تخت دراز کشیدم و خوابیدم اصلا نمیخواستم درباره کسی فکر کنم

عشق به شرط شیطونی [11.09.17 21:29], [???

صبح روز بعد همه داشتیم صبحونه میخوردیم  
که سپهر اومد ازم معدرت خواهی کرد به خاطر کار دیشبش منم یه شرط بستم

گفتم باید باهام یه مسابقه بده

مسابقه پلک زدن یعنی هرکی پلک زد اون باخته  
سپهر اولش قبول نکرد که گفتم:

از همین اول باختو قبول کردی سپهر خان؟

و این شد شروع بازی سپهر اومد روبروی من نشست به هم خیره شدیم بقیه هم برای اینکه یکم پیاز داغشو زیاد کنند هی اب میپاشیدن

ولی من توی اون چشای نافذش غلق شده بودم هر تلاشی هم میکردم نمیتونستم  
خودمو نجات بدم  
توی اون چشای نافذش برق عجیبی جدیدا پیدا شده  
چشای سیاهش به ابرو و موهای یه دست سیاهش میومد بینی متوسط لب های  
متوسط پوست سفید  
پسری بود که رویای هر دختری بود  
یا بهتره بگم شاهزاده ای بود که روی اسب تخ شاخش فقط منتظر یه پرنسس  
بود .

یهو دیدم چشماشو بست و باز کرد با جیغ گفتم:

اَجون من بر دم  
ایول ایوله ایول ای داش ندا رو ایول  
ایول ایوله ایول  
پسا بجز داروین به سپهر میگفتند:  
چیکار کردی بابا از یه دختر باختی  
نیما: بابا امیدمون تو بودی جوون.  
سپهر: الان یعنی تو پیری؟؟  
همه زدیم زیر خنده  
با نیش شل گفتم:  
خوب توی این موقعیت میخوام یه شعر که برای سپهر درست کردم بخونم .

بقیه با شوق گفتن:

بخون بخون .

یکم گلومو صاف کردم که جیغ دخترا درومد شروع کردم به گفتن:

+ شرط میبندی ببند اما روی یه پفک

شرط میبندی ببند اما روی یه پفک

امروز برای اولین بار سپهر باخت از یه دختر

ممنونم ممنونم ممنونم

همه زدن زیر خنده سپهر هم با لبخند محوی نگام میکرد ولی اخم هم داشت.

عشق به شرط شیطونی [12.09.17 18:03], [???

اون وسط درواین بود که داشت با اخم مارو نگاه میکرد بشین اینقدر نگاه کن  
تا چشات در ااد

بعد خوردن صبحانه همه تا عصر گشتیم  
رفتیم خرید

کلی وسایل خریدیم البته بیشتر یاشو سپهر خرید  
اونم نمیدونم چرا دقیقا همون چیزی که نسترن میخواست رو برا من انتخاب  
میکرد ولی نمیخرد یچی دیگه میخرد واقعا نمیدونستم باید بهش چی میگفتم

بعد یکم گشتن خسته شده بودم رفتم رو یه نیمکت نشستم که سپهر و بقیه هم  
اومدن کنارم هی میپرسیدن چرا نشستی منم که خسته با عصاب داغون داد  
زدم که خستم  
اونا هم ساکت شدن چند دقیقه بعد سپهر به یه لیوان بزرگ اب هویچ بستنی  
اومد که دوست داشتم بغلش کنم اخه من عاشق اب هویچ بستنی امم (=)

با آوردن اون پسرا همشون ریختن رو سر سپهر که جرا خریدی الان اینا میگن  
ماهم میخوایم .  
اجبی های من هم از لج سفارشی دادن بیا و ببین.

هیچی دیگه هممون خسته اومدیم هتل  
الان دقیقه ۶ عصره و تصمیم داریم بریم لب ساحل  
با دخارا تیپ زدیم و رفتیم بیرون پسرا هم یکم اونورتر داشتن حرف میزدن  
و گیتار میزدن  
ماهم رفتیم یکم اب بازی البته ما به پسرا و پسرا به ما دید داشتیم.

عشق به شرط شیطونی [12.09.17 18:49], [???

سپهر:

داشتم با امیر درباره شرکت اینا حرف میزدم که چشمم به ندا افتاد داشت با  
اجبی هاش میرفت

سمت دریا با دیدنش لبخند محوی رو لبم نشست  
نمیدونم چرا اما هر وقت اونو میبینم لبخند میاد رو لبم

دلَم میخواد حرصشو جیغشو دربیارم  
هی میخوام اذیتش کنم  
نمیدونم چم شده ولی خیلی وقته دیگه اون سپهر قبلی نیستم  
منی که یه لحظه هم از قاچاق مواد اینا قافل نمیشدم الان دوزخه بخاطر یه دختر  
تو شمال فقط نشستم بیکار  
با قرار گرفتن دستی رو شونم  
به خودم اومدم نمیدونم از کی ولی فقط فهمیدم که تا الان به ندا خیره بودم

به امیر نگاه کردم که با لبخندی داشت نگام میکرد  
+ : ها! ببخشی امیر خان حواسم نبود .

امیر با خنده گفت:  
میدونم میدونم هم حواست هم دلت پیش یکی دیگه بود .

با حرفش اخم کردم  
هیچ دوست نداشتم بقیه دربارم حرف بزنن  
امیر با دیدن اخم خندشو کنترل کردو گفت:  
خیلی خوب بابا اخم نکن  
بیا برامون اهنگ بخون ببینیم چند مرده هلاجی .

+ : اصلا حوصلشو ندارم امیر لطفا .

امیر در حالی که داشت گیتارو سمت من میگرفت گفت: نوچ راهی نداره باید  
بخونی.  
پوفی کشیدمو کلافه گیتارو از دستش گرفتم

یکم دست کریش کردم به سمتی که ندا داشت میدوید و اب بازی میکرد نگاه  
کردم و دستامو رو گیتار کشیدم :

+ : من هنوز وقتیکه xxx با غمت درگیرم  
چشامو میندم xxx سمت دریا میرم  
مثل اوارم که رو خودم میریزم  
تا ته این تقدیم من فقط پاییزم

((چشامو بستمو خودمو با ندا کنار ساحل تصور کردم))

+ : غیر ممکن یعنی xxx من و تو تو ساحل  
عاشق هم بودن xxx زیر ماه کامل  
غیر ممکن یعنی xxx تو برام دلتنگی  
یعنی میفهمی که تو خوده اهنگی

((چشامو باز کردم به ندای در حال باز کردن خیره شدم))  
توی ساحل تنهام xxx غرق میشم با تو  
به چشم برگردون xxx چشمای دریاتو  
خیلی دوست دارم تو باید برگردی  
تو که رویاهامو غیر ممکن کردی  
غیر ممکن یعنی xxx من و تو تو ساحل  
عاشق هم بودن xxx زیر ماه کامل  
غیر ممکن یعنی xxx تو برام دلتنگی  
یعنی میفهمی که xxx تو خوده اهنگی

[[ غیر ممکن - مرحوم مرتضی پاشایی ]]

عشق به شرط شیطونی [12.09.17 19:21], [???,  
ندای کل:

سپهر با حالت گنگ به ندایی خیره شده بود که در قلب او داد میزد که تو قلبش  
جا گرفته  
خود نمیدانست چرا به ندا خیره شده و اهنگ میخواند  
خود نمیدانست چرا این اهنگ  
چرا در ذهن خود او را با خود تصور کرده بود  
چرا وقتی داروین داشت به او پلاستیک صبحانه را میداد در دلش دعا میکرد  
که ندا پلاستیک را رد کند  
چرا وقتی ساندویچی که برایش گرفته بود رو گرفت خوشحال شد  
چراهای زیادی بود که نمیدانست پیش کی ان را حل کند

با کشیده شدن گیتار از دستش سپهر ادامه نداد و برکشت به کسی که گیتار را  
از دستش کشیده بود نگاه کرد

داروین با اخم داشت سپهر و نگاه میکرد ولی سپهر خنثی به او خیره شده بود  
امیر با اخم رو به داروین گفت:  
داری چیکار میکنی؟؟

داروین گفت: گیتارمو ازش گرفتم مشکلیه؟؟

امیر: هه میخوای چیکارش کنی هان تو که نه میزنی نه میخونی پس برای  
چی میگیری!!

داروین با حرص و عصبانیت که بخاطر حرف های امیر بود گفت: میخونم  
الان میخوام بخونم .

امیر به داداشش خیره شد چیزی نگفت خوب میدانست که اون حسودی میکند  
حال او هم دیوانه ندا شده هست خوب میدانست داروین برای جلب توجه ندا  
اهنگ میخواند بخواند

داروین اروم دورتر از سهر نشست و شروع به خواندن کرد :  
همون لحظه همون موقع xxx با اون انوار خیلی بد  
درست وقتی که میرفتی دلم شور تورو میزد  
همون وقت که تورو داشتم یهو از دست میدادم  
از اون شب به خودم هرشب لعنت فرستادم

چکاری بود که من کردم xxx تورو سوزوندم از ریشه  
این اتیش همون روزه xxx که دامن گیر من میشه  
رفتی که تنها بمونم با خودم xxx هیزم اتیش تنهایی شدم  
باعث اون همه تنهایی منم xxx عاقبت باید که تنها میشدم  
رفتیکه تنها بمونم با خودم xxx هیزم اتیش تنهایی شدم  
باعث اون همه تنهایی منم xxx عاقبت باید که تنها میشدم

xxxxxxx

توی این خونه ی متروک xxx دلم جون میده میمیره

شب‌باشم بی ستارس و غروب‌باشم نفس گیره xxx به تو بد کردم الان ببین  
عاقبتم اینه xxx که تنهامو دل تنگم دیگه ساکت نمیشینه  
به تو بد کردم الان ببین عاقبتم اینه xxx که تنهامو دل تنگم دیگه ساکت  
نمیشینه xxx به تو بد کردم اونروزا که عشقت رو نفهمیدم  
که هرکاری باهات کردم دارم تاوانشو میدم

رفتی که تنها بمونم با خودم xxx هیزم اتیش تنهایی شدم  
باعث اون همه تنهایی منم xxx عاقبت باید که تنها میشدم  
رفتی که تنها بمونم با خودم xxx هیزم اتیش تنهایی شدم  
باعث اون همه تنهایی منم xxx عاقبت ....

((اهنگ تنهایی- محسن یگانه))

ندا ان طرف ساحل داشت بی حس سرد به داروین نگاه میکرد  
جایشان حال عوض شده بود  
ندا دیگر هیچ حسی به داروین نداشت هیچ حسی  
در عوض به یه کس دیگر جدیدا دلش میرفت  
[??], [13.09.17 20:30] شیطونی [??],  
ندا:

با دخترا بازی میکردم که صدای داروین رو شنیدم دقت که کردم دیدم واقعا  
داره اهنگ میخونه  
اما متنش خیلی غمگین بود  
جوری میخوند انگاری پشیمونه  
ولی حالا پشیمونی فایده ای نداره  
چون دیگه هیچ حسی بهش ندارم  
هیچ حسی  
دیگه بیخیال بازی شدیم  
خواستم برگردم که ناله دیانا رو شنیدم  
برگشتم سمتش که دیدم روی زمین پخش شده و دستشو گرفته و داره ناله  
میکنه  
یکم نگران شدم رفتم سمتش گفتم:  
چی شده دیانا خوبی??  
چرا دستت رو مهمک گرفتی??



با ناله جواب داد  
- : داشتم میدویدم سمتت که نمیدونم چی جلو پام اومد افتادم دستم زیر دلم شد  
الان داره درد میکنه  
یواش یواش اشکشم درومد دیگه طاقت نیاوردم با داد پسرا رو صدا کردم  
داروین هم با صدام دست از خوندن برداشت.

پسرا و دخترا دورمون جمع شدن  
ایناز گفت: چی شده؟؟

+ : فکر کنم دستش شکسته تارا کجاست!!؟؟  
اتاناز گفت:  
تارا و ارتان رفتن وسایل برای خونه بخرن.

یهو ایناز گفت:  
امیر برو ماشینو روشن کن دیانا رو ببریم پیش دکتر  
امیره با سر قبول کردو رفت تا ماشین رو بیاره  
لباسای دیانا خیس بودن  
ایناز با کمک بقیه دخترا اونو برد خونه تا لباساشو تعویض کنه  
بعد یه ربع برگشتن  
امیر هم اینازو کمک کرد و دیانا رو سوار ماشین کردن خودشون هم نشستن و  
رفتن .

نیما هم دست اتانازو گرفت رفتن پیاده روی  
بهار هم با ویدا رفتن صدف جمع کنند  
هیچی دیگه من تنها موندم ترجیح دادم برم اتاقم ویروسمو درست کنم .

تو راه داشتم قدمامو از سر بیحوصلگی میشمردم که خوردم به یکی و موبایلش  
پخش وپلا شد  
سرمو بلند کردم که با سپهر در حال زای.. اهم منفجر شدن دیدم  
زودی گفت:

فوران نکن الان درستش میکنم  
زودی موبایلش که باتریش دراومده بود رو گرفتم  
بطریش رو داخلش گذاشتمو سمتش گرفتم

تا خواست بگیره گفتم: اول معذرت خواهی کن چون بهم خوردی!!

سپهر با اخم گفت: تو به من خوردی حالا هم بده گوشیمو کار مهمی دارم .  
گوشیش رو اونور تر گرفتمو گفتم:  
احد عقل تشکری کن بابت درست کردن موبایلت .

بهم چپ چپ نگاه کرد که گفتم :  
پس نه عذر خواهی میکنی و نه تشکر ..اره؟؟

با پوزخند گفت: معدومه که اره .

منم با پوزخند گفتم : اوکی خودت خواستی .  
زودی رفتم داخل موبایلش تا خواست ازم بگیره دویدم در حال دویدن یه رمز  
باحال براش انتخاب کردم صوتی ((تشکر ندا و ببخشی ندا))  
یهو ایستادم که سپهر هم سر موقع ایستاد وگرنه بهم میخورد با لبخند موبایلو به  
سپهر عصبی دادم  
یکم موبایلو اینور اونور کرد  
با نیش شل یکم عقب رفتم یهو با داد گفتم:  
عزیز زحمت نکش رمز داره  
با صوتی بگو(( تشکر ندا و ببخشی ندا))  
هم برات تمرین میشه هم درس بابای.

با خنده رفتم سمت هتل و سپهر خشک شده رو تنها گذاشتم تو حال خودش

عشق به شرط شیطونی [13.09.17 21:29], [???

بعد دو ساعت ویروسی که ساخته بودم تموم شد

بعد یه سال تموم شد

خیلی خوشحال بودم

از هتل زدم بیرون هندزفری رو تو گوشتم گذاشتم و روی اهنگ اسمش عشقه  
زدم هوا تاریک شده بود

ولی صدای موج دریا ادم رو وسوسه میکرد

البته صدای موج دریا رو قبل اینکه اهنگ گوش بدم شنیدم

ولی نمیدونم چرا حس میکنم یکی داره تعقیب میکنه سرمو تکون دادم و

بیخیال فکرای الکی شدم  
و به اهنک گوش کردم  
( این یه حس جدیده xxx یکی دوباره از راه رسیده مثل اون چشم ندیده  
xxx انگاری اونو خدا واسه من افریده  
یکی که صاف و ساده xxx اروم قدم زد تو انتداده شب تنهایی جاده  
دست خودم نیست xxx قلبم میلرزه بی اراده  
میریزه دل دیوونه اسمش عشقه  
کسی نمیدونه اسمش عشقه  
همیشه میمونه اسمش عشقه  
اگه من اونو دوس دارم اسمش عشقه  
تنهانش نمیدارم اسمش عشقه  
میاد کنارم اخه .. اسمش عشقه. )

تو حال خودم بودم ولی همش حس میکرد یکی دنبالمه نمیدونم چرا ولی یه  
ترسی تو جونم افتاد اب دهنمو قورت دادم بدون کوچکتزین کاری که طرف  
شک کنه اروم برگشتم سمت هتل دیگه نزدیکای هتل طاقت نیاوردم دویدم و  
پریدم داخل هتل  
که خوردم به سپهر .

سپهر با عصبانیت گفت: [13.09.17 21:56], [???

چرا وقتی بلد نیستی راه بری میری بیرون؟؟

با تعجب و حرص گفتم:

چرا وقتی بلد نیستی حرف بزنی لالمونی نمیگیری؟؟

اونم با حرص و اخم گفت:

چرا وقتی ادب نداری حرف میزنی؟؟

+ : دقیقا این سوال من بود خرس گنده.

- : تاحالا هیچکس با من اینجوری حرف نزده بود .

+ : برای همینه که اینقدر بیشعور از اسمون افتادی.

یهو صدای خنده چند نفر دراومد

با تعجب برکشتم پشتمو که با بچه ها روبرو شدم  
سپهر که همینجوری با اخم بهم خیره شده بود  
بیخیال بابا این زیادی مونگول میزنه

رفتم سمت دیانا که با دست باند پیچی شده میخندید رو بهش گفتم:  
بزغاله دستت چطوره؟؟

- : مگه باندرو نمیبینی شکسته بابا .

+ : عه شکسته چه عالی حالا کی چسبش میزنی.

دیانا گفت: نمکدون مزه نریز تا دو ماه اینجوری دستم هستش.

+ : پس دوران شکستگی دست برات تسلیت باد .

بقیه هم خندیدن

یهو برای سپهر زنگ اومد به من خیره شد منم با نیش باز بهش نگاه میکردم  
حقشه وقتی کسی پیشمون نبود نه معذرت خواهی کرد  
نه تشکر الان که گفت((تشکر ندا و ببخشی ندا)) حالش جا میاد .

سپهر بدون اینکه ازم چشم برداره تماسو رد کرد

که دو ثانیه بعد دوباره براش زنگ اومد

بچه ها با تعجب داشتن سپهرو که از حرص قرمز شده بودو رو نگاه میکردند

دوباره قطع کرد ایندفعه بعد چند لحظه زنگ اومد خواست رد کنه اما با دیدن  
اسمش

منصرف شد

همونطور که داشت از کنارمون رد میشد موبایل رو کنار لبش برد و گفت:

((تشکر ندا و ببخشی ندا))

بعد زودی از کنارمون رد شد

عشق به شرط شیطونی [15.09.17 01:10], [???

بچه ها با تعجب به اون بعدش به من نگاه کردند

با لبخند مرموزی دست به سینه اسمونو نگاه کردم

یهو همشون سمتم خیز برداشتن و با صای نسبتا بلند گفتن:

ندا باز چه اتیشی سوزوندی؟؟؟

بیخیال همونطور که شونمو بالا مینداختم کفتم:  
+ :: هیچی بابا گوشیش افتاد پایین دل و رودش درومد  
گرفتم درستش کردم وقتی هم میخواستم بدم نه عذرخواهی کرد نه تشکر منم  
(انگشت اشارمو به لبم زدمو قدم زنان ادامه دادم)

+ : فکر کردم لابد بلد نیست تشکر یا عذرخواهی کنه  
برای همین براش تو رمز موبایلش یه تمرین اسون گذاشتم تا یاد بگیره !!

بعد تموم شدن حرفم اول از همه نیما و بعدش بقیه زدن زیر خنده.  
خلاصه تا خوردن شام همش بچه بهم نگاه میکردند و میخندیدند  
یه وقتایی شک میکردم نکنه یه وقت دماغ قرمز رنگه یا موهام هفت رنگ.

بعد خوردن شام که کباب بود  
همه لباساشونو آماده کردند  
ناسلامتی فردا شب، شب نامزادی بود .  
برای لباسم یه گشواره ست میخواستم  
ولی نداشتم تصمیم گرفتم از درنا بگیرم یهو در اتاقم باز شدو

[[[عشق به شرط شیطونی]]], [15.09.17 01:18], [[[

دو ساعت پیش:

سپهر :

داشتم برای یه شرکت یک اس مینوشتم که زنگ اومد

+ : تشکر ندا و ببخشی ندا))

xx پنج دقیقه بعد

+ : تشکر ندا و ببخشی ندا

xx نیم ساعت بعد

+ : تشکر ندا و ببخشی ندا

+ : تشکر ندا و ببخشی ندا

دیگه واقعا بدجور این رمز تو مخم رفته بود بدجووور  
عصبی رفتم سمت اتاق ندا باز کردم و داخل شدم و درو بستم.

زمان حال

ندا:

با لب و لوجه کج و کوله به سپهر در حال انفجار خیره شدم  
با عصبانیت و حرص اومد سمت منم عقب رفتم اخه بدجور عصبی بود=

با خوردن کمرم به دیوار ابرو هام پرید بالا سپهر تو دوقدمیم ایستاد  
یهو دستشو آورد بالا و موبایلشو سمتم گرفت  
اروم گفتم:

+ : چیه؟؟ چیکارش کنم؟؟؟

با صدایی که حرص و عصبانیت توش موج میزد گفت:  
همین الان این رمز مسخره رو بر میداری!!

+ : واا مگه خرم؟؟!

نمیشه اول برو خ..

- : گفتم رمزشو بردار ندا سگم نکن.

با صدای بلندش حرفمو برید

با حرص گفتم:

+ : ولم کن بابا دیوانه

خواستم از کنارش رد بشم که دست راستشو بالا آورد و ستح راهم کرد

عشق به شرط شیطونی [15.09.17 01:24], [???

خواستم از سمت چپش برم که دست چپشو بالا آورد گذاشت رو دیوار حالا

کاملا گیر کرده بودم

کلشو آورد جلو و گفت:

گفتم رمزشو عوض کن ندا.

با صدای لرزوم که بخاطر نزدیک بودنش شده بود

گفتم:

و...اگ..اگه نکنم؟؟؟

کاشو بیشتر نزدیک آورد نفساش میخورد به صورتم  
حالمو یجوری میکرد  
نه که بد نه نه  
یجوری که نمیتونم توضیح بدم  
یهو عقب رفت  
چند قدم که دور شد برکشت سمتم  
یهو موبایلشو سمتم اما پایین کنار پام پرت کرد که هزار تیکه شد

با ابروهای بالا رفته بهش نگاه میکردم  
اونم با عصبانیت گفت:  
این کارو میکنم .  
و بعدش از اتاقم رفت بیرون .

تیکه های موبایلشو برداشتم گذاشتم روی عسلی کنار تختم رفتم اتاق درنا و  
گشواره صورتی رو گرفتم  
اومدم داخل اتاقم و شروع کردم به چسبوندن گوشی سپهر خان

عشق به شرط شیطونی [15.09.17 22:55], [??]  
بعد چسبوندن موبایلش اونو کنار تختم گذاشتم  
یه نگاهی به وسایلی که برای فردا آماده کرده بودم کردم همه چی درست بود  
پس با خیال راحت رو تختم دراز کشیدمو خوابیدم .

صبح با صدای گوشیم بیدار شدم اولین کاری که کردم موبایل سپهر و به یه  
کاموا وصل کردم و اون سر دیکه کاموارو به بالای در اتاق سپهر بستم

روی موبایل هم یه پیام نوشته بودم:  
بخاطر من شکستیش  
خودمم درستش کردم  
بگیرش وگرنه کلتو میکنم قورباغه با شکلک [??]

خودمم رفتم دوش گرفتم بعد دوش موهامو خشک کردم  
و ماننومو پوشیدم دقیقا وقتی که داشتم کیف دستیمو برمیداشتم در اتاقمو زدن  
+ :کیه؟؟

این‌از:منم درو باز کن .

رفتم و درو باز کردم  
که با دیدنم نفس اسوده ای کشید و گفت:  
- : خداروشکر که آماده ای بدو بریم ارایشگاه .

سرمو تگون دادمو باه‌اش از اتاقم زدم بیرون  
کنر در خروجی هتل دخترآ رو دیدم  
با هم صبح بخیری کردیم و  
رفتیم ارایشگاه

تا خوده ارایشگاه درنا مغزمو خورد  
هی سوال میپرسید چطوری میکاپ کنم  
گریظ یا ساده  
میگفتم : غلیظ بهم چشم غره میرفت میگفتم باشه بابا ساده بازم چشم غره ادم  
باه‌اش قاطی میکرد والا.

عشق به شرط شیطونی [15.09.17 23:27], [???

وقتی رسیدیم  
چون از قبل همه چیز آماده بود  
و وقت گرفته بودیم هیچکس نبودش چون یجورایی ارایشگرو برای امروز با  
همکاراش خریده بودیم ها ها ها  
یعنی مثل معلم خصوصی اینم ارایشگر خصوصی؟)

ارایشگر و یکی از همکارش تارا و اتازو گرفتن تا میکاپشون کنند  
اون دوتا همکار دیکش اومدن پیشمون  
درنا و دیانا ندید بدید پریدن گفتند:  
اول مارو ارایش کنید=))

اونا هم با خنده قبول کردند و اون دوتا الاغو بردن یه طرف دیگه  
منم رو مبل لم دادمو رفتم تو کلش اف کلنز  
تو اکونت جدیدم .



ایدا و بهار هم با تپلتشون سرگرم بودند  
اینارم با یکی اس بازی میکرد=

بعد سه ساعت درنا و دیانا  
حاضر و آماده اومدند سمتمون الاغا بدجور خوشگل شده بودن  
درنا یه لباس دکلمه بلند فیروزه ای پوشیده بود  
که بند نداشت موهاش هم لخت کرده بود و توی ه طرف صورتش پخش کرده  
بود جلوهاش یکم فر کرده بود ارایشش هم نه ساده بود نه زیاد غلیظ

یعنی درکل شکلات شده بود  
دیانا هم یه لباس دکلمه بلند ابی و یکم سبز رنگ  
پوشیده بود که بدون بند بود ولی از جلو تا گردنش بود دور لبه های یقش با  
برگ های طلایی تزئین شده بود و بالا تر از کمرش هم نازک شده بود و با  
همون برگ های طلایی تزئین شده بود پشتش تا نیمه های کمر لخت  
موهاش هم فر کرده بود ارایشش غلیظ ولی بهش میومد درکل شده بود اینبات.  
با صدای خندشون با صدای مستی گفتم:  
امم چه خوشگلایی خوشگل کی بودین شما بزغاله ها

از اول کلمم لبخند رو لبشون بود ولی تا آخرین کلمه رو گفتم جیغشون درومد  
اون دوتا هم اینار و مهسا رو بردن خودم خواستم آخری نفر برم.

بعد دو ساعت زنگ به صدا درومد که سارا یکی از همکارای ارایشگره رفت  
درو باز کرد چند دقیقه بعد

با دستای پر اومد

رفتم کمکش گفتم:

+ : اینا چییه؟؟

- : غذا آوردند.

+ : ها اها خوبه چی هست حالا؟؟

- : همبرگر!

+ : اه میمردند یه چی دیگه بخزند ناسلامتی دیشب خوردیما، برو بده به بقیه

من سیرم.

- : باشه گلم.

عشق به شرط شیطونی [15.09.17 23:37], [???,  
پنج ساعت بعد :

با تعجب به خودم تو اینه نگه کردم  
نه که بگم اصلا نشناختم نه شناختم خودمو فقط مونده بودم چطور اینقدر ز  
قبل خوشگلتر شدم!؟؟  
لباسم هم تنم بود ابجی هام که جیگر بودن جیگر  
موهاشون شیون کرده بودن و نصف موهاشو کو بالا بسته بودن نصف دیگشه  
ازاد رها کرده بودند  
میکاپشون هم عالی  
زیاد غلیظ نبود ولی ساده هم نبود .

خودمم موهام لخت لخت  
ارایشم نه زیاد غلیظ نه ساده  
درکل به لباسم میومد  
شده بودم یه پا قلوه ماچ ماچ ماچ  
الهی منو از چشم بد نگهدار امین  
اینارم مدل موهاش و میکاپش مثل من فقط ارایش اون یکم تیره بود چون  
لباسش سیاه بود

لباس بهار هم شییی رنگ دکلته کوتاه بود  
که از یه طرف کش اومده بود برای سمت چپش بند تشکیل داده بود  
لباسش کوتاه بود ولی وب چون یازده ساله بود مشکلی نداشت و لباس ایدا هم  
یه لباس کوتاه دکلته قرمز بود که یکم بازتر بود طرح بالاتنه اش هم یورایی  
گلبرگی بود ارایششون هم ساده و  
موهاشونو فر کرده بودند  
کلی هم با اون کفش پاشنه بلند بالا پایین میپیریدند .  
مهسا هم یه لباس ابی که یکم طرحش کره ای بود پوشیده بود موهاشو فر یه  
طرف صورتش رها کرده بود ارایشش هم ساده  
لباسش دکلته بلند ابی بود  
بندهای لباسش اکلیلی داشت  
و تو قسمت کمرش هم یه خط باریک مثل کمر بند اکلیلی کار شده بود  
درکل لباسش خیلی خوشگل بود

در کل امشب همه گی لباس بلند گرفته بودیم  
برا همین باهم ست شده بودیم

عشق به شرط شیطونی [16.09.17 00:17], [???

بعد چند دقیقه گفتن دومادا اومدند  
ماهم شالمونو سرمون کردیم  
با اومدن دوما یهو جو برم داشت کل کشیدم  
که همزمان با من دیانا و درنا و مهسا هم کشیدند=

اینار بهم میخواست چشم غره بره که کلمو اونور کردم  
ولش بابا حالا یه امشبه ناسلامتی نامزادی خالی منه!!  
خلاصه اونا با کلی دنگ و فنگ و فیلمبردار رفتن بیرون ماهم اومدیم بیرون

با دخترا تا هتل همش قر زمینی ((تو صندلی نشسته بودیمو قر میدادیم))  
میدادیم و کل میکشیدیم  
از اونورم نیما جو برش داشته بودو ای بوق میزد

خلاصه با خنده و شوخی رسیدیم هتل  
ولی برخلاف این سه روز هتل چنان شلوغ بود که نگو  
از در ورودی تا همینجایی که ما ایستادیم فرش قرمز و گل رز بود  
انگاری الان تازه چیدن چون هیچکدوم از برگ گلها له شده نود.

اونا هم به گفته فیلم بردار رفتن جلو  
راستش برای پسرا خواستن عکس هم بکیرن وی ابجیهای ما قبول نکردن  
پسرا با لجبازی عکس انداختنو گذاشتن برای بعد =

با ابجی هام پشت عروس و دوما دای خل  
وارد شدیم  
ابجیم و زهره جون مادر نیما اینا  
رفتن اسفند دود کردند  
و پول دور دوما و عروس خانوما چرخوند  
گذاشت توی سینی اسفند  
اینارم اونو داد به پیش خدمتی که اونجا بود .

یوآش یوآش جشن شروع شدو  
جوونا ریختن وسط

چند دقیقه رد شده بود  
که اتاناز و تارا بهم اشاره کردن برم سمتشون پسرا که رفته بودن یه علیکی با  
دوستاشون کنند  
+ : به سلام عروس خانوما چیشده یادی از ما کردین؟؟

تارا با صورتی جمع شده گفت:  
ندا مزه نریز کمک کن که ریخت!!

با تعجب گفتم :  
چی ریخت؟  
یهو هر دوشون بلند شدن و یوآش گفتن:  
جیش  
بابا دستشویی داریم  
نمیشه که همینجوری پاشیم بریم دستشویی  
شرمی گفتند حیایی گفتند.

+ : باشه بابا شما اصلا با حیاترن دختر دنیا..حالا من چیکار کنم؟؟

اتاناز: هیچی فقط کمکمون کن بریم دستشویی  
قول میدم جبران کنم.

- : اوک .  
بعد حرفم دست هر دوشونو گرفتمو بلندشون کردم  
که یهو چند دختری که بودن نزدیکمون گفتند:  
هووو عروس خانوما میخوان برقصند!!

قیافه ما اون لحظه دیدنی بوداا

عشق به شرط شیطونی [16.09.17 00:38], [??]

به هم خیره شدیم  
تارا و اتاناز لبخند زوری زدند  
حالا اون وسط همه رفته بودن کنار و منتظر بودن ک این عروسهای گل  
برقصند

خوب میخواستید چی بشه هیچی دیگه  
با هزار زور رفتن وسط که اهنگ زندگی چیست از منصور پخش شد  
زندگی چیست عشق و دلداری  
وقتی با یاری پس چی کم داری (۲)  
[دومادا هم اروم رفتن کنار عروس خانوما که تنها نباشند]  
زندگی چیست عشق و دلداری  
وقتی با یاری پس چی کم داری  
وقتی بایاری پی چی کم داری  
جام می سر کنیم شب و سحر کنیم  
غم دنیا را از سر به در کنیم  
غم دنیارا، غم دنیارا را از سر به در کنیم

(پسرا هم کنار دخترا مردونه میرقصیدن دخترا یکم قرمز شده بودن که  
میدونستم بخاطر چیه )  
بعد تموم شدن موزیک رفتم وسط با نیش باز گفتم:  
با اجازتون عروسا رو ببرم  
دستشویی!!

البته اروم گفتم تا کسی نشنوه  
پسرا با حرفم قرمز شدن ولی چیزی نگفتند  
دخترا هم قرمز که بودن دیگه شدن اتیشی  
بردمشون دستشو که ستم خیز برداشتن زودی پریدم بیرون و با صدایی که  
خنده توش موج میزد گفتم:  
من منتظرم زود کارتونو بکنید.  
دو دقیقه بعد تارا گفت:  
تارا: خیلی بیشعوریه..

+ : اورین خوب شد خودت فهمیدی عروسی و نباید جیغ بزنی اورین چه خوب شد که صداتو بریدی .

یهو یه خدمتکار گفت:

خانوم اونطرف یه اقایی شمارو کار داره !!  
خدمتکاره جدید میزد

پرسیدم:

تازه کاری؟

با دست پاچ گی گفت : ار..اره . بعدم رفت وا دیوانس باو  
رفتم طرفی که گفته بود

ولی هرچی دید زدم دیدم کسی رو نمیشناسم این سپهر بیشعور هم ه نگاه  
بهمون نمیندازه هاا حوصلم پوکسید  
خواستم برگردم جای قبلیم که نیما و ارتان اومدند سمتمو گفتند:  
ندا تارا و اتاناز کجان???

???, [16.09.17 01:00] شیطونی

با خنده گفتم:

تو دستشویی .

دارم میرم پیششون .

تا برگشتم ارتان گفت:

ما رفتیم دیدیم کسی نبود تو دستشویی.

لبخند رو لبم ماسید

برگشتم سمتشون گفتم:

برو بابا چی میگی همین چند ثانیه پیش تو دستشویی بودن توی چند ثانیه ک  
گم نمیشن

میرم خودم میبینم لابد درست ندیدید .

نیما کلافه گفت:

ندا میگی خودمو رفتیم دیدیم نبودند هیچکس اونجا نبود هیچکس .

با صدای نسبتا بلندی گفتم:

+ : یعنی چی چی میخوای..

با صدای اس موبایلم ادامه حرفمو نگفتم  
اسو باز کردم که با خوندنش چشم گشاد شد  
(خواهرات پیش من هستند آگه میخوای اتفاقی برایشون نیوفته  
بیرون سرصدا و بدون اینکه به کسی چیزی بگی میای بیرون از هتل .))

اب دهنمو قورت دادم یه نگاه به بقیه که داشتن منو نگاه میکردند کردم  
یه قدم رفتم عقب قدم دوم سوم این شد که همینطور که داشتم میدویدم برگشتم  
و دویدم سمت در خروجی به صدا کردانای پسرا هم گوش نکردم  
تا از هتل زدم بیرون یه دستمال سفید جلو دهنم گرفته شد که بوی تلخی میداد  
یواش یواش چشم  
سنگین شدو دیکه چیزی نفهمیدم

عشق به شرط شیطونی [17.09.17 22:46], [???

با ریختن چیز سردی رو سرم نفسم گرفت  
خواستم خودمو تکون بدم که متوجه شدم دست و پام بسته اس.

چشامو هم با پارچه ای بسته بودن  
با صدای بلند و حرصی گفتم:  
اوی یابو مردی دست و پامو باز کن تا حسابتو برسم .

صدای قدماشو شنیدم و همینطور چند دقیقه بعد صدای خودشو:  
:- همین کارا رو میکنی که همه دیوونت میشن دختر  
همین زبون درازیت همین شجاعتت همین گستاخیت منو عاشق خودت کرد .

زبونم لال شده بود واقعا نمیدونستم صدای این یارو شبیه اونه یا واقعا اون  
خودشه  
داروین؟؟  
+ : ه..ام..د...داروین!!؟؟

صدای قدماش قطع شد  
ایندفعه صداشو از کنار گوشم شنیدم:  
:- چقدر زود صدامو شناختی  
نکنه این همه مدت نقش بازی میکردی ام؟؟

اصلا باورم نمیشد که داروین تا این حد پیش بره  
با احساس اینکه چیزی از دستم رها شد دستمو تکون دادم که متوجه شدم  
دستامو باز کرده  
بعد از چند لحظه اونا پارچه هم از چشم برداشته شد

با خوردن نور به چشم  
چشامو بستم  
بعد اینکه چشم با نور عادت کرد چشامو باز کردم  
که روبروم  
با داروین روبرو شدم  
با لبخند داشت نگام میکرد با تشر گفتم:  
چرا منو آوردی اینجا هاان؟  
ابجی های من کوو؟؟  
کجان عوضی؟

نزدیکم اومد و تفنگی رو که نمیدونم از کجا پیداش کرده بود  
رو سمتم گرفت:

-: آ آ بیادبی هم حدی داره کوچولو  
اما مشکلی نداره خودم بهت آموزش میدم گلم.

با گفتن این کلمش حالش به هم خورد و ضی ناکس  
+ : بهم نگو گلم نگوو  
حالم ازت، از تو و امسال تو به هم میخوره  
ابجی های من کجان اشغال

- : اها اونوقت از امسال سپهر چی؟؟  
هان؟؟

از اون چی؟؟  
از اونم حالت به هم میخوره؟؟  
ابجی هات جاشون امنه  
اما من یادم باشه بهت ادب یاد ب..



پریدم وسط حرفش:  
چیرو آموزش بدی هااان چیرو؟؟  
بی وفایی رو؟؟  
شکستن قلب مردمو؟؟  
شکستن غرورشونو؟؟

که با نگرانی ساختگی گفت:  
الهی من قربون اون دلت بشم  
عزیزم ببخشی همش تقصیر سپهره  
اون بهم قراردادی رو پیشنهاد داد که نتونستم نه بگم اونم در مقابل..

+ در مقابل شکستن دل یه دختر که من بودم !!!  
هه واقعا فکر کردی با اون کارت من میبخشمت کث..  
با ظربه ای که تو گوشم زد برق از کلم پرید اون چه غلطی کرد  
سرم به سمت چپ خم شده بود  
سرمو برگردوندم که با تهدید گفت:  
بار آخرت باشه که بهم فحش میدی  
ایندفعه زدمت  
دفعه بعدی نمیتونم فکرشم بکنم که چیکار میکنم .

يجورایی از تهدیتش ترسیدم  
هرچی بود اون پسر و من دختر بودم  
و معلومه که جون من تو خطر ه !!

مونده بودم چیکار کنم  
اصلا پسرا متوجه غیب بودن داداششون شده بودن یا نه!!

داروین هم رفت از اتاق بیرون  
به اتاق نگاهی انداختم یه اتاق که کچش ریخته بود نمناک بود و بوی نمی  
میداد  
دیواراش رنگ ابی که به سبز میزد بودند

زمینش هم که سیاه و کثیف  
نمیدونم کجا بودیم ولی هر جا بودیم  
توی یه متروکه بودیم!!

با روشن شدن لامپی بالای سرم  
طنابو از دور پاهام باز کردم  
اروم رفتم سمت در  
با اسم خدا درو باز کردم که در .. قفل .

لعنتی سرمو رو به سقف کردم و گفتم:  
خدایا نوکرتم چرا ضایع میکنی ناسلامتی با اسم تو شروع کردم!!

که افتادن چیزی رو پیشونیم خفه شدم  
دستمو رو پیشونیم کشیدم که یه چیزی سفت و مایع حس کردم  
با انگشتم گرفتمش جلو چشمم یکم مالیدمش تو انگشتم که متوجه شدم یه تکه  
استخونه =  
نمیدونم از کجا ولی یه استخون ادم

اب دهنمو ورت دادمو سقف رو نگاه کردم  
چیزی معلوم نبود  
اما ..  
آیناز:

+ : منو بکشید هم اینو امضا نمیکنم.

- : تورو نه ولی اگه ابجی هاتو بکشیم چی؟؟  
یعنی این پول این ارث از جون ابجی هات هم باارزش تره؟؟؟

اب دهنمو قورت دادم  
با چشای نگران گفتم:  
عوضی اونا دخترای خودتن  
از خون خودتن

اخه خودت به دنیاشون آوردی چطوری دلت میاد بکشیشون چجور مادری هستی اخه مامان.

با پوزخند گفت:  
میدونی من از همون اولم شمارو نمیخواستم  
ولی بابات بود مجبور بودم  
میدونی منو از ات اشغالا جمع کرد  
باهام ازدواج کرد  
میخواست دیگه با مردای دیگه حرف نزنم چرا اصلا چرا ازادی نداشته باشم  
هان چون اون مرده و من زنم .

+ : عقده هات خیلی الکین  
اخه تو بخاطر این از ما متنفری  
از ما و بابامون؟؟

- : من علاقه ای به پدرتون نداشتم  
اصلا میدونین شغل پدرتون چی بود ???  
پلیس بود .. پلیس مخفی  
اون با من توی یه مأموریتش آشنا شد  
هه دیوونه توی یه نگاه عاشقم شد  
ولی من اونو مثل بقیه مردا میدیدم  
فقط برای چیزی که با همه هستم =/

از شغل بابام تعجب کردم ولی با حرفاش طاقت نیاوردم چشممو بستم و دستامو رو گشام گذاشتم و گفتم:  
+ : بسه بسه دیگه تمومش کن  
ندای کل:

مهمونا همه رفته بودند  
پسرا یکی از یکی کلافه تر قدم میزدن  
اون بین سپهر بود که داشت با یکی در گوشی حرف میزد  
امیر که دیگه طاقت نیاورد بلند شد و رو به بقیه گفت:

بلند شید کاری کنید به نظرتون اگه همینطوری یجا بشینید دخترا برمیگردند .

سپهر زودی برگشت سمت ومیرو گفت:

بدو پسر شماره ماشینی که ندا رو برد رو پیدا کردم حالا هم به یکی از دوستام که پلیسه دادم دوستم گفت پنج دقیقه دیگه میگه کجان شماره ندارو هم دادم برای ردیابی

صددردم مطمئنم

که کسی که ندارو دزدیده دخترارو هم اون دزدیده

پسرا امیدوار بلند شدن امیر با شک پرسید:

-: چطور تونستی تو اینقدر زود شماره ماشین رو پیدا کنی .

سپهر دست پاچه شد

اما نیما با حالت کلافه گفت:

-: امیر بسه جای تشکره

بعد رو به سپهر کرد: ممنون پسر دمت واقعا گرم

باهم دویدن سمت ماشینشون

بعد پنج دقیقه صدای اس ام اس گوشی سپهر اومد

سپهر با عجله خوند

ادرس جای پرتی بود

بین شمال و تهران .

پسرا بعد از مدتی رسیدن به یه جنگل

طبق ادرسی که سپهر گرفته بود

دخترا جایی بودن نزدیکای وسط جنگل .

پسرا تندی از ماشین پیاده شدن رفتن داخل جنگل

توی اون شب تاریک

فقط خدا میدونست چه بلایی قراره سرشون بیاد .

بعد از مدتی راه رفتن رسیدن به یه ساختمون که کاملا نصفش ریخته بود .

دور بر اون ساختمون هم چند نفری نگاهیانی میکردند .

پسرا خیلی اروم از سمتی که درخت زیاد بود و دید نداشت رفتند پشت

ساختمون

بعد تقسیم شدند

با هم پشت ساختمون قرار گذاشتن

امیر و نیما خیلی حرفه ای دوتا از نگهبانی که بیرون بودند رو بیهوش کردند و با طنابی که اون دور اطراف بود دست و پاشونو بستند و با پیراهنشون

دهنشونو بستند

سپهر و ارتان خیلی اروم وارد شدن که با یکی از ان مردهای قلدر روبرو شدن مرد با صدای بلندی گفت:

شماک..

که بیهر دهنشو گرفت و ارتان با مهکم زد تو گردنش جای احساسش که مرد بیهوش شد سپهر خیلی اروم اونو داخل اتاقی که دم راه بود برد خدارو شکر تو اتاق کسی نبود

بعد از کنترل کردن اینکه کارشو ساختن درو روش قفل کردن

توی همین موقعیت امیر و نیما هم وارد ساختمون شدن

روبروی انها یک پله میورد به طبقه بالا طبقه پایین چند اتاق داشت که از

همه ی انها صدای شلاق و ناله پسر و دخترایی میومد

بوی ترشیدگی چیزی هم میومد

پسرا با دیدن وضعیت ساختمان اخم بر پیشانییشان امد

واقعا در ه چایی امده بودند .

تصمیم گرفتند از طبقه بالا شروع کنند

وقتی به طبقه دوم رسیدن به یه سالن رسیدن که

پنج اتاق سمت راست و پنج اتاق سمت چپ داشت

درهای همه اتاق های هم قهوه ای سوخته بود

انها تصمیم گرفتن همه اتاق هارو چک کنند که از سمت چپ صدای جیغ های

ایناز که با صدای بلند با یکی حرف میزد

را شنیدند

سپهر اروم گفت:

دیدین گفتم که حتما دخترا رو هم همین یاروئه دزدیده .

امیر رفت سمت اتاقی که صدای ایناز ازش میومد

درو باز کردو از کمرش تنفگ خود را درآورد و گفت:

## پلیس تکون نخورید

همزمان صدای اژیر ماشین پلیس آمد پسرا با خیال راحت درهای اتاق را باز کردند

انها تارا و اتاناز رو پیدا کردند ولی ندایی درکار نبود  
ساختمان دوطبقه بود همه اتاق هارو گشتند ولی ندایی درکار نبود

سپهر در دلش ترسی ایجاد شد  
نکند بلایی سر ندایش آمده باشد  
اون میخواست امشب به ندا بگه که یه سال میشه که تو دلش خودشو جا کرده  
ولی ان اتفاق شوم افتاد

دم در خروجی ساختمان در میان ورود و خروج پلیس و بقیه دوزانو روی  
زمین افتادو با داد اسم ندا رو فریاد زد :  
+ :ندا

با احساس چیزی زیر پایش پای خود را بلند کرد که با دیدن مهره یکی از  
گردنبنداش که او به ندا در روز تولدش داده بود بلند شد  
به اطراف خیره شد که یه مروارید دیگر  
درسته ندا رد گذاشته بود از خودش .  
ان مروارید هارا تعقیب کرد تا رسید به یک تپه جلوتر ندارا دید و یک مرد  
که داشت اورا همراهی میکشید  
دوید سمتشون وقتی نزدیک شد با مشت خیز برداشت سمت مرده که با  
برگشتنش سپهر گفت:  
داروین؟؟؟  
تو .. تو پشت این همه قضیه دست داری؟؟

داروین با داد و خشم سپهر و هل دادو گفت:  
گمشو اشغال .

که سپهر با عصبانیت یقه داروین رو گرفت و گفت:  
به چه جرعت ندا رو میدزدی هالن و همزمان اخرین کلمه اش مشتى به  
دهان داروین وارد میکند

داروین پرت میشه روی زمین و اسلحه اش کنارش میوفته  
سپهر نگاهی به اون و نگاهی به اسلحه اش میندازه تا میخواد  
اسلحه را بردارد

داروین برمیدارد و بدون هیچی کلمه ای به سپهر شلیک میکند همزمان  
شلیک اون ندا با جیغ اسم سپهر و صدا میزنه:  
سپهر ((و دو زانو روی زمین فرود میاد.))

ندا بالای سر سپهر رفت  
سپهر هیچ تکونی نمیخورد هیچ تکونی  
و این باعث شد تا لُق هق ندا اوج بگیرد  
داروین بازوی ندارا کشید و با تشر گفت:  
بلند شو خواستم با مرگمون اونو از تو جدا کنم ولی این زودتر ازما رفت پس  
الان مجبوری باید از اینجا بریم بلند..

هنوز حرفش تموم نشده بد که ندا بهش سیلی ای زد و با داد گفت:  
ولم کن اشغال و هوسباز  
من اسباببازی تو نیستم  
من تورو دوست ندارم  
من ازت متنفرم متنفرم متنفرم

ولم کن دست از سرم بردار

یهو تفنگ رو از دست داروین کشید و سمتش گرفت با گریه ادامه داد :  
تو عشقمو کشتی  
عوضی من عاشق سپهر بودم  
عاشقتش دقیقا شبی که میخواستم چیزی بهش بگم منو دزدیدی  
اخه چرا؟؟؟

پس چرا زنده بمونی هاان چرا؟؟؟  
من جلو میرفتم و اون با ترس عقب  
ندا:

دلم اتیش گرفته بود  
داروین با ترس اب دهنشو قورت دادو گفت:  
ندا

ببین ..می...میتونیم با هم کنار بیایم ..اون اسلحه رو..بدش به من  
بدش دستشو آورد جلو تا بگیره که دستشو پس زدم با داد گفتم:  
میکشمت اشغال تو ازم زندگیمو، ارزومو، دلیل زنده بودنمو گفتمی کثافت  
ماشه رو خواستم بکشم که

- : ندانه ..

با شنیدن صداش جون گرفتم  
برگشتم سمتش که با نگرانی بهم نگاه میکرد زیر لب اسمشو زمزمه کردم:  
سپهر..

که گفت:  
بله عزیزم زدم بزار اون اسلحه رو کنار

تا خواستم چیزی بگم داروین از پشت مهمک منو گرفت به پرتگاه دقیقه سه قدم  
فاصله داشتیم  
سپهر داد زد:  
داروین ولش کن اشغال.

+ : ولم کن.

- : نه تو باید با من باشی اگه از من نشینمیدارم از کس دیگه ای هم بشی .

تو همین موقه بچه ها هم اومدند با دیدن این صحنه امیر و بقیه با داد گفتند:  
داروین ولش کن معلوم هست داری چه غلطی میکنی؟؟؟  
داشت یکم یکم عقب میرفت خودمو تکون میدادم که از دستش ازاد بشم یهو  
دستش کنار دهنم اومد که دندان گرفتم اونم منو ول کرد تا به دستش چسبید  
سنگی زیر پاش اومد و پرت شد از دره پایین



پسرا اسمشو صدا زدند اما اون فقط یک کلمه گفت:  
ندا.

با ترس به دره خیره بودم که رفتم تویه بغل گرم  
سپهر اروم گفت اروم باش تموم شد اروم باش اروم.

ولی من به پسرا دوزانو فرود اومده بودن داشتند گریه میکردند خیره شدم  
اون یه اتفاق بود تقصیر من نبود  
فقط یه اتفاق بود

شیش سال بعد  
شیش سال از اون اتفاق  
از اون روز  
از دعوی پسرا با مادر و پدرشون میگذره  
مادر پدرشون فکر میکنند من پسرشونو کشتم ولی خود پسرا شاهد بودند که  
همش یه اتفاق بود یه اتفاق شوم  
امیر بعد عروسی من با سپهر، نیما با اتاناز و ارتان با تارا  
اومد به خاستگاری ایناز  
که اونم بله رو داد  
اوناهم عروسی کردند  
الان هممون صاحب فرزند هستیم  
من دوقلو دارم که چهارسالشونه  
دلارام و ارسام  
شیطون های مامانشون  
ایناز دو پسر  
ادرلان پنج ساله و ارسلان دوساله  
تارا یه دختر ناز نازی سه ساله  
به اسم آوا که همه بچه ها دوستش دارن از بس مهربونه و شیرین زبونه  
اتاناز و نیما هم یه پسر  
شهاب پنج ساله  
و یه دختر  
دریا چهارساله .  
یعنی خدا نکنه اینا بجز آوا دور هم جمع بشنن میشن یه اکیپ از شیطونا

ماکه پدر مادرشونیم نمیتونیم جمعشون کنیم=/  
به پلیسا هم درباره اون تکه استخون هم گفتم که از سقف اون ساختمون رو  
پیشونیم افتاد  
دقیقه سی تا اسکلت و جسد ادم از دیوار و سقف اون ساختمون پلیس ها پیدا  
کردن  
و پنجاه دختر و پسر زندانی که اونجا زندانی کرده بودند و هرروز شکنجه  
میدادنشون .  
يجورایی اونجا شکنجه گاه عباس و مامان...م بود .  
بعد از بازجویی فهمیدیم مامانم  
بابامونو به قتل رسوند اونم بخاطر ارث و میراث اما انگاری چهره اصلی  
مامانم پیش بابام رو شده و بودو دیگه حناش رنگی نداشت  
بابا هم بجز یه ویلا که همون ویلای دوران بچگیمون و یه ماشین براش نداشته  
بود .  
قبل عروسی با سپهر  
سپهر بهم گفت که شغل اصلیش چیه  
باهاش کنار اومدم اما ازش یه قول گرفتم اونم اینکه  
قاچاق مواد و هکری رو بخاطر من ول کنه .  
اونم قبول کرد الان فقط یه مهندسه .  
بعد گذاشتن خمیر کیک تو فر رفتم تو سالن  
+ : سپهر!!؟  
- : جانم!!؟  
فلشی رو که دستم بود رو سمتش گرفتم که گفت:  
این چیه؟  
+ : این همون ویروسیه که پنج سال پیش تموم کردم الان به دردم نمیخوره  
میخوای نابودش کن هرکاری میخوای باهاش بکن.  
- : باشه بزارش رو میز بیا کنارم بشین یکم فوتبال نگاه کن..  
دلارام: جی مال منه غ .  
ارسام: نه مال منه .  
منو سپهر به هم نگاه کردیم  
همونطور که داشتیم بلند میشدم اروم بهش گفتم : عزیزم به من نیومده که اروم  
یجا بشینم .  
سپهر با حرص گفت:  
من اکه بخوام خانومم رو ببینم باید کیو ببینم..

هنوز حرفش تموم نشده بود که دسکش بکس سمتش پرت شد برگشتم دیدم که  
ارسام دستاش دور دهنش بود دلارام هم خشکش زده بود  
زدم زیر خنده و گفتم:

باید اینو ببینی عشقم.

بهم نگاهی انداخت یهو بلند شدو دنبال بچه ها کرد منم نشستم که یهو هرسه  
تاشون ریختن رو من و شروع به قلقلک دادنم کردند  
چه آسان تماشاگر سبقت ثانیه هاییم

و به عبورشان می خندیم!

چه آسان لحظه ها را به کام هم تلخ می کنیم

و چه ارزان می فروشیم لذت با هم بودن را

چه زود دیر می شود!

و نمی دانیم که؛ فردا می آید

شاید ما نباشیم ....!

پایان جلد اول

نویسنده: دیانا

۱۸ ابان ۱۳۹۶

ساعت: ۰۰:۰۰

ممنون برای همراهیتون